

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَارِسِي  
بَيِّنَاتُ الْحَيَاةِ الْإِبْدِيَّةِ

فِي طَرِيقِ طُلَّابِ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ

١١٥٦ هـ

جلد دوم

تصنيف لطيف

حَضْرَتِ عَلَامَةِ مُحَمَّدٍ وَأَبِي الْحَسَنِ الدَّاهِرِيِّ السَّنْدِيِّ

النَّقْشَبَنْدِيِّ حَمْدًا لِلَّهِ عَلَيْهِ

هذا المجلد الثاني من الكتاب المسمى

بينابيع الحياة الابدية في طريق

الطلاب القسطنطينية







فرمودند و اهل احوال الحلقه ای جانبها و قیل منسوب به جنوئیه بر وزن فتوة و قیل زرقانی خزان و الله اعلم

و اهل الحديث افضل العلماء و وارثان نبیاند و حارثا مواد جمع العلوم الدینیہ اند و در عقاید سنیہ گفته روى عن النبي

صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم انه اذا كان يوم القيمة جاء اصحاب الحديث الى بين يدي الله و معهم المسحاة فيقول الله تعالى

انتم اصحاب الحديث طال ما كنتم تصلون على نبيي ادخلوا الى الجنة كذا في حوار الاصول و در مورد سافره نقل کرده که در

زمنیة هر طائفا ای خواهد بود یومند عوکل اناس یا ما هم و اما طایفه اهل حدیث محمد رسول صلی الله علیه و سلم خواهد بود از هر

ویرجای فرموده که در روز قیامت خورشید علیه السلام فرماید خواهد بود درین عرصه ایست هر یک را با ما شنیدند مثلا یا فلان ابن

فلان الحقی یا فلان ابن فلان ای نفعی و اهل حدیث را اینچنین ندا خواهد بود یا فلان ابن فلان محمدی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم

پرسید اهل عرصه افضل انبیا هوید خواهد بود و فقهاء آن زمانند که از اصحاب حدیث علم احیاء اخذ کرده پس در دعائی احیاء حق

نگارنده و مسائل عبادت او معاللات ظهور لغوی بدان مطلق نبوده بدلائل النص و اشارتها بمقتضی النص و غیر ذلک

استنباط نموده و یا جمیعها و یا بطریق اقصی و قد اخرج من استخرج کرده و اینها بتفقی حدیث مخصوص اند و متکلیفین آن کردند

که از مشن و فقهاء علم احیاء کرده و عقاید انبیا را بدلائل نقلیه و عقلیه استوار کرده و جمیعها فحالیین را از اهل البیوع و الکفر و الضلال

ابطال نموده و این علم مخصوص بایست بداند در عقاید سنیہ از ادرار بین الشیخ ابی الحسین سهروردی مدتی آورده که علما اهل بیت

قسم اند نموده و فقهاء و مفسرین و اما متکلیفین نشنوده شیخ ابوطالب میگوید در توفیق القلوب چه نام گفته و متکلیفین چه نام دارند



<sup>۳۶۴</sup>  
 متکلمین را ذکر کرده نظر کرد بر آنکه عقائد ایمان فروری را فقهاء ذکر کرده پس آن داخل علم مفسد و زیاده از قدر قدرت  
 عتد فرموده پس علم کلام بد باید دانست علم کلام و متکلمین را در حیز اعتبار علم و علما دین اسلام آورده گوید که چون محتاج  
 اهل سواد بود و کفر در عالم برگرفته نشسته پس محتاج برای ابطال حجتها مخالفین و برای اثبات عقائد دین آوردن لاجراست  
 بالنسبة للبتة علم کلام برای حیات دین اسلام باید خواند اگر علم کلام نبوی غالباً بر هر دو سیلاً محتاج مخالفین ممکن است  
 و اتباع نمودنی و مذنب است و محتاجان نمایی و در طائفة است و محتاجان شایع است و بدعت و کفر ذایق شری  
 و خلافتی و میتوان کرده که از پیش ظاهر مذکور علم دین اسلام اخذ کرده اند و در اصول و فروع تابع ایشان و در هیچ  
 چیز فرسائل دین بخیر ایشان مخالفت نکرده و در جمیع رسوم و معیاد متابعت ایشان میکنند و مع ذلک شیوا و تعالی انیطا علیه  
 بعلم عالی و باحوال سینه محض گردانید و تمنا خست تا با علم ذائق التوبة والادب والادب والادب والادب والادب والادب والادب والادب  
 والنفق والبر والقدرة والسر والرضا والتمکین والتبنا والاستقفا والتوکل والتسليم واليقين والاحلاص فی الطاعات  
 والقدرة فی الامور ومعرفه مکائد النفس والشیطان کیفیه مجاهدات النفس و ریاضتها و معرفه مفسد الریاء والسمعة والشهوة  
 الخفية و معرفه منافع الحلم والتواضع والقیه والتفقه والتحمل والعفو والمراقبة والانشاء والمداواة والنجاة والافقه والسمیة  
 والکرم ونبیل الجن والفتوة والمروءة والمودة والصبر والنوایا والحياء والطلاف والکسنة والوقار والدعاء واللنا وتصغير النفس  
 توقیر الاخوان و تبخيل المشایخ والرحم علی العیفر والکبیر واستعطاف ماعیله الیه واستشفاء بالارومنة و معرفه مفسد الرخص والطبع  
 طول النفل







فرض نیست چه منوال العقاید الایمانیه عن العسا بسمیه فرض و بریک فرض و فرائع و تفاهات اعتقادی بدانند باز بدقت و کفر و بد  
 و در رد و ردیعا معاند گردد و اول مجاد و لوال در ردیعا اعتقادی ایمانیه بر یکی را خواهد بود و بعد از آن مجاد نماید و خواهد بود و صرح العلماء  
 و سوال منکر و تکلیف از عقاید شیعیه چنانچه شیخ الحدیث جلال الدین السیوطی در کتاب تنبیه عند تبیت ذکر کرده است و لیس  
 غیر اعتقادی است الا بقدر اختلاف و قدر ضرورت است که تقدیر بخواند که بدانند که همه عالم بحجج اخباریه حاد و مخلوق  
 و هیچ چیز نبوی است و عقاید اوست از بی نیست و همان عالم واحد را سر یک است و او تعالی موصوفه بصفا کمال و جمیع صفات  
 او قدیمه از زمانه است و سره است و عقاید تفصیل در ذوالاثر یک در فی الصفوف و الذی یر فی ملکة یفعل الله ما یشاء حکم مایرید و لا  
 مؤثر فی شئی سواه و لا مثل له فی الدرات و لا فی الصفات و لا فی الافعال لیس کمثله شئی و هو السميع العليم و کذرات  
 او اما و کذرت صفاتی است و اما او تعالی در عقل و ادراک نماید و غیر ذلک از آنکه یکتا نیست و باجماع و جماع و سلف صالح در باجماع  
 تعالی و عقاید و تقدیر و تزیین به نبوت پیوسته و کذا از شرط است و کذا مسائل معانی غدا البقر و الحمر و النش و السوال الیزان  
 و الکلب و الحیاء و العیاء و البوا و غیر ذلک تفصیل که در کتب و ردیاقه اند و کذا مسائل اعتقادی در حق رسول علیه السلام  
 و کتب تعالی المشرع علیهم و در حق ملائکه است تعالی و کذا مسائل تفصیل و قدر بلا خوف و لا یفکر فی دقائق الحکمة فی العقاید  
 و القدر چه این خوف و تحقیق نیست و کذا مسائل الامامة الیکبری الیس قدر فرض عین و باینقدر تعلم علم کلام از عقاید  
 الاسلام تجانبید و از شرط بدعت و خلافت اهل حق نبوتی است تعالی و شیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه مشکوٰۃ در شرح او اشیاء  
 لا ملکه



از مکتوبه کبری و جامع علم از عین الخطا در رد یافته و مرده که نقد و نقود کلام لازم بگیرند که هیچ یکی بی دیگری

تمامی پذیرد و صورت پذیرد و نقوی نقد صورت پذیرد زیرا که احکام الهی بی نقه شذوخته نشود و نقه بی نقوی

نصوب یافته و نقه  
بی نقوی

تمام نشود زیرا که علی صدق توحیدی احلاف تمامی پذیرد و این بر روی کلام باطل گردد و در دست نشود بر این

بر روی صحت این امور و نقه بر مثال روح و جسد که هیچ یکی بی دیگری تمام نشود و کلام بغیر این بر روی کمال پذیرد و امام المحدثین

امام مالک فرموده من نقود لم یبقه نقد تزدق ومن نقه لم یبقه نقود نقس و من جمیع بدیهها تحقق

کما جاعلته تباقی بمرایع و ضلال استنباطی کلام و آن حدیث است عن عمار بن الخطاطره قال یما نحن عند رسول الله

صلی الله علیه و آله و صحبه یوم اذ طلع علينا جیل شید بنی الیاس شید سواد الشعر لالعزیزنا احسن

الابن ابی نعاعه و علی و محمد و لم فاسد رکیته الکرکیتیه و وضع کیفه علی فحیه و قال ابی محمد احبونی عن الاسلام

قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت

ان استطعت الیسیرا قال صدقت فحینما له لیساً و صلوة قال فاحبونی عن الایما قال ان تؤمن بالله و ملکته

و کتبه و رسله و الیوم الآخر تؤمن بالقر خیرة و شیهة قال صدقت قال فاحبونی عن الاحسا قال ان تعبد الله فامرالا

فان لم تکن ترالا فادیراک الی آخر الحدیث و مسائل حضرت خیر البرکة ابو جریج عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال یما نحن عند رسول الله

صلی الله علیه و آله و صحبه یوم اذ طلع علينا جیل شید بنی الیاس شید سواد الشعر لالعزیزنا احسن

فاده بحیثه در اش رات



نقشه رفته متضمن نیاید اعمال واجبات شرعی و غیره است و ایمان اشارت با عقدا را مسائل اصول کلام اند و اشیاء اشارت با اصل

نقشه رفته متضمن نیاید اعمال واجبات شرعی و غیره است و ایمان اشارت با عقدا را مسائل اصول کلام اند و اشیاء اشارت با اصل  
 نفس و عبادت و ایمان و کمال توجه الی الله و جمیع معانی تصور نشود و طریقت فرموده اند بیتیج با اشارت و در آن  
 چیزی که آورده اند به این اصل راجع و منبائی دین کمال آن بر فقه و کلام و تصور این هر سه لازم میگردد و بگوید عبادت  
 مذکور در گذشته چنانچه مستدیر و لیکن علم حیدر مذکور کرده چه مراد اینها انواع علوم دینیست و آن درین سه نوع مختص  
 و اصل این هر سه کتابت و اجماع است اعنی اجماع صحابا و سلف صالح پس اصل این اصول از راه حال یا با عملی یا  
 بر آن تصور یا با اعتقاد یا با سپردن بر آن کلام و یا اخلاص یا بشنیدن بر آن تصور و ما را در ذلک فروع و صلال در فقه  
 و بدو و ساد پس در علم کلام آن عقدا مذکور است و اجماع صحابا و سلف صالح ثابت شده اند و بر صحت رسیده  
 و در این و آن متوجه آن فقه مایما بالا اجماع درست شود و لیکن بقول آن که تعلم آن علم بر این شخص نیست که بالفعل قادر است  
 بر تعلم آن حتی اگر مع القدرة و ارتفاع الموانع را بگیرد و نخواهد فاسد دعا گویی در دو لیکن مومن و مؤابر ایمان یا با عملی  
 القضا معتبر است و برای علوم فرض نیست و لیکن هر یکی را باید که بقدر استعداد خود بکوشد و از علمای ما بر این قیاس بر ایمان  
 از این صلا و بدیهه ای گردد اگر چه بر این عارفین نرسد و عارفین در حقیقت آنجا اند که ما محتاج از هر علم مذکور در عقل  
 و انهم بیا علم کلام آنکه در زمین صحابا و سلف موجود بود و در معارف علوم گفته که شیخ جلال الدین السیوطی در کتاب رسائل فی معرفة  
 الاوائل فرمود که اول کسی که در علم کلام تصنیف کرده ابو عبد الله حنیف یمنی بود و شکی نیست در آنکه او رضی الله تعالی عنه  
 از آن است



از تبار و جبار سرور است علی علیه السلام بود و آنچه در شرح عقاید گفته گشت کسی از حق و یالوین تدوین این  
علم کرده بود یا خطا کرده یا مراد از علم حلام آنست متقین بر زوائد مسائل قد تصفا فلسفیه که خوض در آن منتهی نیست و لا اله الا الله  
خدیو نمانی از حق بود و امام السیدین الوصیف کونی که فکر در علم حلام تصنیف کرده او را در یالوین می شمارند و صاحب جمیع النعم  
گفته و التالیع کل مسلم صحیح صحایبا و احل و قبل من لفته و هو الاظهر مدان ای طایف صادق که متکلمین در کلام بسیار خرد  
و ذکر کرده اند در کتاب استقامت در آن آمده و نه در اخبار سرور علی علیه السلام و نه از اصحاب و یالوین نقل آن آمده بلکه اصحاب  
و یالوین بدان سکون نموده بودند مثل اشباح الجوارح العزای الخیر الوالدی لایتمی در کرب (الاجرام) من و قبل قولهم الحق لایبقی  
میانین و انما شاهد بقاءه بتجدد الامثال و تعاقبها و قبل قولهم صفا الله لیت عین الدرات و لاهی غیر الذرات  
و قبل ما حشمتهم فی تعدد صفا الله و فی اتحادها فی النفسها او تعاقبها و فی کیفیة تعلقها صفا تعاقبا بالحوادث  
و قبل قولهم صفا الله بسمع او شمایی و الاحلا بینهم فی صفة الکیون و البوای کلها حادثه اضافیه مضاده  
لا القدر و الکیون علی المذهبین و کثیرا بنا هم فی مسئلة القدم و کثیرا جحد لهم فی کلامه تعا انه فی الال  
لفظ واحد و هو کن و هو کیف یتعلق فی الال بالحوادث و کیف یتکلم بدو مع غیر تعدد فی الال مع  
سماعیه السلا فی ما لایزال و کیف لا مبر الصلوة بل لک الکلام الال فی الواحد عین الامم بالصو و غیره و لفظ کن  
(من الکون) فکیف اجبر فی کتابه من قصص الامم الماضیه و من الاحوال الاحزویه و کیف یخفی به من







اما بنده نزد امام ابی یوسف رح روانه فرزد دیگران مکره است کما فهم من القضا والبرهنة عما فعل عن النيرة وكذا

صح في معارف العلوم ما قلنا من المحيط وروا ابی یوسف رح از تکلم خوف کننده در قضا کلام قدس و جوابه

در دیگر از امام ابی یوسف آمده که است ادراج است مع الکراهة علی ما یفهم من قضاوی و اصفهان و التمهید و در کلام

درمانه دجل از طبرستان نقل کرده که سلف القاضی اندر منع خوف در قضا الله و در علم کلام و امام شافعی گفته که منع

بیشتر است از خوف و حکم کرد امام شافعی بر این کلام بوضع خبره و در کلام جمع البیاض گفته که امام شافعی

حاکم کرده باشد از حد زده شود و بر قبایل طواف کشانیده شود تا بداند هر که این جزو آن است که در وقت رگ زدن

و بالابن منی نیست و امام احمد بن حنبل گفته علماء الکلام زماره اند و امام ابو حنیفه رح فرزند خود را که همان امام ابو

از مناظره در علم کلام منع فرموده که ان فی معارف العلوم ما قلنا من الکتاب المعبره فی المسکوة فی باب الاغصان و من ابی

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ضل قوم بعد هدى كانوا عليه الا اول جدل ثم قرأ رسول الله

صلى الله عليه وسلم هذه الآية ما ضلوا لك الاجل لا لهم قوم خمسون رواه احمد والترمذي وابن ماجه

و غیره ما یستد مال علم کلام متذنب عقاید دین و تزلزل قواعد یقین و تسکین تردید شرح شیخ عبدالحق فی مرجع البیون و لا

علایق فی شرح النقطه الا که حاصل کلام آنکه تعلم علم کلام و مناظره کردن در آن و خوف کردن در آن کلامی قدر حاجت بدست

اگر در آن خائف و مناظره صنف و مصیبت چه ذات خوف منی نیست مع قطع النظر عن الاقباض و الخطا و عن التعصب و الا



ف  
ب  
و اما قدر ضرورت از حکم مستثنی است بحج العلماء فی کتبهم بدان ای طالب عباد که علماء دین و عارفان یقین میفرماد که تکلیف بر  
وجه خطا از آنکه یکی آنکه در بعضی سائل بر خلاف مذہب متخین و فقہاء قدسند از آن سائل یکی اینکہ صفات فعلیه حق را قدیم ازلیه  
میگویند و گویند که اگر این صفات ازلی بودی معلوم ازلی بودی و گویند که حق بنما و تعالی قادر در ازل بر خلق و تزیین و احیاء  
و اما غیر ذلک من الصفات الفعلیه اما آنچه خود را در کلام ازلی خود خالق و رازق و محیی و ممیت و غیر ذلک من الاسماء الفعلیه  
خوانند بجای اسماء قدیمه معنی نادر علی التخلیق و التزیین و الاحیاء و الاموات و اگر بر حقیقت باین عالم سیر ازلی بود این  
طایفه لایطالع صفات فعلیه نمیشناسند یکی از صفات ازلیه سبوحه که آن قدرت یا تعالی اند بگویند بر مذہب متصوریه و فقہاء متخین  
بر صفات فعلیه مانند ذاتیه قدیمه ازلیه گویند و کلام امام ابی مقسور را مطابق این تاویل باید کرد چه بگویند عالم بر صفات فعلیه شامل  
بگویند بجمیع انواع قدیم ازلی با آنچه شرح صفات نفیة ازین معنی اعراض کرده و بر صفات فعلیه ازلیه قدیمه بگویند و مع کلام  
بجمیع اجزائه حادثه یعنی متبوع بالعدم گویند و در تعلی صفات فعلیه ازلیه محمولات متعدده خوض نمیند بلکه از خوض منع و بر زبانند و  
بشایع یعنی در فعل الاکبر الای حسیه الکونی موجود و در قصیده اما لیکتبت صفات الذات و الاصل طریقه قدیمه معنی الزوال  
و شرح اما لیکتبت و عند الاله و الجمیع صفات الذاتیه و الفعلیه کلها قدیمه و میگویند که رتسم خطا در کتب اسیر است و اما حرج  
فی معارف العلوم با قلائد الطیر من کتب الکرامه منها حیث قال ابی الشیخ الامام الاجل صدر الاسلا ابوالیسر نظرت فی الکتاب  
التي صنفها المقدس فی علم التوحید فوجدت بعضها فی الفلاک اخرها قال و ثانی وجه خطا این است که درج کرده



ف  
 در علم کلام مجتهدان اهل حق مثل فلا و معتزله و غیره از جهت وقوف بر آنها تا در کنند و جواب دهند آنها را بسبب وقوف آنها  
 ۳۶۹  
 نسبی که در دو مذنب و زلزله ناشی شود و میگرد در عقاید حق و باطل چه خطا کند در خواص اسرار الهیه که دست  
 از آن ساکت و بیجا و با عین و انوار دین در آن سخن نرانند بگردند اصطلاحات مخدیه و قوانین حلاله پیدا نموده اند و ضایعات  
 مستحق و دنیاها و سخطا در آن ساختند و معارضه و منافعه و تقطیع در کار برده اند که حاصل آن نشیون خاطر است و هم که قدرت  
 در خزان غیب است و در آن خوف کردن و تفهیم العرف و تفصیل الحکم که در بی ناکمه جمع البیانا مطلق شرح معجم  
 الیوم و شرح و قد مر فی السیوطی و القوطی و غیره و قد جاعل فی الیوم فی طلب التوحید بالحق و نقد تزیق دردی عن این مختلفه  
 من اراد ان یکفر ختمه و کفر قبل استماعه کما فی معارف العلوم و غیره و در علم بالعبود و انهد که در مذنب فقهاء و محدثین  
 و متکلمین که اینهمه یاد کرده حق و صواب و یکسان حکم قبل از شیوع البدع فی اهل الاسلام و قبل اهل الفلسفه من الیوانه  
 الا العریقه بود و بعد از آن چون مجتهدان تقابل آتش و شبهه واقع شد پس اگر مجتهدان را جواب داده نشود و شبهه رفع  
 کرده نشود بدلائل عقلیه و نقلیه اگر مردم از عوام و خواص از اهل سنت و جماعه حال نمائند و تابع اهل بدعت شوند از جهت  
 قضا عبادت اسلام و ضبط قواعد اهل الایمان حاجت فساد به اصطلاحات مخدیه و سیر این جمیده مستحق که بدان مجتهدان اهل حق  
 منفع شوند و شبهه رفع گردد پس سبب فرود آمدن خوف کردن در خواص اسرار الهیه و تفهیم باب قیل و قال و بار از جهت  
 مجتهدان و پیدا کردن مجتهدان معارف آنها برای رد آنها تا در عقاید است و جماعه حلل نفقه چنانچه است از فی المیزان لایعقل



الیه المسلمون لعدم العالم واثبات عدم غیرت العنقا و عدم عینیتها لاثبات العنقا رد المفسرین الثانیین بها و غیره  
 می بیند فی علم الکلام برغرض ایشان عینا عقائد ایما غیر پس اگر چه بدعت است لیکن بدعت حسنه نه سینه و قد فرج الامر فی  
 قدس فی شرح المواقف بان علم الکلام بدعت حسنه و قد تعلل عنه فی معارف العلوم و نیز فرموده که علم الکلام از روض کفایت  
 باید که در هر یک یک یا دو معکلم باشند مردم در وقایع و شبهها در عقائد یا این ارجوع کنند عقائد ایشان از خطا و خلل  
 ستانند و بعضی عقاید بر غرض کفایت بودن علم کلام قائل شده اند چنانچه در معارف العلوم آرا تا خایه دار و کور المکور آورده و  
 در شرح عقائد نفی گفته اند چنانکه سلف صالح در علم کلام وضع و رد کرده اند از علم آن منع و رد بر مقتضای این است  
 در مقام تحصیل یقین را در قاصد فساد عقائد المسلمین است و مخالفین راست در غرض متعسفین بغير ضرورت و الا چگونه متعق  
 شوند آن چیز را اصل الواجب و اساس الشریع است متعصب آن کس که تصد کند بتعلم آن ترویج مذهب خود پس از تحقیق و آرا  
 حق از باطل محروم ماند و قاصد تحقیق یقین آنست که نظا و دین او باین مشابه نبود که یقین تحصیل کند پس در تسکین قریزل  
 اقتدای پس از واجب است که بقه علماء الدین و حمل تعلید بر همین در گردن اندازد و از روض باز ماند و قاصد فساد عقائد المسلمین  
 رجال عقره بکلم شریف واجب العقل و حکم نفس نبوی من طلب العلم لیمای به العلماء و لیمای به السفها و یعرف به  
 وجوب الناس الیه ادخله الله النار متعصب مذکور و قاصد مذکور چنین اند و شرح اینست در فصل یازدهم از باب اول از کتاب و مخالف  
 در غرض فلیفد از ظلمات فلسفیه پس در دام این بسته گردد و از شریع شریف محروم ماند که فی بعض حواشی چون کسب و غیره  
 پس

مع اطاعت



پس معلوم شد که این چهار علت یکدیگر را در اول تعلم کلام جائز است بیش و مؤید این معنی از امام المسلمین ابو حنیفه کوفی آمده است  
 چنانچه در معارف العلوم از قاضی قاضی فی فصل التبیح من کتاب الخطر والاباحه و کذا فی غیر من کتاب الکرامه و کذا فی مجموعی آورده  
 که امام المسلمین ابو حنیفه در خود خمار در مناظره کردن در علم کلام دید پس منع کرد و از آن گفت ای پدر در این معنی  
 دیدیم ترا که تو خود مناظره میکردی و در آن فتوای میکردی پس مناظره میکردیم در آن چنان میکردیم گویا بر سر و ما طربود ازیم آنکه تا  
 چهار ما در مناظره داشتیم و شما مناظره میکنید زلت جدا خود میخواهید و هر که زلت جدا بخندد در دنیا خرابد او کفر و حرافت  
 و هر کفر و حرافت خواهد بود و خود را فرزند پیش از کفر و حرافت و منع امام ابی یوسف از تعلم علم کلام محمول بر مناظره و مبارزه  
 باین وجه منع و فقه ابو حنیفه را این گفته که شاید مراد ابی یوسف رجحان مناظره کند در ذائق کلام و ملاحظاتی قاضی در شرح  
 فقه ابو حنیفه است که جمیع مباحثه میکردند در دلائل توحید و نبوت و در آنچه بهر دو تعلق دارد و تقریر میکردند و عقاید مینمودند  
 مع المیزان و اینها گفتگو از معارف و العلوم و از علم بالصواب فصل بیوم در بیان آنکه علوم تقاصد دین اسلام است علم اند  
 تغییر حدیث و فقه و در بیان آنکه علوم و مسائل حکم تقاصد دین و باقی به سمرات و از اینها حیثی است بدان الله الصواب  
 که در مشکوٰۃ فی باب العلم فرموده وعن عبد بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم العلم ثلثة ایه حکمه  
 او سئله قائمه او فی فیه عاده و ما کان سوا ذلک فهو فضل رواه ابو داود و در این ماجه و در مجمع البحار رواه قوم گفته  
 که علم ثقیف منقول است که ایست و منت رسول و اجماع امت و قول مجتهد مستخرج ازین هر سه حکم داخل اجماع امت است

فصل ۳



پس علم آیه حکم علی است که شملت بر موقوف آیات حکم که در کتاب حمل الثبات علیها بالتأویل الصریح و اینرا علم غیر قرآن  
 گویند آن موقوف بر حدائق بقواعد الاصول و مهار علوم عربیه اریبه و علم سنت قائمه علم حدیث ثابت و آن موقوف بر  
 تفقه در آن علم با سماع علوم عربیه و مع ذلک موقوف بر حفظ انبیاء آن موقوف احوال الرجال و موقوف اقسام الایات و منقب  
 میگردد از آن انواع اشهر و علم فزیه عاده علم اجماع است و منقب میشود ازین علم قیاس مجتهد که مستنبط بود از علوم آمده  
 بر این حکم که است و علم آنکه است و منقب بر اهل و علوم اریبه و سنت قائم ذات حدیث و علم آن که است و تفقه حدیث  
 موقوف بر علوم کثیره که اکنون شنیدی و نیز عاده از آن است باجماع است و قیاس مجتهد مستنبط ازین علوم و علم که باجماع و دینی  
 مجتهد تعلق دارد شما تفقه و کلام یعنی آن اگر مسائل عقیده غیر اعتقادی تعلق دارد از آنرا تفقه گویند و اگر مسائل اعتقادی تعلق دارد  
 آنرا علم کلام گویند و لیکن سلف صالح قیاس مسائل اعتقادی و غیر اعتقادی را در علم کلام نزد ایشان داخل علم تفسیر علم حدیث و علم  
 علامه است پس هر گشت که علوم دین اسلام را علم است تفسیر حدیث و فقه فقهیه و الطریق السلف و ما سوره هو الفلال و السلف  
 و این معنی توفیر ما بود که فی فصل بیست و چهار فی السلف و فی السلف و فی السلف و فی السلف و فی السلف و فی السلف و فی السلف و فی السلف  
 و غیر تفهیم علم که در تعلق و کفر است بر غایت همه علوم تصوف و اگر تفهیم را درین بر علم که مجتهد در حق او را علم و این  
 ضلال گردد و در علم تصوف و در زهد آن در فصل علامه خود را که در آن است و اینها علم کلام از شرح مشکوٰه و مجمع البیان اخذ  
 کرده بداند اصل تصوف و اهل علم کلام و اهل اجماع و اهل قیاس مجتهد که در سنت چه باب لیا تصوف کما جمیع مسائل آن را مع بدانی  
 باشد صدق



عقل و دین و اخلاص در جمیع عباد الزین روح جمیع علوم و دینیت و اگر این روح نبود دین گمراه بود و لیکن بشو حکم  
 اینها یکبار نیست و قیاس میهند اگر در بعضی مسائل از اجماع است مستند بود و اگر نیست مانند آن بنا نموده  
 لیکن حجت اجماع است و اصل بودن آن مردین را نیست ثابت شده مثل حد لا یجفع ایتی علی الصلاه پس هم راجع  
 نیست گشت پس علوم دین بشرط تصودین اند و الا کفر وفاق اند پس علوم دین اگر اصول اند تفسیر حدیث اند و الا فقه  
 پس علوم شد که هر چه بود این علوم است فقه سیما در قوت القلوب و نموده و کما در کتب نام و غیره من کتب الگو که نموده  
 قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم و علم الناس عالم و تعلم وسائل الناس کالهیج یعنی مردم که در تحقیق آن اند  
 اند و عند ارباب البقین عالم و تعلم اند و بای مردم اگر عند اللاحقین آن اند اما عند الله و عند مبدء الالام و اللوحه  
 مانند هیچ اند که در آن خبر گزیدن و اند او دادن و در تجارت از خود و تقصا و نماند اختن در گزیدن و عقوبت آن فرزندگی  
 دینی را هم قابل هیچ نفی نیست مگر خرد که بر روی گویند لا یفهمند و او را گزیدن و آن اسم چیست و قبل هیچ مگر کلان که بر  
 فاطمه آمدن نشیند پس حق زوایا و جمالی مردم را هیچ تشبیه نموده است در هر جایستی مردم که هیچ غیر گزیدن از هیچ نه  
 حاصل هیچ و گنج نادر نموده که عالم در حدیث شریف منکورت برادران عالم بعلم دینیت نه فقه شایعین و علم دین  
 نیست تفسیر و حد و تقدیم علم دین فقه تفسیر حدیث که خواند غیر این گردد حدیث و این بیت از مشهور معنی  
 رکعت بدو کاف و وحدت لعل کرده اند فی مشکوٰۃ فی کتاب الرقاق و عن ابی هریرة قال ان رسول الله ص قال

در حدیث که کس را  
 سبکی نکند مگر منافق  
 یکی عالم دوم ناشی میوم  
 پیر و من ترجمه شده است اسلام  
 فصل عالم بر جمال

الآن الذين معلومة وملعون ما فيها الا ذكر الله وما والاة وعالم ومعلم رواه الترمذي وابن ماجه والشيخ

عبدالحق قدس در شرح انجید قواعد شریفه بطمام شرح نموده مطابق آن بسیار مفیده گوشهش بشنو که ایجاد نیویه

واقول اینجا و سلف که در فضل علم و علمای وارث مراد اینجا همین علم که اکنون شنیده و مراد از علمای علمای علوم ثلاثه مذکور

بظرف علم تمام بآن و اگر از این علم بود و علم نبود پس خود را بپیش ترا سرده اند و از یاد دستوره یدان ماطق اند فی المسکوة فی

بِالْعِلْمِ وَعَنْ سَعِيدٍ أَنَّ عِمْرَانَ الْخَطَّاطَ قَالَ لَكَيْتَ مَنْ أَبَا الْعِلْمِ وَالَّذِينَ يَعْلَمُونَ بِمَا يَعْلَمُونَ قَالَ فَمَا أَخْرَجَ الْعِلْمَ

مَنْ قَلِبَ الْعُلَمَاءُ قَالِ الطَّبِيعُ رَوَاهُ الدَّرِمِيُّ وَعَنِ الْأَحْوَصِ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَأَلَ حُرَيْثُ النَّبِيِّ صَلَّيَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

أما صحيحه لم عن الثرقا لا تسلموني عن الشر وسلموني عن الخير يقولها لما تم قال الآن شر الثرقا

وإن خير الخيرة العلماء واده الدارمي أيضا وعن علي بن فضال قال سئل عن علي بن فضال قال سئل عن علي بن فضال قال سئل عن علي بن فضال

أَن يَأْتِيَ عَلَى النَّاسِ لَا يَبْقَى مِنْ أَرْسَلْنَا إِلَّا سَمًّا وَلَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا اسْمُهُمْ فَاجْتَنِبْهُمْ وَأَعْمِدْ لَهُمْ يَوْمَ يَدْخُلُونَ أَبْوَابَهُمْ لَا يُفْرَجُ لَهُمْ قُرْبَانٌ وَلَا يَكُونُ لَهُمْ مَخْرَجٌ

من الهدى عليهم شرم تحت اديم السمائم عندهم يخرج القنطرة ويقيم لعود روادها اليه في عودها واحدا

ازین قبیل بسیارند و نیز در حدیثی در شرح التمهید و التمهیدی آمده که آن تحت ایما را در حدیث المعراج دیدند که

لَقَدْ سَأَلْتُمُوهُ بِمَا رِاضٍ عَنْ النَّاسِ خَرِيسٌ لَمْ يَرْضَ بِمُؤَدِّي الْحَرْبِ هُوَ الَّذِي حُطِبَ أَهْلَهُ أَيْ رَعَاهُمْ الَّذِي لَقِيتُوهُ مَا لَيْتُمْ لَقِيتُوهُ

دایم در مکتب دربار شعر و آرزوی و در باب الی و با معذور بود ایمنی و مرجع لسته اعمده بدان القاب از روی دستهای  
و غلام

سورة الطه  
سورة الطه  
سورة الطه

الفيا  
 وقف الى المودع قول الى من  
 افتره ان من فخره منزه تروم  
 القيمة عالم نيتفع بعلمه رواه  
 المرامى ٢





زیاده از معانی اهلیه باشد علم معیا نامند و اگر موقوف این باعتبار کیفیت افاده آن در مراتب و شوج و خفا باشد بیان نامند  
 و اگر در آن موقوف بر مکرر لفظ و معنی باشد بدیع نامند پس موقوف و معتبر از اینها لاچار و این را میگویند که موقوف  
 بر علوم اخیر که معانی است چنان جائی است که بعد از آنکه بخواهند تفسیر بکنند تغییر مباح هم بشود و معنی دلالت مباح با اصول  
 نیز و اگر بحث کرده در آن از کتب مورد نظر پس اگر در آن موقوف در آن باشد موقوف و اگر در آن موقوف الی او آخر است  
 با قیاس نامند و باین معنی علم فروع اند پس اگر در آن موقوف اداء الحرف من خارج جامع صفات باشد علم گویند و علم این و  
 ترافی و از آنرا اگر تفسیر آن بر آن موقوف نیست و حق بنما و تعارض از آن تفسیر نازل کرده و تسلط از آن تفسیر بخوبی  
 الحرف و موقوفه الحرف بکذا نقل عن علی کرم الله وجهه گذشت معانی العلوم و اگر در آن موقوف است که باشد علم خطا نامند  
 و اگر در آن موقوف معانی منظوم و معانی باشد موقوف و اگر در آن موقوف معانی منظوم و معانی باشد اثبات النثر  
 از آن است و خطب دیباچه گویند و اگر در آن موقوف مجموع نظم و نثر باشد معانی و معانی بیکی ازین دو نبود علم محاورات  
 نامند ای علم محاورات پس علم التواریخ و شیعته علم التنبی و علم الاسما الرجال الدینی استندت حاجه المحدث الیه و علوم  
 مذکوره در منهل صافی هم مذکور اند و لیکن علم تجوید در مذکوره و حق است که علم تجوید از علوم ادبیه و آنکه اگر علوم ادبیه بر مفسر  
 محدث و معتبر واجب فرموده اند و باین معنی گفته اند آن همه محققین که اندرین بودند فرموده اند تا این در تفسیر و شرح حدیث  
 و احادیث خطا کنند و اما تقلیدین عوام که غشای ایشان میخوانند و تودیه هیچ تعرف ندارند ایشان را از این علم لابد فرموده اند  
 گفت



لغت و فروع و مسائل فوریه از آن پرسه حاصل کنند بعد از آن بخوانند تا بقصود رسند و رسد علم بالعبود فصل چهارم  
 در بیان علوم منبیه فانیچه علوم فلسفه و کتب اهل اعتزال و کتب و اوسیه از معتق رجال غیر ثقات که بین صحیح و سقیم امتیاز ندارند  
 لغات طایفه در مسائل معتزله تا کتب معتزله مشهور بدان ابطال صادق که امام حجه الاسلام و غیره میفرمایند که عظیم نصیب  
 است که درین عهد نقل علم فلسفه از یونانی به عربی پدید آمده و مآل ابو نصر فارابی بود و او عالم بود به هر دو لغت و ترجمه و کتب  
 و در محاسن اهل الدوره السنیة قدس سره فرموده که ما در اندک احوال کرام خلفا الراشدين رضي الله عنهم بودند کسی حکمت یونانیانی را نخواست  
 و چون خلفا اربعه از دنیا رحلت نمودند اهل یمن برای فسادین در قلوب بعضی از شیخا واقعا از آن علم القاء نمود و بعد از آن رفت  
 رفت این بد در فرق ایستادند و این پس معلوم شد بعضی درم قبل از نقل آن علم از یونانی به عربی اندکی از زبان آن می آموختند  
 چه ترجمه میکردند و خبر بود و در رسالت کمال جمع البقا در مانده خف از امام حجه الاسلام الواحده غزالی آورده که علوم فلسفه آفرین علم  
 مودین اسلام را زیر کند آن علوم هم میرسد اند بر این تعلیل در شرح فیضان علوم را تعرض نموده و نفی داشته آن مذکور شده  
 پس مسلمین از خوض کردن در آن باز نمائند و هر که بشود آن علوم را بداند بعضی مسائل آنرا که هم میرسد اند بر این تعلیل در برار غلبه یا رغبت با علوم  
 زیاده شود و به حقیقت او گماید و پندارد که مدار اسلام بر سبیل جاهل و بر انکار بر این قاطعه است پس ازین اسلام انوار کند و از خلفا  
 نقل در الکلیه را در امل این دوره بودند که صانع عالم را انکار کردند و گماید که گیتی بر زمین متوال از خود پیدا نمی شود و ما بملکت الالهیه  
 و اوستا این طبیعین بودند چون عجا و غیره افعی الله در حیوانات دیدند و بعلم شیخ اعظم حیوان اسرار غایبه معلوم کردند و دانستند که





این اوماد الاغین اند پس خوار غلام مراد بالعلوم و قاطع طریق شد هر که نظر کند در این علوم گوید که این علوم با وجود آنکه

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

بشو باطل پس واجب بر اهل ورع و تقوی که خبر وضع کنند اهل اسلام را از مطا لکب فلا دارد آتین آن نزد خود و در ملک خود

برای عیادت شما و تقویت مقام شما از این و قلال ستمی اجابت ما اینجا ترجمه کلام تکلم مجمع الباری مع زیاده بنیاد شما حکما

نشد از تقوی و پایداری و اخلاط و اسباع او را از سر تعین مامند که مدار ایشان را بگردانند و بر ریاضاتش نه بود و از سر القلوب

تخصیص منقول در شرح کبریا مشافهه مذکور از اشراق قلوب بعضی انترتین بجای بود که بایکدیگر در قلوب مشافهه میگردند و محال است  
جواب

می نمودند که حکم زبانی و از سطوح و اتباع ویرایش این نامه که همیشه در میان سلطان سکندر می رفتند و همراه او می نمودند و در آنجا در محبت او

دند درگیر اند بعضی در بر یا که معده قابل شد بودند و بعضی الهین آئین میگذشتند و این و این و این را نشود نامند و اگر در بر  
میباشد در گیر اند بعضی در بر یا که معده قابل شد بودند و بعضی الهین آئین میگذشتند و این و این و این را نشود نامند و اگر در بر

مفسد این عالم را صانعی نیست بلکه هر موجود از خود پیدا میشود و در کشف الله تعالی موسیقی باوجود نام حکیمانی در هر یک که

خدا می گفت و در علم خود و کیمیا استاد بود دیگر بدانند فلان در فلان خودت از قیاس و قیاس در لغت تو مان بعضی هست و توانا

معین حکمت پس مجموع معنی محکم است و در ادب حکمت عالم تحقیق الایماء و این در اصل او منفق آن فیلا و بحرف یک الف آخرین

وفیلو یہ حرف ہر دو الف و چون در کلام عرب نقل کرده اور زندگی نرمان مہدی زیا کردند ہر چہا حرف علق العینی یا و دوا و

در دوافع اخلاقی که در مقام معیار در آتش برآورند فلسفه تدبیر حکمت فلسفه تعلیف فلسفه چون درج درج درج





و آنچه در انوشه برادر عالمگیر مرشدش و صدرش مجمع البحرین در غره که در کجوات شهر پور اند بعضی زبان عربی و بعضی لغات ساسانی در آن رسیده  
 ذکر احکامها بنموده و گفته که معنای این همه موعودین بودند و معاینه غلط کرده و این مدعا را بدلائل عقلیه ثابت نموده و شرایع  
 انبیاء الطبیق برپا ساخته و لیکن قواعد مذاهب از ایشان خارج چه بسا ظاهرست تا بعد و تقویت نداده مادر اسلام نشسته پیدا شود بلکه نزد عقل  
 و بقول طبع نادر که در شرع شریعت طبیعی نموده و مولانا ادا هم قیسه میفرمودند که تا ویلا در انوشه همه باطل و عاقل و سیه و گیتی در پیش و شر  
 و احکامها بنمود و معاینه این هیچ شکی نیست در طوائف ایشان مگر از اسرار الله و گویند که اسرار محال و گویند که عقل همه استیلا  
 علی الخلق پس اگر رسول الله خلقی بفرستد او مطابق آنچه مقتضای عقل بفرماید پس عقل بی نیازی و اسرار و عیبت و اندیشه اثرش  
 نیست و اگر خلاف مقتضای عقل حکم کند معارض عقل با عقل چیست و چه معارض چیست یا طاعت و جواز ایشان آنست که عقل اگر چه اندکی  
 بر اجابت اندکی بی ممکن و قوی میباشد و لیکن حکمتها که در حکمتهاست و محاسن و قباح آن و اسیر بیایان واجب و معقدها و اجابت و افعال  
 این جمله هرگز واقف گردد مگر بفرموده بعضی طوائف از ایشان و اولاد از اعیان با را که حق مانند و بر ولا توکل گیرند و در کارها و خود بیایان  
 اعتماد و چون مع ذلک انبیاء ایشان تر کنند و بر مردم قهر نموده و بیایان طائفه اند و بیایان بزم نموده و کون و قیوم دلاله را و همه را گویند که  
 آن طائفه که توسل بر ترش کنند و موش را طعام خوراند و ادعای آن حق است و علیه السلام گفته و انبیاء اولاد ندانند و میگویند که بعضی  
 طوائف دیگر نیز از ایشان باشند که ادعای محبت میفرستند و پیروی اولاد میگویند و در صفا ایشان بسیار اند چون بر این و چون که در تفسیر و تفسیر دیگران  
 و میگویند که امام محمد شهبازی در کتاب مثل و نقل هر مذاهب ایشان را احاطه نموده و نموده و معنی طائفه از ایشان میگوید و تمام است

حقیقۃً  
 صحتاً  
 علیاً  
 لایق  
 انکار  
 بحدیث  
 صحیح  
 ۳۸۹

ب  
 ۳۸۹  
 که در قدیم زمان در حق بنده بود شیخ سیدی از آنکه بود چنانچه نقادان در کتابی که آورده این قول در آنجا نوشته شده است  
 و در دیانت در کشف الشقاق نوشته نام اینجا بود در حدیث و سلفا محو سبکی آنرا خراب کرده بود در جای احمدی آورده  
 قبل نموده است پس نام سیدی عظیم که در بنده بود پس برین تقدیر بقیع برین باشد بر تقدیر اول بقیع آن و نیز گفته که بر این بقیع بنده بود  
 برین نام سیدی عظیم که در بنده بود و السلام اکنون باز بقصد نویسانان رجوع باید کرد در میان شیخ علاء الدین ابن سینا و در مذکور است که  
 بیشتر اصول قدما حکم الی زمانه مخالفند و شریعت انبیاء علیهم السلام می بود تا آنکه بعد از فلاطون در رسید پس فلاطون آن اصول را رد کرد و بر  
 بطلان آن بر این بر پا نمود مگر در عقاید و در دینیت اصول که در آن یا نبیاء علیهم السلام مخالفند و رجوع نکرد از زمان که ابطال ظاهر است  
 و از نیز رد میکرد و ابطال می نمود آن عقاید و در دینیت را تا آنکه باقی ماند از ابطال او دینیت و شریعت که در آن مخالف نبیاء علیهم السلام ماند  
 و رجوع نکرد شریعت تا آنکه درین امر که ابوعلی ابن سینا ظاهر شد و او از آن دینیت و شریعت را رد کرد و ابطال نمود و در شریعت مخالف ماند  
 شریعت انبیاء علیهم السلام و شریعت شریف رجوع نکرد پس سبب اهل اسلام او را تکفیر کردند و آن شریعت این اند فی علم الجورنا عن الله  
 و فی غیر الاحیاء و اثبات نعم و مال و روح را و قدیم العالم انبی حاصلاً و شاید که در شیخ از اصول آن سائل باشند که موجب تکفیر و لا یتوانه  
 و الا بدینین مذکور شد که امام محمد بن اسماعیل بن محمد بن ابی حنیفه که فارابی و ابوعلی و ابن سینا هم در دینیت مشد غلط کرده اند از آن جمله مشد غلط کرده اند  
 موجب تکفیر اند و باقی بقصد موجب تباهی اند که جمیع اهل اسلام بر تکفیر ابوعلی مذکور است مشد مذکور ما لاند بلکه بعضی تباهی فاعل اند  
 و خود در سلفا عظیم حکمت و اسامی آن میفرماید که درین علوم هیچ مشد مخالف شریعت نمی نامد و اگر چیزی مخالف است باید تاویل  
 یقین

سالمون



صبح عین شرف را ابوعلی سینا در تحریر و تفسیر آن سلطان ملکیت بود که در آن کتب التوحید و مولانا ادرام الدین و قدس فرموده که در دم او که کفر  
 بگوید این در بیت گفت بیت چون من کسی بخون و مومن نبوده در پیش من یکی متقی نبوده چون من بیکم او هم کافر شد پس یکی  
 دیگر من نبوده اگر گفته شود که ابوعلی تصور را که در علم عالم است در خرد و خرد عالم و در دایقه اند تا دیکر که در ظاهر و  
 سوره و کفر در انکار تصور است و در ادراک کرده خوارش خایه در بیان است اما ظاهر نبوده که تصور در مسائل فردی و دین  
 و در دایقه اند و در ظاهر آنها تا دیکر کفر است مالا جماع و مع ذلک اجماع است جماعت بر فردی و دین متعده و در اجماع نیز  
 کفر است و در آخر فصل الرابع از فقه سنی تا قائلان شرح المقاصد آورده که کافر گردد آن کسی که قدم عالم و فی شرک حبا اتفاق در او رود  
 عباس بن ابی طالب و در سنی گفته که سنان الوهلی بن محمد بن ابی الدین البغدادی در واقعه بدر و حمال آن فتوت علی بن ابی طالب شرف شریف  
 با رسول عاقل فی حق ابن سینا قال هو جل المراتب یصل الاله بلا واسطی و محبتة لای بی هکذا انقطاع فی النکاح  
 و در این سوره حمال الدین الحلی در فضا بر دیده خیر الامام علی بن ابی طالب سر از گشت عفو نمود یا رسول عاقل فی حق ابن سینا  
 قال هو جل المراتب یصل الاله بلا واسطی و این بسیار چند مواضع شنیعی معنی چیده شده شنیعی  
 نور چشم خود نور است نور چشم از نور دنیا حاصل نور دل خود حاصل از نور خدا نور حق از نور دنیا کی جدا قطع نیست نور دنیا  
 کور دل نیست ابوعلی بن سنان ازین رازی گفت: در فضا فلسفی آورده گفت: نور حق دان در دل ایمانیان باشد از آن دان  
 و گمانیاست بر که او این نور دنیا بود پیش او کی کار دنیا بود کار نیست تقوی حلال لاجرم کار نیست عین عسلان و اگر حکما

در بیان مکتوت داشته و یونان یغ نام ولایتی بود که از کجای آنجا می بودند و سلطان مکتد آن ولایت را با بریا غرق کرده بود که در آن وقت

در انجیل علیه السلام بطریق بیانی تامل شده بود که اقل از پنج عید الحق فی شرح المکتوت و اهل علوم و فلسفه و طب و طبقات و ریاضیات و

و حرام است مطالعه کردن آن  
و به العلماء و اندکی  
و از آن مباح است تعلم آن  
و تعلیم آن

بر یک قسم چندان انواع است که مجموع پنج علوم تقویا باشد که از آن نوع آن حرام تعلم آن و تعلیم آن و این پنج علم تشریح الاغصا و علم الطب که تعلم این

در و علم بعد از این مستحب و تعلم علم المناظره و علم الحیا و علم الحکمت مباح و تعلم علم النجوم بعد از احتیاج الیه فی معرفه الاوقات و طلوع النجوم

معرفة القبلة و معرفة الطریق فی البحر مباح و یونانی آن حرام و بای هر علوم فلسفه حرام حتی علم البصیرة حرام و باطل و اگر شامل هیئت فی نصف

فلسفه نیست از آن جمله که یکی از جمیع فلاسفه اند که میسر است که آنرا بر حیا و خود مستغنی و دیگر که در وی دائمی میگرد و دیگر که در فلسفه

گرایش آداب و سائر کواکب و این خلافت و عن ای ز سر رضا قال رسول الله علیه و علیه السلام و محمدا و جبرئیل علیه السلام و جبرئیل علیه السلام و این

تعبیر هذلة قلت الله و ربوا علم قال فانها ذهب حتى تسجد تحت العرش فتستادن فلا تؤذن لها ای تستاذن للطلوع

من مشرقها فتؤذن لها و یوشک ان تسجد و لا تقبل منها و تستادن فلا تؤذن لها و یقال لها ارجعی من حيث جئت

ای من المغرب فتطلع من مغربها و ذلك قولها و الشیخی لمستقر لها قال و مستقرها تحت العرش تنفق علیه و قاضی بیضاوی

تفسیر آنکه کریمه تابع اقوال حکما شده باشد و چون آنرا بشیخی معینی بر ابطال مذهب حکم دلالت میدهد و جلال الدین سیوطی در اتفاق فرموده که

اگر شامل هیئت باشد لابد علیها بود که گفته که تعریف کردم که سائر اقسام از شریک الهیة تا به سمیة تا به ندر و نوحی الهی علیه السلام و در بعضی

و از آن هیئت بنیام نیست و علم منطق حرام تعلم آن و تعلیم آن و معجرات الفقه و المحققون و الصوفیون و ملا علی قاری در شرح غیر العلوم و شرح فقه



گویند علم منطقی سستی بر این کفر و شیخ جمال الدین سیوطی در کتاب مستقل در تحکیم آن نوشته و در آن رساله تحکیم آن از کفر ارباب صفا  
 پیدا و از اجماع السلف و از اکثر المفسرین من المخلق اثبات نموده از آن افعال و علم منطقی نزد ملامت محکم عقائد و میزان العقول است  
 و اگر تو بعد از آن مخالف شریعت مظهره میباشد چنانچه کلیه واجب الوجود و لزوم نفی از تسامع می تواند بود مثلا کما کان الشخص دنیا  
 انسا و کما انسا کان اما صا دقا و اما صا دقا یا ینبع کما کما الشخص دنیا کان اما صا دقا و اما صا دقا و غیره  
 بدانکه مراد از منطقی اینجا منطق الفلاسفه است نه منطق اهل اسلام که منتهی بکلام خیاچه فلاسفه است فیما عقائد خود قول عقیده  
 پیدا کرده و منطق نام نهاده اند و عقائد ایشان مطابق عقائد عقل است که اهل اسلام برابر عقائد ایمانی بودند  
 سمیع و عقاید استخراج کردند و کلام نام نهاده و منطق بفتح میم و کسر و معنی کلام و لیکن میگویند علما این زمان که منطق  
 نام نمی یابند در حاشیه انظر و معرفت صحت دلیل و فساد آن بدان حیات افند صاحب تعلم آن و زیاده تعمق در آن منتهی در حرم است  
 کذا فی مکتب الملک و غیره و کذا فی معارف العلوم و غیره و اما علم کیمیا اگرچه جائز است تعلم آن و مطالعه کردن کتب آن و لیکن در کتب  
 کیمیا تمام تعریف هر کس که بخواهد بر کتب تفصیل نموده اند بلکه چیزی از شرائط و لوازم مجمل و مبهم دانسته اند بطوری که  
 مطالعه کننده مجمل نه پذیرد بلکه تفصیل دارند و در مطالب افند و این بنا بر آن گرفته اند از آنست که ما بر این فن مستغنی نگردد  
 کذا قال مولانا ادریس قیوسف در طلب ساد و صادق ما بر این فن که ما در الوجود بود بر اهل طلب دنیا و ملعونه عرفان کردن  
 مدوم در طلب کیمیا دنیا توله شود و آن ربح القبایح است و در حد شریف و در حد ربح دنیا اس کل خطیئة

شعاع علم کیمیا

در مردم از هر گویست بی بها اگر در یاد حق اثر انوار کرد گوی بر گرفت در اگر در غیر محال تلف نمود گوی از دست برداشت

پایین حواله غیر انوار را که نقودی بدانند از جهت نه سینه خنجره و وصول بدان مستبعد اما در تلف کردن اشیاء اشیاء

و مع ذلک ضایعی توکل و مباشرة الایمان که عده مشایخ الانبیاء علیهم السلام میگرد و میفرمایند که اگر چه از هزاران یکی داری سیار

ایکمی بود اگر نشین رخسار باین مطلبش میرسد و لیکن از جهت آنکه این شغل از کار انبیاء و سایر اهل السعیت و اوردین

شغل بر او ضایعه نمیشود چون کذب و عدم شکر و سستی در راه حق و عدم تلذذ بعبادت و غیر ذلک اما علوم ملاک در هر مرتبه

بدان از حق نیست از آنرا قانون ثبوت عرض باید کرد اگر مطابق شود عمل بپایان جانشینت و الا لا و بایقی هم علوم فلا فایده علم

سور علم موسیقی و علم الطب و الیهیاء و علم التعمیر و الیهیاء و علم التلبیة و الیهیاء و علم النرج و الیهیاء و غیر ذلک کما هو متعارف

باجماع الامم و المکرر علی ما مرج بالعلماء و قدس قلوبها العلوم الاربعة الاخریة فی الفصل الثانی عشر من الباب الاول و ذکر

مرد ما هو اینسان را خیال تعلم علم علم سید از جهت ظهور غرایب که درین علم الایمان و مواد و ترتیب تراکب آن مذکور است

نمیست که علم دین اسلام سبب ظهور آن غرایب است که مالا عین را محسوس و لا اذن سمعت و لا یخطر علی قلب بشر مما

تشبهه الانفس بلذ الایمان کما انطق به القلوب این معاد سرمدیه را بحیث لا یسوده از دست دادن کار مطلق خایست

ببین عمل ظاهری که غرایب پیدا کرده اند مثلاً آینه گیتی نما که آنرا آینه سکندری گیتی و اطلالی آینه آینه را به حکمت

ظاهریه و نهاده بجا بلند بر سر جبهه و لا از میان بر کناره دریا به پهلوی شهر سکندریه نمیکنند و آن آینه را بر سر جبهه تعالی

مقتضی که آنرا آینه سکندری از شدن



و گمان بنهادند و دیدبان معین ساختند تا اجتماع و نزد هم آید و وقت فرمایند آن آئینه معائنه کنند پس  
 چند راجل لشکر و گمان را و قیاسه مجتمع شده تصدقات بکنند و بگردند میدهند پس ازینجا نیم لشکر جمع شده  
 و بسیار در راه بمقابله کردن منتهم قیاسه ای می سلطه بکنند و در سطوح لشکر عظیم را بی جهان گشتن از اینجا خروج  
 کرده بودند و دیدبان غافل مانده و گمان وقت یافته و شهر بکنند و را خراب کردند و در آن راجت تیغ آوردند  
 و حبس و زان را بر سر آتش و امور را مات نمودند و آن آئینه را در قوریا انداختند چون سلطه بکنند از گشت جهان  
 باز آمدند شهر بکنند و باز مورد آید آن سواد و سطوح می ساخت تا آئینه از قوریا بر چیده و بر سر نزاره بر سر جانشت  
 کدافی الکف و ابراهیم شای و غیره دیگر جام خنما و پاد سلطه کنه و کد از احکما بعل علم از دنیا ساخته بودند و در آن  
 را جام مشه می کردند و قبل در آن شط بودند یک خط را با عدد و بود و بگفتندی در آن معائنه هفت اقله شدی و غیره  
 سی و بن یکیاوس بود و بنده خیرین او را پیدا بود و دیگر جام جم پاد حشید حکیم که پادشاهی کرده بود و جم مخف حشید آن  
 بیاد احکما شت بودند برای حشید و در آن پاد را از ملک هفت معائنه و شاه کرده و در آن نیز جام جهان لعلی و نیم  
 کلام از کف اللعاجیده جمع کرده و در معارف العلوم از و سالی خوف و لا و ایل شیخ جلال الدین السیوطی و غیره نقل کرده  
 که او کسی که در علم حکمت تالیف مشهور شده و این علم بوی میگوشت فلوطر خسی بود در معارف او کسی که علم منطق اخراج کرد  
 از طایفه بود از اهل اصطلاح و بعد از شیرین دارا و او کسی که در علم ریاضات حکم نموده بود و از افراد و جدا کرده از سایر

جام جهان نما

جهان

علم اقلیدس بود و اولیکه در مسئله الفانک سخن رانند بود و علم هندسه استخراج نمود بطلمیوس بود اقلیدس بضم هزده

کرد ال دیگر هزده و فتح دال نیز آمده معنایش توانی کلید هندسه چ اقلی معنی کلید و در بعضی هندسه گذافی ابراهیم شای و

کشف اللغات در بطور ایا عینا علم منطق معام از آن ماند و ابوعلی معلّم مانی و بطلمیوس بفتح باو دلام و تقدیم سم بر باو در شری

گفته در کشف اللغات بقیم باو بریم بطلمیوس دارد و او همان کتاب بحیطی بود و در هر ی بود با کده نشسته چنانکه گوشت بدان ایا

طالع صادق که محققین این زمان میفرمایند که عقل از آن محال نیست که در اسرار فلکیات دارهیا خوف کرده متعاقباتها معلوم کنند

بلکه بخیر و خیر اینها معلوم آن راه نیست شیخ عبدالحق دهبوی در تکمیل الانیا آورده که اهل علم خیر و خیر انسانی و احوال

علوم بوسیله اینها بود بواسطه خوار انبیا علیهم السلام مخلق رسیده و مولد و مبارکی علوم فلسفه از علوم مترتبه بر انبیا

علیهم السلام بود و عقل را بدون سماع استقلالات و مخالفت علوم فلسفه شرایع انبیا علیهم السلام باین سبب که چون مولد

و مبارکی علوم فلسفه بواسطه متابعت نبی از انبیا علیهم السلام بعالم امت او میرسد و آن زیور را بوجوب حکمت تالیف

حق بنما و تعالی بفرستادن نبی دیگر منسوج خشت گردن از عالم امت بمعا لقمه در دام سواهی افتادند و ریاست گیرند

و باینانی نزل و جدال بر پا کردند و بتجرف الحاکم عن مواضعه شغل می نمودند و چیزهای آن افزون میکردند تا بعضی ازین

گشتن به او کم مابلد و حیالات فاسده جمله بندها و باطلیل در آن درج کرده اند و الوار قبل و قال کتب اند و فی الفکر الخ

انبیا سخنها میگویند و با انبیا علیهم السلام جدال و نزاع میکردند و میگویند بعضی انبیا قتال هم کرده بودند بکذا قال و لانا

منظرا لانا



فلهذا انما ویکرید انک علم حق علم درست و صحیح و عمل بدان جائز نیست و در افعی او امر المؤمنین علی ابن ابیطالب است و لیکن بحث علم حق

علم حق و از آن سو قوت بر شما بر این فن و بر ریاضات سابقه فوائده الشقه دیگر بداند جائز نیست عمل کردن بعلوم دلیله بحث علم دلیله

در آن خود اذن ندیم غیب و آن جائز نیست و در افعی علم دلیله انبیا پیغمبر بود بر قول شهید ذیل ادیس و حدیث

یسلم کتابی من الانبیاء یخط خطا فن و افاق خطه فذلک دلائل منیره بر این علم دلیله به الحدیث و تحقیق نیست

که اشکال تازه که اهل دلیله ذکر میکنند آن پیغمبر را همین اشکال بعینه ملازیده و بعضا میسودند یا نه بلکه غالب است که

این میراث باشد بر ملین مندان تا آن پیغمبر نمی رسد پس معلوم میشود که بعضی قرون متعده و این بود الزمان و مکتوبه

المراد بالواقع آن علم مدرسی شده بود و قوی این اشکال وضع کرده بود و نیز نقل آن از آن حق تعالی تعالی و علی و علی

نیامده که این اشکال بعینه بر اشکال شایکد این اشکال که بین اهل مشهورند بر آن یا بعضی آن غیر آن اشکال بنویسند

مرح به این البحر و تقدیر که این اشکال بعینه ملاقات یافته و در حدیث آمده فن و افاق خطه و ذلک ای فن و افاق خطه

خط ذلک البقی و ذلک ای مباح پس تحت شروط گردانند موافقت خط اهل دلیله خط آن پیغمبر در طریقت استخراج مطلوب این

اشکال و آن معلوم پس مباح نیست مری به فی جمیع البحانها قلا عن النودی بلکه موافقت ممکن نیست چه خط او مجزیه بود

در مجزیه دیگر از اشکال نیست بر قولی علی علیه السلام و صی و سیم فن و افاق خطه و سیم بسیل زجر و وضع فرموده اند

ای فن تقدیر نام علی الهما ملک المعجزه حق و افاق خط ای لا یقدر مری به فی الزمان الخ و ابن المکدی و سیم ابن حجر که

مؤمنین عالم را مل اکثر العلماء اند و به این علم را شناسند و به قواعد آن سبک واقف اند که میگویند که با شیخ استدلال بر آیت

علم را جمع نیست چه آن معلوم بموافقت مذکور در آن معلومست و این کلام در معارف العلوم هم مذکور است و نیز مذکور

در مکتوبه در باب الحوزن العالی الصلوة از معاین حکم دارد در معلوم شد عمل بر اجماع و تعلم آن حرام است به قیاس

و الظاهر بر صیادق آمدن خبر در مل و مطابق واقع شدن آن معروض بود درین یکم و خوف زوال ایمان و عیش و سرور علم الفا

علم ما صرح به العلماء مگر فاضل بکلمه موافقه که در شرح دارد و در رد و استخاره که اینها در شریعت مطهره مایه شده بدان ایضا صریح

مطاردن و سماع نمودن کتب تعارض المذاهب جمله حرام چه موجب خلل فساد در عقاید اهل سنت مثل کتب المعترضة والمجمعة و غیرهم

مگر اگر چنانچه فاضل صاحبها اینها را خواند که بر حجتها این اوقوف باید و الا باغیاید بطریق در عقاید خلل یقین صریح به

و میفرمایند در کتب بعضی که از اهل جماعت و بعضی مسائل خطا واقع شده مثل کتب اشعری که در کم از ده مسائل خطا کرده و تصانیف

در بعضی مسائل خطا کرده و تصانیف بعدین بعد از طحان که اقدام بود از اشعری در کم از ده مسائل خطا کرده و کتب یا کتب علمای

کردن آن کتب صریح به فی محارر العلوم فی المکتوبه فی بالعد فی التفصاء و عن عبد بن عمر ابیهریره رفته قال قال رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم ادا حکم الحاكم فاجتهد فاضا فلا اجران و ادا حکم فاجتهد فاطا فلا اجر و فله الجبر و الحق

ای ادا حکم واجتهد فی الفرعین کذا قال ابن حزم اما فی الاصول فلا تدخل فیها للعقل بالاستقلال و بعضی علمای اهل معرکه که این

تفسیر را دعوت کنند از روایات اهل بیت شمرده اند چه مدار طریق این است بر سمعت و عباد و این تحصيل را باجا کنند و آن خوف

شبه الفا

مذکور

در کمال بیت دعوت



۳۸۸  
 ایضا ویرا از آن منع فرمود و است خود را بر سقاده و سه قنیت تفریق کرده از آن جمله کلمه الیجب فرموده که شرح آن علی ما ذنا  
 علی ما یجب بیان نموده و باینکه جمعی و اهل بدعت معین خست چنانچه ایجادید آن مطلق اند و معلوم از طریق اهل دعوت است  
 طریق آن خود بود و نه ایضا وی معلوم شد که این طائفه از طوائف اهل بدعت حق نبی و کوا میفرماید و ما امر و کلا الی بعد الله  
 مخلصین لدر الدین فاعبدوا الله مخلصین لدر الدین و شایع میفرماید که شرط اخلاص التبت که هم عبارت از ارشاد است محفوظ فایده  
 خالصی که در دل خود و اگر ازین شکی اخلاص زنی به کار او که غیر خالص است بدو و لطف حق نبی و تعالی بر دلمان به صورت ظاهر  
 چنانچه در حدیث صحیح وارد است در دلت با دلت که غریب داری همانا در چرا آب روغن جمع کردی شد خوار و قد قال الله تعالی  
 فمکان یجولوا به فلیعلموا الصالحا و لا یسبوا لیسب بعباده احد و در تفسیر التوافیق للفقیه السمرقندی ایجاد ذکر کرده  
 گفته اند لیل علی ان الله لا یقبل من العمل شیئا الا ما کان خالصا لوجه الله فاذا لم یکن خالصا لوجه الله لا یقبل منه  
 و لا اجر له فی الآخرة و مصیبا الی جهنم اتهمی و فرموده که اخلاص را که در است ترک العجب و قطع الطمع عن الخلق  
 و الیاء و طلب رضا الله و التواضع فی السکون فی باب الیاء و السمو و عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم قال الله انا اغنی الشکاک عن الشک من عمل عمل الشک فیه معی غیری شکره و شکره  
 و فی زوایه فاما حدیثی هو لای عملی و له سلم و این گمان که در دل از یقین بی نصیب نماند که من عمل الله  
 خالصا مخلصا کان الله له و من کان الله له فله کل کل و عن زر بن انبیه صلی الله علیه و آله و سلم

قال من كانت نيته طلب الآخرة جعل الله في قلبه جمع له شمله اي الامور النورية وآتته الدنيا وهي امانة  
اي ذليلا من غير طلب ومن كانت نيته طلب الدنيا جعل الله الفقيرين عنده وتنت اصره ولا ياتيه منها  
الا ما كتب له رواه الترمذي ورواه احمد والدارمي عن ابيان عن زيد بن ثابت ورواه غيره ايضا كنت كجوعنا  
وتعالي رزق يكي يدركي يهدر الرزق خود بر عورت كنند هم رزق خود استيفاء نمائيد والا از آن نقصا شود و این مذهب  
باطل دلن يصيبنا الا ما كتب الله لنا وحده سابق ولا ياتيه منها الا ما كتب له كراهة يرحل ان وعن  
ابي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم ان الرزق ليطالب العبد كما يطلبه اجله رواه الترمذي  
في المحلة واحاد ائمن بقيد بين زندهكار واطلب حرف غير مال باهم مذموم في المسئلة في باب القيامة وعن معاوية  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم من سأل ان يعمل له الرجا قايما ما فليقبوا امقعة من النار رواه  
ابوداود والترمذي وحب الجاه على الاطلاق حرام كما دل عليه هذا الحديث وكذا حب المال في دنيا كدر كلام نعمان بن  
ورود ودر كلام رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم ملعونة ملعون ما فيها الا ذكر الله وراسله وخطيئة ولا حول  
عند جناح بعوضة ورواية ائمة اجمالا معقولة ودر جوابه وحب مال و تفصيل اول بطور مرقم ودر جوابه ودر جوابه  
آثار اعيان حتى شرب الله وقد نطق به الاحاديث في كتاب الامور والنواهي عن ابي امامة الباهلي رضي الله عنه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم ان الله عز وجل لا يقبل من العبد شيئا الا ما كان خالصا له واستغنى به

حب الجاه



و جمله اخیره الناسي هذا طرف من الحديث الطويل و اگر طلب کند اثر با عمل علم الکثیر العیش من الا و النین

اگر و ترا بوزنه علانیه هم بدیت میخورد میگوید در آن اختیار کردن موعود را کمال سید مت مع تر السوکل

عالمه و الشافی و هو الزرق و هو مذهب المعنیه و اتباع الهواد من افضل ممن اتباع هواه بوی هدی من الله

بر این است برستی و بعضی بر کان فرموده و کما صدک عن فو صدک و انفا علی لکه یک جوهری بها غیر

محل ایدی تلف کردن و در چنین خیالات زندگی بر باد دادن کار خاسرین در حال طالب را واجب است که از هیچ انتظا

پر میکند و از آنها گوشت ایشان در روانه و الارادام سوا افتد و میگویند که هر دلی که بر این نوع خیال منصب شده بود

بلون محقق هرگز رنگ نگیرد و میان این هر دو رنگ هدایت است و باقی رنگها که هستند بعبا بون ریاضت بر قلوب لغیر

زائل میشوند خلا این رنگ و آری رنگ بر رنگ بر رنگ نشیند صرح به العلم و دیگر بداند تفایر طائفه باطنیه هم

ست نیست مطلقا و ان تفایر حرام و عقیده ایشان است که میگویند که معانی ظاهری از نفوس قرآنیه مراد الله تعالی

بلکه مراد الله تعالی میگردید که جزو تعالی آن میگرداند و در موزان معانی در تفایر خود ذکر کرده که هم آن موز

لت و لا در اندیر الطال دین محمد و انمذهب باطل و اعتقاد اهلست و جماعت است که نفوس قرآنیه و نبویه را بطور آن

حمل کنند مع ذلک در آن اشارت نموده که بر اینها که شفا ظاهر میشود و گفته آن اشارت علامت که ایمان است

فرج بر فی ذیل مجمع ایمان اطلاق الله تعالی و صرح فی تکمیل ایمان و العقاید السیده و شرح العقاید النیفه





مقاله فی العلم یعنی علم فلیتبیوا معقده من النار و راه الرشدی تم اهل سنت و جماعت را و اهل جابر دارند و لیکن و منکر جابر

بیادیل نقد و لیکن منع الاطلاق بلکه مع وجود شرط جواز را و یک تحقیق آن در کتب التفوق بین الکفر و الزندقه لازم

جمله الاسلام محمد ابو حامد الغزالی قدس سره و از درج برقی کلمه الایمان بدانکه معنی آن بران خوف و استعاضه و عا که و صیوم

و بعضی اولیا و علما افزوده اند ابتدا میفرمایند که هر جا که حدیثی مکتوب و یا مسئله مکتوبه باشد اگر از کتب معتدله مشهوره

نکت فخری است

معهده نیست ثبوت عمل کردن بران و الا برکت معتمده عرض باید کرد اگر مطابق افتد جابر و اگر مخالف افتد جابر نه و اگر

معلوم نشد نه مطاوعه محام جابر نیست عمل کردن بران و همچنین اگر حدیثی باشد شنود اگر کسی اگر اوله یا جابر نیست

عمل کردن بران و الا اگر تا عمل از تفرقه و یا از کتبی معتمده و در مقامات خود صادق است عمل کردن بران و الا لا

مگر آنکه بعد عرض کردن برکت معتمده مطابقت آن معلوم شود کذا فی کلمه الجمع و رساله جامع و الدین النقیه ای

القدری بدانکه میفرمایند که در نیزمان کتابها پیدا شده اند در علم سلوک اگر مسائل آن افراد را و اولیاء و اولیای دکتها

تصنیف کرده در علم حد و در عظم که بسیار افزوده در آن خلط کرده اند و نیز معنی آن در کتب فقه و فرائض و حج کرده اند

بر این حال جامی اقتضای محکم آن که کتب معتمده از تصنیف علما تقاضا میبرد و رجوع بعلماء استادان علوم باشند و استادانی

میرزا محمد الخلیل در معارف العلوم نوشته که مؤلف باید که از کتب معتبره نقل کند و بغیر تحقیق از بزرگان نقل نکند چه در نیزمان

کتب نوشته که تصنیف کردن آنها را ضعف الرجال نمی شنند تحقیق الحار و حال ایشان درین امر کما طبع اللیل و

جاری السیل در ملا علی قاری در تذکره الموضوعات آورده که یکی قاعده کلیه این که جائز نیست تقاضا کند و مسدود کند  
معمود متداوله و غیر آن اعطاء نیست به غیر آن مسلمان خواهد بود از وضع و اثر و انتهای حاصله و در محک طالبین در عدد  
کتابها مقبولان یکی نوشته شده و در زیر آن دور رسا مشهور اند بنام نوشته یکی در میان و کتابها و تالیفات قدس دوم  
در معراج ابرو و روح و معالای روح اومع الله و معلوم از ادب محکم الطالبین کدام رساله دیگر بداند یکی از علما افراد این  
که در عده یا بلکه ثواب بخواهد اکثره بر علیه آن عمل اصلاحات نبوده بود چون دید نقوش در نقوش اصلا در حد نبوده  
پس غیر آن می نویسد هر که این نقوش را بخواهد و عمر کرده بود هر که می شود را مکتوب کنید و در این توان خود نموده  
پس این افراد و نقوش اصلا نباشد از حد شریف بداند الحق من الانس و الجن و همچنین کثره التوابع و عمل بر حسن  
هر که این چنین کند و یا این چنین خورد و یا این دعا خواند چنانچه سر چشم اندازد و یا برنج و لطف و یا در نجی خورد و یا دعا  
الفرح و یا دعا لیس العرش و دعا عکاس بخواند و اما کثرت عرج بوضع بعض الادعیه ملا علی قاری فی الحزب الاعظم از ثواب  
تم القرآن و یا ع و یا ده هم القرآن و یا صبح مقبول و یا ثواب هزار شهید و یا هزار پیغمبر باشد و از جمله این باشد  
به از تو بخت سب مگر حدیثی که بر این ثواب کثیر در حد است چون کلمه هات و اما و تحقیق فی کتابت اکره  
الموضوعات واللہ اعلم بالصواب و السداد فیصل نعم در بیان آنکه علم تصوف را گویند و علم تصوف زبده علوم  
دینیه بدانند تصوف و صوف مانند قعود بیکسوفتن و ترزشتنه و بیکسوفتن کسی و بیکسوفتن بدی کسی  
این



واین معنی لغویست و در اصطلاح تحریر القلب مد تعالی و الاعراض عما سواه و مراقبه القلب فی جمیع الحالات  
 و فی المحطات قال الله تعالی و یقبل الیه ببیتا کذا قال الشيخ جمال الدین السیوطی فی بعض رسائله و از  
 خواج علی رامینی پرسیدند که اصل طریقت چیست و نو پیوستن بخدا و گستن از ماعداد و خواج بزرگ فرمود  
 النفس قطع العلائق و التوجه الی خالق الخلائق بدان ای طالب صیارت که موضوع علم نفس نفس قلب  
 است چنانچه موضوع علم الطب بدن انسان موضوع العلم مایست فیما عن عوارض الذاتیه فیبحث فی  
 النفس عن الاحوال الباطنیة من الصیة الدینیة و عن الامراض الباطنیة الی حق بالقلب و النفس  
 الصّارة فی الامور الاخریة المانیة للصیة الدینیة کما یبحث فی الطب عن احوال البدن من الصحة  
 و المرض و غرض از علم نفس تهذیب الاخلاق و تزکیة النفس و کثرة الطاعات علی احسن الوجوه و درام در اند  
 و الاخلاص فی جمیع العبادات و غایتش و منفعتش در در دنیا متصف شدن باوصاف حمیده و متخلق  
 شدن با اخلاص پسندیده و کشف مقامات و معارف الهیة و که آن اشرف العلوم است و عبودیت و ملکوت و ذکر  
 جبر و وصول الی الله و در آخره فوز بعلو الی درج و تیل بارتفاع مراتب الجنات و شریعت در زمره معرین  
 مجید و بودن باین در محافل و محافض و طبع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم  
 من البینین و الصّادقین و الشّهداء و الصّالحین و حسن اولئک فیتقوا حاصل غرض از نیام شرف

و غرض از علم نفس

افضل سبحا دينه و اشرف اعمال اخرويه كه آن اخلاص است كه اگر كرده رسول خدا بوي ان تعبد الله كانك  
 فان لم تكن تراه فانه يراك و اخلاص روح هم عبادت و خلاصه هم محارم اخلاق و آنچه گفته اند در بنيان است  
 راجع باخلاص پس اخلاص اصل تقوى است و باقى هم فرع اوست و با اخلاص ايمان كفر گردد و دين زنده و توفيق  
 نبى عيسى چون كسى عبادت امانه ميگردد اخلاص در دلش نمى ماند بلكه اندكي از رياء و سمع و يا از رنج يا از غنى بگر  
 مي آيند و او را در حقيقت كه عبادت نمكند و الا شرك باسد في عبادته كرده يا شد پس باين معنى دين زنده گردد و ايجاد  
 برين مضمون بسيا و رويافته اند پس معلوم شد كه علم تقوى زنده علوم دينيه است و خلاصه حديث و قرآن است  
 و ميفرماند كه گند دين اسلام را محيى و مغير نشناخته اند و بر تمام حقيقت او واقف شده اند و بكار صوفيين  
 و فقهاء مجسدين هم اهل حديث و تفسير بودند يعنى هم ائين بر علم حديث و علم تفسير واقف بودند پس با علم تقوى  
 روزى شده بود چه علم تقوى خلاصه حديث و قرآن با حرم و قوف بر شئ و عمل بر شئ و قوف و عمل بر خلاصه اكن شئ  
 باشد و تقليد بن فقهائى كه از علم حديث و تفسير مهارت ندارند و از علم تقوى واقف نيستند ايشان را رسم دين بريت آمده و گند  
 دين را نميدانند و تمام حقيقت او را نمى شناسند و امام مالك رفرموده من تقوى لغير فقه فقد زندق و من فقه بغير  
 تقوى فقد فسق و من فقه ثم تقوى فقد تحقق كذا قال الشيخ عبد الحق في شرح المشكوه و بكنائى موت القلوب و انما  
 كه حقيقت دين نشناخته اند و بجهل المقهور بران علم محو شده اند و نشان ايشان ناز شده الا ان اوليا الله لا خوف عليهم



والله يحزنون الولي هو العارف بالله بصفاته برب طاقته البش والحق عن المنهيات والمعز عن الاستقام في اللذات  
 والله هو القبل على الطاعة والكام في تقوا الله ودين تعريف در شناختن که دین اسلام و عمل نمودن بر آن بحقیقت  
 بشیر مندرج و مفیدان علم العقده میزان العمل عند الله مرد هم از محک العمل يعرف به صحت العمل و سقمه و ذنوب الظاهر  
 فیکم به الله ما یرونه وان علم التصو میزان العمل عند الله ای محک فصحة العمل سقمه عنده علی نقی به العلم والهدی  
 علی نذات الصدور و عمل الاری و نظر الی قلوبکم و لا یطیر الی صورکم و یحاکم بکم بما فی قلوبکم فان تبدوا ما فی انفسکم او  
 مخفوه بحاسیکم به الله فلا تفتروا علی طواهدکم و اعتمدوا لیواظنکم فان طواهدکم سرا بکم و لیواظنکم ما بکم  
 و السرا عندکم ما ب و عند الله خیر ما عندکم ینفذ ما عند الله یاق و لتنظر نفس ما قدمت لغد مما هو  
 یاق عند الله و از تهمت و از جهت دیگر نیز که بایش خواهد آمد این علم را علم القلوب یا مندی بدان ای طایفه ای که آنچه در  
 خدای تعالی دارد شده که عباد کن پروردگار خود را باین حال که گویا در ایمنی این را احسانا کرده این را در ورکن  
 یکی اخلاص دوم استحضار القلب مع تعالی و اخلاص را پنج رکن است یکی ترک سمعت یقین است استی از تسمیع یعنی تشبیه کردن  
 و شنو اندیدن چنانچه تشبیه خدا در روز بر مردم آشکارا شد برای عرض دنیاوی نه برای اظهار نعمت و آثار کثرت  
 دوم ترک ریاء بر وزن فقال ریاء و مرآت بر دو مصدر اند از ریاء غلبه را می یاری مؤااة و ریاء فهو ریاء و مره اخره  
 از ریاء مبدل از ریاء و کاسی مره عین کلمه ریاء بدل گفته معنی افارسی نمایانیدن دنیا نیدن کار خود را بدیگری و سمع ریاء

اخلاص را پنج رکن است  
 یقین سمعت

معنی ریاء

تفصیل نماید  
دوم خوب به بند آمدن  
خود را

آن زمان محل زمانی اخلاص شوند که عرف او را نشناختند و ظاهر کردن عمل خود شاء مردم بروی و سبک گفتن را در او یا  
تحصیل مال را چاشند و الا لا سیوم بر عجب و آن بقم یعنی خود پندری و خوشترینی و آن را بنیاید و معنی سب یکی استقامت عمل

سب

یعنی پندار بزرگی عمل خود و آزاد در عبادت و معنی اعتبار کردن دوم خوب و به پنداشتن خود را به نسبت عمل کسی که خالی سب از عمل

نی بیند که عمل بزرگ میکند الله آن باشد که معبود را حق گشته بود و آن او را معلوم نیست پس چگونه استقامت کند و بهتر

موفق خدای و علی بران کسی  
خود را به نسبت خود را از کار  
خوب به پنداشتن و کیف از  
یکی برین سب  
مکتوبات بنیاید

الله آن کسی که خالصش بر خیر بود اگر کسی به عذر گرفتار گشته بود و آخر الوقت مومن شده بود او بهتر عند الله است که

جمع زحماتی در بندگی حق بنمای و تبار برده باشد و آخر الامر مسلوب ایمان گشت لغو باشد پس باید که خود را بر کسی ترجیح نهد اگر چه

کاف و مجار بود و همچنین الحوف و الرجا مانند تاج حکم الایمان الحوف و الرجا حق بنمای و تعالی او را ازین مصیبت در حفظ و امان

در طمع

خود بخاهد و چهارم که طمع و آن بر دو نوع یکی طمع اجر معین مشروط بر عبادت خاصه چون امتداد دان و تعلیم و تم الوان و مثل

کاین ضایفه لوصف و لیکن اجرت خوردن او را حلال است کما دل علیه حدیث النبی و در طمع اجر غیر معین و غیر مشروط اخلاص اما اگر

طمع ندارد و او را کسی چیزی بدید بگیرد و در اجرا و عند الله تعالی لغوا نیفتد و در خلوص او باین سبب خلی نیست بالا جماع

دیگر طمع حبیب قلب الخلق و جلب دلها مردم بشود خود را حاصل کند از این مال یا چنانچه فعل اهل الدعوة که آن در حقیقت

اقم میگردد برای تسخیر خانی در فصل گذشته به دانستی بر سمعت و رباء و عجب طمع مذکور هر چهار ضایفه و قصد اخلاص و ترک کردن

بسی بر چهار ادا کشیدن این عملها را از دل و بیک وجه دلا از آن پاک کردن هم از افعال خود به اختیار است از اعتبار عبادت است  
بند



بنابر چهار از آن احکام شده اند و اتحاد آله برین معنی در فصل یازدهم از باب اول در فصل گذشته از تنبیاه و درشت  
 اهل تسبیح گذشت و در باب ششم هم سیدان خوانده اند و در کتاب الاوصاف و النواهی عن الی امامه البهیه

قال رسول الله ﷺ ان الله عز وجل لا يقبل من العمل الا ما خالصا له وابتغى وجهه

در طلب خداوند

اخبره النبی و این طایفه از حد طویل است بطریق اولی و در حد درج اخروی نهانی طلب رضا از خداوند است بلکه عین رضا از خداوند

ترید و عرق دنیا و الله بیدل الاخرة و نعم اخروی هم منوط با تبعا رضا از خداوند قال الله و ما لاحد عندنا من

نعمه تجزى الا تبعا وجهه بله الاعلى لیکن میفایند که طایفه را باید که غیر ذات حق بشمارد و نخواهد و طلب کند و مقصود

کمالی ذات حق بشمارد و تعالی را داند تا در زودید عون یلعم بالعدالة والعشی میباید وجهه داخل گردد و اما در حد اخروی

طیعی داند نه مقصود با اصاله و بالذات چه آن حکم کنان الله و من له المولى فله الكل از حق غیر طلب طایفه را

و در این مذهب عشق از خداوند برتر است و در تعجب و در طمع و طلب و حق پیوستن احلاص و احلاصی از دور کن

احسان در عبادت و در نشی و در محض و لیکن استیعاب حضور جمیع اجزاء و عبادت را در بعضی عبادات شرط ذات عبادت حق است

دعا محض در دعا یا چون نشی و دعا یا حکم الدعاء فتح العبادة عبادت و در حد فیض النبوی و مشکو و عن

ابیه برهه قال قال رسول الله ﷺ ان الله عز وجل لا يقبل من العمل الا ما خالصا له وابتغى وجهه الله و انتم موقنون بالاجابة واعلم ان الله

لا يجيب الدعاء من قلب غافل الا رداه الرضی پس دعا که مستعد است با عبادت یا در درود خواندن بر آن خوف هلم

که آن را چه برای و یا غیر حضور القلب باشد معتبر عند الله چنانچه در بخش خواهد آمد ان شاء الله اما در نماز وقت نیت شرط  
 تا اگر در آن وقت در حال نبود نماز درست نگردد اما استحضار قلب بر اجزاء شرط کمال ندارد اصل نماز در نماز بدون آن  
 درست و آنچه در پیش آمده لا صلوة الا بحضور القلب را در اینجا نفی کمال و عن الفضل بن عباس ربه قال لا صلوة  
 صلواته منشی منشی تشهد فی کل کعبین و تخشع و تضرع و تمسک ثم تقنع بیک یقول ترنمها الیک  
 مستقبلا بیفونها و جهک و تقول یا یاب یا یاب و من یفعل ذلک فهو ای نواز ذلک المصلی کذا و کذا ای ناقص فی  
 روایتی فهو خارج ای فعل صلواته ناقص روله الرضوی و الحاد بنور و اقوال شیخ صوفیه در بسیار اندکی از آن  
 درین کتاب مناسب محال خواهد آمد ان شاء الله اما مثل صوم و رکوة و حج و غیر ذلک از مقاصد عبادت دینی و مالی حضور دل و وقت  
 شرط فقط و در عبادت قوی اگر بر آن نفع دیگران باشد چون تعلیم و اذان و غیر ذلک حضور دل و وقت نیت برای آن حضور دل کافی  
 و در غیر آن چون تلاوت و اذان و سایر اذکار سواء دعا و درود که حکم این برود گذشت حضور آن وقت نیت برای آن حضور اصل باشد  
 کافی اما کمال آن و نقصان بدون حضور مستوعب بدست نیاید و مصداق السیاطم الکلام محدثین که در شرح حدیث انما الا  
 بالنیة فرموده باید دید و تمام شرح النیة و الاخلاص و ما یرتب علیها من البوا و ما یتفرع علیه و ما یخرج من هذه القاعده فی  
 القاعده الاولیه من شرح الاشیاء و النظائر لعلی و فیضان الفقه الثالث من کتابه گفت اگر مصلی در اجزای نماز چون  
 تمام و رکوة و رکوع و سجود عبادت نکرد نماز او جائز و لیکن مستحق ثواب جزئی نگردد انشی و لیکن بعضی فرموده که آن  
 عبادت که



ف  
بنا بر صورتی که موقوف نیست بر نیت <sup>تعالی</sup> و عدم نیت <sup>تعالی</sup> کافیه است در حرکت اصل ثواب آن سبب صحت در یابد

چون از کارهای ثوابی که متعلق به نیت است و عدم نیت <sup>تعالی</sup> درین نوع عبادات تمام مقام نیت <sup>تعالی</sup> در درستی صورت

صمیم نیت نه کامل و کمال ثواب متعلق یکبار عبادت و اینهمه کلام در مقام حد و میاوس اهل کتابها تحقیق باید کرد

در آن تره بسیار بین انجمنین حاصل کلام آنکه احکام که ملا و شرط عبادت است در حق جبرئیل علیه السلام از آنحضرت

تعلیم است مگر آن حضرت پرسیده که ما را از آن حضرت حکایت فرموده اند الا احسان تعبید الله فانک تره فان لم تکن

فانزیر که در فضل او آیات و احادیث در ذلک مثل قوله تعالی و من یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی

در جمیع عبادات قوی و برین دلیلی جایز است که نماز است آنرا و از شرائط احکام توبه بوضوح و درع و تقوی و تعفف و زهد است تعفف

تجلیه اهلوی عن بواب الذنوب عبادات این است و از لوازم آن حیاء من الله و محبة الخوف و الرجاء است و می شود از اینها خبر کرد

و مکن ذیبا و قناعت و توکل در رضا بقضاء الله و تحمل المکاره و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و آله و محبة و التواضع و حلم

که شمس بر نصیحت و شفقت و خیر و سخاوت و الفت و مدارات و در رفعت و مروت و بذل الحیاة و تقصیر النفس و توقیر الاله

و غیر ذلک و اعظم نتیجه احسان و توبه و رجوع الیه و توبه الیه و عبادت را طهر است که مایه است بقوتها و تبتل الیه بتبلیا و الا بوجوب

گشت هر گز احسان از سهوا گشت پاکت زود بیند قهر الوان سماکت چشم دل از شوم کوری پاکت یا بر بینی قهر فیض من لوان

درین تطهیر تشریف می شود علوم عظام الالهیه و الواقعی و المکانفی و المشاهد و موقرة النفس موقرة الشیطان و مکاشفه و موقرة

دقائق الیراء و موقوف الشهوة الخفية و موقوف النماز و المقاتلة موقوف الروح و موقوف العقل و موقوف الله و موقوف الوقت

عایشی من خواص اسرارہ فی ملک و ملکوتہ از نیکیا معلوم شد کہ علم حقوق زبده علوم دینیست فصل ششم  
در شرح حید العلم علما و در بیان آنکه علم ثالث محض یا مخفوت بود علی استغنی علیہ و علی لک و تمجید سلم فی الشک و لا عن الحسن

قال العلم علما علم فی القلب و کذا العلم النافع و علم علی الناس فذلک حجة الله عز وجل علی ابن اعروراه الیراء  
و علم الناس ان علم لہ بر زبان ماند و شعاع او در دل نزول میکند و آن علم غیب است تعالیٰ عنی بعد نفوذ بایدر من قول بلا عمل

و برین معنی مراد از علم دین اسلام و آن یکی است و تقسیم او بر همین باعتبار راسخی است در حق بعضی علم دین اسلام  
خاصه مقت الله و حجة الله علیه و جعل در حق او الواقع از علم و این بعضی است که علمش در حلقوم تجاوز کرده بسینه می رسد

گواه بر رسیدن علم و مولوی معینی در معنی چه خوش فرموده: علمها ابلق اتمالها علمها ابلق اتمالها ابلق اتمالها  
علم اگر بر دل نی یاری بود بکلمه بر دل زنی یاری بود گفت از محمل انوارہ یار باشد علم کان بود بر سوزن ای بسا عالم زدنش  
بی نصیب حافظ علم ان لش حبیب صدر اران فضل داند از علوم جوهر خود را نداند آن علوم ای دلی کن جمله را از

گوترم گرم کن خود را تو از حق دار شرم و حق بند دیگران تو بای دلی در نصیحت میکنی تو روی واری توبت گوشت گشت  
گرمی غافل از خوش و از ناگهانی حایله علمها نیست و این که بدانی من کیم در یوم دین ایا احرما قال قال الله تعالی  
آما مرون السابا لیر و تنسوا انفسکم و قال الله یا عیها الدین آما اولم تقولون ما لا تعقلون کبر مقتا عند الله

ان تقولوا ما لا تفعلون واثبات در دنیا بسیار مثل قوله عليه وعلى آله الصلوة والسلام ربنا الى القول والعلان بلغه  
 وشدان من انزلنا عند منولته يوم القيمة عالم لا تنفع بعلمه وقول السلف ويل للجاهل مودة وللعالم سرات  
 وشد وسمعی لیدی قوم بر جعون بالقران ترجیع الغناء والنوح لا یجانون خناجهم ای حلاقیهم حاصل  
 انکه علم در دوزخ خود محمود و لیکن نسبت بعضی زره مما در دوزخ است ان علم او را دشمنیست و در انکه باو نیست دیگران  
 آتش و نفع يوم القيمة و موزنی القبر است مثل قصه سبطیان و قطیان که در ذیل پیش سبطیان عذاب آید و بر قطیان نفع است  
 چون قطی میجواری پس خورده سبطی بخورد آب الفوق چون می کشی برین وجه العلم علمان منقسم گشت و علم نافع آنست که  
 در دل حلوا کند و دل را منور سازد و بدین نور علم اعمال و این نوع اعمال موجب مکاشفات و حالات است اما لقولون  
 الاحوال موثر بالاعمال والذین جا هدا فینا الهدی نهم سبیلنا و شرح بعد الحق دلیلی در شرح شیخ مذکور فرموده  
 العلم النافع هو الذي یبسط فی الصدر و شعاعه و یكشف عن القلب قناعه و اکثر انشد که مراد از علم در حد مذکور علم  
 ظاهر و علم باطن و در مجمع البیان در ماده علم این احتمال ذکر کرده که علم ظاهر علم باطن است پس علم ظاهر علم اول و علم  
 باطنی و تکالیف شرعی و ادب آن باشد که تبلیغ آن بر جمیع مکلفین را علی السویه و حکم آن بر همه یکسان جاریست و آن حجت  
 بر مکلفین چه بعد تبلیغ است باطلا و واسطه و بواسطه باین اثنا هیچ حجت و عذر نمی ماند پیش شما و کما یحیی الله تعالی تبلیغ  
 علی العبد باین معنی رسالت است و صدقین ثلثا لیکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و علم باطن علم طریقت تحصیل

در کتاب تحقیق عباد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
 در کتاب الکلیم فرموده است



ف

حقائق و معارف حق بشما و تعالی که از اعلم القلوب و اعلم الحقیقه نامند در اصل علم طریقت و در نوع یکنوع روح شریعت  
و شریعت جزو یعنی یکی بدیگری و محدود ندارد مثلا عبادت در ظاهر شریعت و اخلاص و ران طریقت و چون از یکدیگر جدا باشند بر  
شریعت ماند و در طریقت طریقت چه عبادت اخلاص و ران و سمعت و اخلاص یا عبادت زنده و الحاد و شریعت طریقت دین وفاق  
و زنده خدایت چنانچه در فضل علاحه خواهد آمد ان شاء تعالی این نوع طریقت ملازم شریعت و بر ملازم او و در ملازمان اند و بلیغ  
بر در ملازم و خواص را علی السویه اما آنچه اگر این نوع طریقت را داخل علم الطریق شمارند چه تعلق او بدین است پس علم باطن باشد ظاهر  
و لیکن چون ملازم شریعت بلیغ او علی السویه و جمیع مؤمنین را در نوع دیگر که در ادبیا بلیغ او خاص بود بخواص مردم و آن خوف حیات علی علیه السلام  
و صبح و سلم بعضی اصحاب را بدان نوع مشرقت و از دیگران پوشیده و آن علم سبک است و غرض از این است که در اثنای دقایق و معارف و تعالی  
و بپایه داشت هر که بر شریعت ملازمند در اصل وقوع اوثاب و هم در این مقدم شده عمل نماید و اگر بخواهد در فراخ السعدیه بر حقایق ملکوت  
ملکوت گذراند در حقایق و معارف حق بخاطر تعالی شود شیخ شمس الدین تبریزی فرموده است که کسی که در شریعت را شیخ کند تحقیق راه بر او  
گشاید و درین معارف و سوره و توبه و توبه و لا تعصی است از آن جمله یکی آنکه در ملکوت با سوره فرموده فی الحقیقه من عمل بما علم علی الله تعالی  
علم اعم العلم و فی روایه و شریعت الله علم عالم تعلیم و آن معاصی طریقت که آن خوف حیات علی علیه السلام و در سوره که بعضی صفا محقق گردانیده  
و بلیغ عام است بلکه از دیگران پوشیده موجب شغف غرض حقایق الهیه و سبب شرف معارف و افاق را بپایه که در این استقامت بر شریعت حاصل شود و بدست  
نیاید ولیکن این ملت حق در اتباع خود غائب نمیشوند که در شریعت است و ملازم بر متابعت و تعالی آن متبع نیست و در آن حاصل  
ملک



بطلان این علم این علم را معقول خود میدانند تا بوی نه معقولی بازماند این روی حجت و تعجب را باطل کرد و بیکسیر از سید مطلوب و زردبان خوش  
معقول خود دارند و معقول او شوق و محبت الهی و طایفه اولی و مجرد و نفوذی لا اله الا الله علی الله تعالی و غیر آن بیت نهال غیر کریم رباع در  
یخ و بن نهال و دست دران بایستی پرورم که کلی حیوان نهال بر دم مگر کل چون غنایب لغو تر نم بر کوه افلاک علی علم و دم علی  
و بعد از آن علم را طیر مال و جاگرد دارند پس این علم از روی اقصای علم است به خلا سائر علوم در است پس این اعتبار العلم علی درست است و این بر تفریق مانی  
و احتیاج دارد که العلم علی علم درست و علم در است باینکه علم القلوب کل البوجه علم در است و بعضی برین احتیاج افتد پس شرح العلم علی  
بر جمله اقوال بر سه نوع گشت یکی آنکه علم معقول معلوم و علم غیر معقول معلوم دوم آنکه علم که تبلیغ احوال و اخص علی السویه و علم مخصوص بحجاسیم و آنکه علم  
درست و علم در است و توجیه اقوال الغم و البصو و الحوائج که شیخ عبدالحق در شرح مشکوّه ذکر کرده که علم نافع که بدل تعلی دارد با علم دیگر در علم  
معقول باشد علی علم شیخ علی مطابقه العلم پس علم نافع در نوع علم درست معقول معلوم در آن علم گشت و علم در آن غیر معقول معلوم جماعه  
علی القیاسه و این شرح حدیث العلم علی و چاکر محدثین علی الحقیق حال الحسن مطلق میگویند و در آنجا امام حسن بقره و علی امام حسن را خدای تعالی بنا بر اصطلاح  
بنمایانند که قول صحیح و قول باطلی باشد گویند و اکنون بیا آن جماعتی که آن حق تعالی علیه السلام را در صوم این علم مخصوص میباشند بود و در کتب  
بیت دوم از کتب ما میسر آورده که آن حق تعالی علیه السلام و صوم از جمله صمیمی که طائفه را برگزیده بودند برای سلوک طریق حق و این ترا با ذرات  
خلو در او نشاند و این امتی را ندید و خدا در صوم صمیمی آنجا راه بنا نشاند و آن جماعتی که با حق تعالی بودند بعضی از این متبیین بودند  
چون خلق را بر او رسد و غیر هم بعضی متوسل چون نوح و بلال و ابودر و عیسی و غیر هم رضی الله عنهم اجمعین از پی جاهد فی قور القلوب قال السی صلی  
عاجب



ما كتب شيئا في صدري الا وقد صببته في صدري اليكبر وادعاه العزير وقال محب الطبري في الرياض النقرة  
 في فضائل العشرة المبشورة وعن عمر بن الخطاب قال كنت ادخل على رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم  
 وهو ابوبكر يسكنهما في علم التوحيد فاجلس بينهما كائني رنجي لا اعلم ما يقولان اخرجت ملا في سيرة كذا في  
 معارف العلوم وانشيد در كبت سلوك كثير الموقوع وها جمع البحر در تذكرة الموضوعات امر موضوع گفته والسلام ومولوي  
 عبد الرحمن جامي در رسالة الذهب فرموده قال النبي صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم من اراد ان يتفكر في حيت يعيش  
 على وجه الارض فلينظر الى ابن ابي قحفا وجكر انك يا ابن عثق سوخته بود چون از حرارت آتش عثق آه مي كشيدند  
 بوي گوشت بريان مي ياقتند بستر سرائي سوختگان بوسيد مي سوزد چراغ نشايمدنيه فقيهه ميگويد در معدن اليق فرموده  
 چون اير المؤمنين عرفات يا فتد اير المؤمنين عثمان گفت فات تسعة اعش العلم وليقي عشرة قال ابن عسما في قوله  
 ومن الاض من تامل من تنزل الاض يبينه لو ذكرت تفسير هذه الآيات لجمتموني وفي رواية تعلم الله كافر وامير  
 المؤمنين علي فرمود اگر خرم هم بقدر شتر با تفسير سورة فاتحه كنم وفي الحديث ومن العلم كهية المكسرون لا يعلمها الا العلماء بالله  
 الحديث انتهى حاصله وفي قوت القلوب عن علي بن ابي طالب اكرم الله وجهه قال علمني رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم  
 سبعين من العلم لم يعلم ذلك احد اغيري بغيره وفتون علم مخصوص بوي بودند از ان جمله كي فن جوي بود كه از غافض  
 انوار الهية واز نهج ملقب شدند بباب مزية العلم وخديفه بن يمان ملقب بها رسول الله صلى الله عليه وسلم وادويان

حبس است و معلوم شده بود و از خوفت ای المؤمنین عرض میگردانم چنانچه در حق او وارد شده الشیطان یفر من طلع عمره  
 او علی بن ابی طالب بود و خود را تنویر داده بودند و نسبت او عین روحانیت شده بود و معجزه او نیز شده بود و شیطان  
 ناله میزد و سر و پیکر او را میزد و غیره و خلاصه در حدیثی فی المسکوۃ فی باب العلم و عن ابی هریرة قال حفظت من رسول الله  
 ثلث علی علیه السلام و صحبه وسلم دعایین ای من العلم فاعلم احدهما تبتشتر فیکم و اما الآخر فلو تبتشتر لقطع هذا البعوض  
 یعنی بجزی الطلوع رواه البخاری دیگر بدانکه این اشعاع که این جت از راس پناه رسیده بودند مختلفه مقدره بودند پس هر یک را  
 از آن جماعت مخصوصه بقدر قابلیت و استعداد او اشعاعی که مناسب حال او بودند میفرمودند لهذا علوم که بران اشعاع مرتب میشدند  
 هم مختلف نظر میآمدند پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ماصب الشیطان فی صدری الا و قد صببت فی صدری بیکر کلادی بقدر زیاد  
 ای ماصب الشیطان فی صدری هو ماصب الاستعداد ای بیکر الا و قد صببت فی صدره تا بگوید که مخصوص آن خوف بودند و بنهاد  
 علوم که مخصوص مایه المؤمنین علی بودند منافات نینقد در کارها و او رسیده که از آن خوفت بیواسطه علم زدند و در محال نشد اکنون بدانند  
 یک علم مخصوص بود آن خوفت صلی الله علیه و آله و سلم و در قوت القلوب گفت آن خوفت هم معلوم را قسم کرده قسیمی بنام او میخوانند  
 و آن علم حد و غیره و او را و نواهی و مسائل توحید و معاد و قسمی که مخصوص کرده و از دیگران پنهان داشته و آن علم اسرار و احکام  
 و اشعاع تحویل الهی و علم سیم مخصوص بود با خوفت صلی الله علیه و آله و سلم که قال لعلکم فی ما اعلم لضحکم قلیلا و لیکنتم  
 ای که از منی حاصله فی المسکوۃ فی باب الهیما و الخوف و عن ابی ذر رضى قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای ایها  
 المؤمنون

ملائرون واسمع ملائسمعون اُطيت السما وحق لها ان تاط اي صاحته السما من ايدان كثيرة تسبحها  
 الملكة فيها والذی فی بيده ما فيها موضع اربعة اصابع الا وملك واضع جبهته ساجدا لله  
 لوتعلمون ما اعلم لفضلكم قليلا وليكنتم كثيرا وما لذتم بالنساء على الفرسا ولختم لى الصلوات اي الى الصلوات  
 تجارني اي تصرون الى الله قال الوزير يا ليتني كنت شجرة تعضد اي تقطع رواه احمد والترمذي وابن  
 ريس كنف الهوى وكشف حقيقة مبداء ومخا وطهور صفات قهره جلاليه وكشف صفات صفاته راسه وصفاته  
 الفعلية غير متناهية ورأسه غير منتهى بل لو كان البحر مداد الكلام لاني لقد البحر قبل ان تنفذ كلماتي ولو جئنا بحمد  
 ولوان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر مداد لاني سبعة اجزاء ما نفدت كلام الله وفي الدعاء الماثورة  
 باسمك الذي استأثرت في علمك وما اعلم غيرك كذا في كثر العوال حاصله انك سر صفات الهية وانهايت  
 واسرار الله تعالى راياياني في بيت اگر کسی چرخي مطلع شود که زبان بيان از ان قاهرانه و در گرفت و نشود مکنجه  
 و خیال آن بر مشهور او نرسیده بود لاجرم در اگر در دبی خان و مان شود و عالم را بر هم زند و صواب گردد و بیست جنونی که در زند  
 خرد بیرون کشم یا را که بر بنجر پاشی خوشترين دامان صحرای و اسرار غامضه که در ملک است بران آن محفوت واقف بودند  
 چون شنیدن صفات و شنیدن آواز معذبين فی القبور و شنیدن ندا و قبر مرصبا قبر که انانیت الوشسته و انانیت  
 الظلمة و غیر ذلک که نقلین از اینهمه کرد و گویند اینها از فرموده انی اری ملائرون واسمع ملائسمعون و نیز آن تحوت



مخصوص بود بمعرفت اسما اهل الجنة واسما آبايهم و قبائلهم على التبيين و معروف اسما اهل النار واسما آبايهم و قبائلهم  
 على التبيين ومع ذلك خود در استند از ديگران پوشيده اند في الشك في بابك يا بالقدرة وعن جبر الله عز وجل  
 قال خرج رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم وفي يده كتابان فقال ان الذين  
 ما هذان الكتابان قلنا لا يا رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم الا ان تجزينا فقال  
 للذي في يده اليمنى هذا كتابنا في العالمين فيه اسما اهل الجنة واسما آبايهم و قبائلهم اجمع  
 على اخرهم اي بعد التفصيل اجملا بان يكون المجموع هذا القدر المعين من العدد فلا يترد  
 فيهم ولا يتقصضهم ابدل ثم قال للذي في شماله هذا كتاب من في العالمين فيه اسما اهل النار  
 واسما آبايهم و قبائلهم اجمع على اخرهم ولا يترد فيهم ولا يتقصض منهم ابدل الحديث رواه الزيدى  
 وشان رحا قمروده كمراد از كتابان علمان جازمان قطعيان است نه صحيحان مكتوبان و آن علمي كه خاص بود  
 بان خود در آن گفت و شنود ما و شما را دخلي نيست والله اعلم بالصواب فضل حق در بيان آنكه دولت علم نفس  
 در سلسله بن آدم از انبياء و اولياء و توارث و تناوب جاري و ساير مي بود بدان اي طالب هدايت كه حق سبحانه  
 و تعالى  
 پيش از بيدار كردن جسم آدم عليه السلام بسيا عالم بيدار کرده بود بعضي مطهر و بعضي نجس بودند چون شياطين و بعضي نظير  
 لطف و جمال چون ملائكه و بعضي كمي جامع بين الجمال و النجاسه نبود بقت طائفه نادر و بيلاني بيلبي را پس بدو عيسى علي  
 و حق

فصل في بيان ما علم اني ميداد آدم من استعداد ادر در كنه كمال جامع بين الجلال والجمال يا پسر حق تعالی چه آید  
بیت چو آدم را فرستادیم بیرون نهانی گنج در صحنه نهادیم فی مشکوٰۃ فی باب السکاة عن ابی هريرة رض

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم خلق الله آدم على صورته طوله ستون ذراعا  
الجنة متفقيه وايضا فيه في با ما لا يضمن من الجنيا عن ابی هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله

اذا قال احدكم فليجئني بالوجه فان الله خلق آدم على صورته متفقيه اكثر من ان ينظر ما يند  
ضمير محذور در لفظ صور راجع باسم الله نه بآدم چه سيما كلام از بن آبي است چه در ان ارجاع هيچ فائده نيست و شما

بني باقی هم نيست پس برگشت که ضمير مذکور راجع بالله و بايد ميدانيد اين را و ديگر درين حد در ديافوت است  
ان الله خلق آدم على صورة الرحمن بطاير از محمدر كراميه در بخا گمراه شده اند گویند و در تعجب و صور انصوري آدم

در بدن و در جلا مثل اينديا و در جلنا و دست درون بطوار المشابهات من الايات والايجاد تعالى عن ذلك علوا كبيرا  
و تبيين الكلام بالباطن في الفصل المشابهات بها و انما سميت كوني ان اصا ارجعت ليكم چون بليت و روح

حاصل انكه الله منزله از صور و بيت و روح ليكن چون صور انسا ليقل خلقنا الانسان في احسن تقويم برأى صفات  
الله بطاير بود و نسيم مجا بود و جميع مخلوقا را و خود عالم اصفو محتوي بر عالم الكبر بود از جهت تكريم و تبجيل دي صورت

و صورة الرحمن في الارض گفته شد چه آدم ظل الله في الارض المثل الى بيك كيف مد الطل و خلقه الله است

و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه پس اراد ان يصورن خود اما نكند و گويد كه صورت تو صورت حق است  
 براي تكريم وي با وجود آنكه خود را صورت مسخره چنانچه براي تكريم عليه السلام و كبر راجح خود در بيت خود زوده و زير صورت  
 ميخيه صفت آمده يقال صورة المسك هكذا و بده صور ما احلقم فبين السائل بيني خلق الله آدم على صورته اي على صفة لحن  
 آدم را نمونه نهادند و گويد چه در ذات آدم معاني مشابهه است از من كل الوجوه بل من وجه واحد كسوف انك الله  
 في هذا الكيان و زياره الفلاح انما في الروح مكتوبة و مجمع الحكما يبدت چون آدم را عليه السلام بپايد گشت بي نيت الهي در غيبه  
 آدم تنها كه ذره از ان از دو عالم بهتر است ذره در د خدا در دل را بهتر از هر دو جهان حاصل را و عشق نتيجه علم آبي علم صورت  
 و عالم عشق عظيم و سهوده و اين بيان را زياره الفلاح و برهان بايد تا در دل تو زود آيد بدان اي طاهر صديق كه زنگنه را عشق  
 حق لغوي و محبت و معرفت الهي دارند چه عشق ما افطري و الهدي و سوري را از حلال عشق در دل عاشق پيدا شود و آرام گيرد يا در عقل  
 و ان جزا نيت صورت گيرد چون بحقيقت خيزد و افشده و راي و وصل او تشنه شده و فطر گشته آن و قوف علم و ان سينك و افطري  
 به علم كن كه علم بيادي و در بيايد و دليل عشق و عشق عالم صورت گيرد و زنگنه عشق ندارند چه عشق ارجحيت حاصل غير حاصل پيدا آيد و انرا از ابراج  
 از قوت بگو فعل يا و بر زنگنه را در بارگاه حق چه حاصل يا فعل از ابتدا حاصل در يك بار در خفاي قدس تعالي خاص و مرتبه معنيت  
 كه از ان او را تهي و در قري ممكن نيست و هر يك از در معين خود گر تهي و زنگنه و هر يك از تهي و زنگنه و هر يك از تهي و زنگنه و هر يك از تهي و زنگنه  
 تا نفع صورت تمام معين و در در ششخص خود مخطوط و راي و همچ افطري و لوني و افسي ان را پيش بايد ان را عشق  
 و الله



تعالی ته ما الله مقام معلوم ذات ترا محبت و نور الهی چه محبت میل دل و دوستی را گویند و ذات  
همی شما و تعالی را و میدارند و شب و روز عبادی مشغول اند چه اگر محبت ندارند پس مکره ندارند چه المحبته ضد الکراهته  
چون شما و تعالی را مکره نمی ندارند لاجرم او را دوست دارند و موقت هم میدارند و ذات حق و تعالی را نمی ناسند و این  
معنی قولهم لیس لهم علق و لكن لهم معرفه و محبة قدیما را دوستی و معرفت باشد نصیب اضطرار در در آدم را بود  
قیامت نیست کذافی تکمیل الایمان للشیخ علی الحق و آنچه گفته اند در سخنان محبت دارند معنی لغوی یعنی محبت لغوی دارند  
در اصطلاحی اما در اصطلاح محبت الهی مترادف عشق الهی است چون محبت تیغ و حدیث کشند سر به بند که آنجا کشند  
پس این معنی در سخنان محبت نمیدارند بلکه مورد دوستی میدارند و ابلیس چون بود لقوله کان من الجن ففسق عین  
و قوله انما حکما نه خلقته من نار و خلقته من طین و ملائکه نوری اند نه ناری چون ابلیس تمام معلوم نبود و علم که  
یک عشق بود بوی عباد داشت هر چه داشت تا آنکه بر در جلالی غدا شد عاشق و شقیه گشت تا بجد و جهد نجات در یار رسید  
پس در میان سرشته و اسم ملک روی مرتبت بر روی صادق آمد و روحی و اذ قلنا للملکه اسمی و لآدم او را خد  
نده و الا ابلیس شمشاد متصل در آمد چون که آدم را علم دیباچه عشق و دلیل او موسی و نبی و انهم علم من لدنه بود و علم آدم را کلمات  
ابلیس در این علم منتی و شمر عشق و عشق نزد با نوا می در جاعند و در او این سر و آفت بود چه کرد که این نعمتی  
با وجود نور و ان و یاران خاکی را بخشش نمودن پس سجده نکردت سر نه اندانه بر روی خاک لاجرم بکنین بیدیدان پر گشت

قصه  
در ابلیس

چون بنود الهی بر زمین برزیده را نیک بود اندر کین چونک الهی سجده نکرد و تمثال امرانش و شرفی در بارگاه ابرایی  
 انا حین من گفتم و بی ادبی خلقتی من نار و خلقت من طین حور در دود ابد و مطرب بر من شد بیت  
 یه ادب نفس کی شود بهتر گره اورا حلاوت است با ادبش تا بر شوی که بزرگی نتیجه است پس گنج عشق در گنجینه  
 آدم آموخت و دل و سخن الوار و هبط اسرار شد ای بصورت عالم الصغری و بی معنی عالم الکبری بیانی ظهور تو  
 یکی نور تو گنج غنی از تو آمد در ظهور گنج غنی بود زیر خاک کرد خاک را تا بان تر از افلاک رسیدن ای طایب ادا که  
 عشق الهی بر ما عباد و بندگان افتاد و ای امراض مملکت در عشق هر چه هست در بارگاه قدس نیم جوئی از در محبت  
 رحمتی عشق تو شوق دای ما ای علاج جمله غلظتها ای درائی نوحه و ناله ای تو افلاطون و جالینوس و شریک  
 غنچه میفرماید که در عالم فکر و محسوس هیچ راسی جز غرور نیاز دارد و استیقا بسوختن یافتیم در چه مقرون بقدر و شوق  
 و عشق است ارقوب و موصل خبا که یا امن بحیب المضطر اذا دعا و یکشف السوء و هر چه ماواه قابل دید درگاه  
 ابرایی در معنی شمع میراث بر نموده بیت آن روح را که عشق تعقیب معارف با لوده بگردن او غریبار است در عشق داشت

که عشق پرست یا کار بار عشق دین دار کار در بارگاه قدس بخیر نور در عشق این علم از در خشک را اعتبار از خون قلبی غم  
 مجروح تیغ شوق در زخم عشق در نورش بر نیست و میفرماید از احسان در طایفه مایه سکونت و دور نشی که احسان و  
 ختم قلبت چنانکه داشت بخیر محبت الهی میسر شود و محبت عشق تخم احسان و اصل جمیع سعادت ابریا و بر ما سمعت گفته بود  
 دیار

هذه جملات  
 مشهوره و معتبره  
 در کمال جمال  
 و شرف  
 ۲۱۴

۹۸-۷۵





<sup>ب</sup> اندیشه حق فوکر در اینست پس ای حق و حجاب از دستهای پستی ای برادر تو چنین اندیشه باقی تو را بخوان و زیاده و کثرت  
<sup>۴۱۵</sup> صحیح علم علی ما اخرج فی کتاب الادوار والنوای الماخوذة من المسلم والبخاری ان الله لا یقدر الا احکام وکلا الا اصولکم  
 واما حکم وکلیکن یقدر الا فلیکم مردار از آن نظر بر اندیشه دل و اندیشه غیر بر خیزد و مگر با عشق بیت عشق کجاست که کجاست  
 از قدم او بنویسی پس از تحریف و قیاس کن به نوح تسبیح الیکر کن به هر سجده قدم نمیزند چنانچه بر او عدم نمیزند از تحریف خدا  
 که در آن عمر بگذشت پس باید لذت مردان خدا دیگر است لذت حیوانی هوا دیگر است و میفهمند که از آن زن با عشق و زنده اند  
 در اندیشه در صواب و معاش خویش را فکر کنند که در این راه آفریده پس بلند و ما حلقه الحب و الا نوال العید و تفکر کنند  
 بر نعم که در دمی آید بایرون می رود و در است با بهادر هم نعمت پرورش خود را بدستهم لسان فی لیس فی العزم که نعمت کجا  
 تفکر کردی و این فکر حق است از عشق است به طریقت عنایت الهی و این فکر ما موریه و تسبیح نفس ما قدمت لغد  
 بر این گنج نامتناهی که در حجاب محبت الهی خجسته و کما در جنبه های اینها علیهم السلام می سپرد و انود میگرد بعد از تقدیر کرد  
 و از اینها با اولیا سبک است این برانده متاع است یک و فراخ هر یک می رسد و هر یک بعد از تقدیر خویش با این ماضی  
 گرفت و صوفی میباشند ان الله اصطفی ادم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه بعضها بعض  
 و چون نوبت طلوع آفتاب انوار است مافی السما کف و فلا تخوشید نه که کیش را از اینها شمع میگرد قریب قریب انواری  
 رسید چنانچه و کما ان گنج بی نهایت انوار از عشق نامتناهی و از سر محبت الهی را تمام در بر داشت دل مبارک این نیت و این  
 در بیان

درین باب بر سابقین متابعت نمودند و فخر الاولین و الاخرین شدند اللهم صل وسلم علی کلما ذکره الذکر و کلما  
 نقل عن ذکره العارفون و علی آل و اصحابی اجمعین ناصر علی فرمود بیت پیش از هر شایان غیر آمده است هر چند که  
 آخر ظهور آمده با این تم رسل قرین معلوم چه دیر آمده از ره دور آمده بودند با عشق از سخن دل آید هر چه  
 سر بالا می رود حتی حصول الوضو عن الخلق و تم له الانس مع خالق الخلق حق بتبیل تسبیلا عن الوری جمیعا و استوفین  
 تنویر فی غار الحاریر ادا هم فی خلوص محبت حق الاتهام حتی و رت قد ما من طول القيام و استقل بالرحمة من  
 و لم یقف احد علی ما عدل من قدره و اوسع فی میزان استعجال محبت ملک مقرب و لا ینی رسل و ارتفع من صله از رخا از  
 الرحیل کما نطق بها الایجاد و اینده پیش الیحد و سیر و سلوک اظهر من الشمس و احمقان بیگانگان این سیر ترا و خرافات  
 پندارند و کلمات طاعت اند و انکار بیگانگان غفرت و میفایند که روح پاک آن غفرت پیش از سر الامر و روح مدیت  
 تنهائش می خست بنیا و آدم بین الماء و الطین و فی روایت آدم بین الجسد و الروح بیت آدم نبود من بعد عالم  
 نبود من بعد این تن نبود من بعد من عاشق دیرین نام دیگر یاد کند اینها علیهم السلام بعضی العرفان حق این سمع و کلام  
 در دل روشن کرده و از دیگران پوشیده اند از بر روی آنکه انشای علیهم السلام اطباء و قلوبی بودند آنچه منقلب سینه عطای  
 و مع ذلک من الله فیما فی آن غفرت فرمود اما انا فاسم و الله یعطی متفق علیه و آن غفرت تو را فایا من بود و گذر  
 هر راعی العموم استار میفرمودند چنانچه این معبود گفت ان بنی الله علی ناس علیه و علی آل و صحبه و سلم قال ذات یوم لا

استجی من الله حی الحیا قالوا اننا نستجی من الله یا بنی الله والحمد لله قال لیکن لک من استجی من الله

حق الحیا فلیحفظ الراس وما وعی ولیحفظ البطن وما حوی ولیدکر الموت والبلی ومن اراد الاخرة فلیک

زینة الدینا ففعل ذلک فقد استجی من الله حق الحیا رواه العبد المذنب یحیی بن یسحاق السیسی

میکردند و سبب السوء میفرمودند پس آنکه درینا اعطاء شمول شدند ایشانرا حق سبحانه و تعالی طلبید و حق بخشد پس آنوقت

طلب نمودند و بخواست آنوقت صلوات علیه و علی آله و صحبه و سلم عرض کردند در فیض عظیم رسیدند و طلب حاجتین بپای حال و حال بود و

طلب غایتین از فراترین برهان حال نقطه خواجه اویسی ایشانرا به بیت نورین شعله زد آن شعله درین بیوقت تمام شعله اویسی قرن یکصد

برای مومنین آمده از بیجا ملکین بوزمین یافت پس در وطن لوی اویسی زحکمری وقت بود و این سبب تخصیص این عالم بحما

بدون حمد دیگر و الله اعلم بالصواب فصل ششم در سلسله سینه نقشبندیه رضوان الله علیه جمعی بیان ای طایفه است

که آن وقت صلوات علیه و علی آله و صحبه و سلم آن سلسله محبت و شمع النور و حذر در مواقد قلوب جماعتی از حق

بفرمودند از آن جمعی که آن بزرگوار نخستین خلیفه مختار ثانی اشعین از همان فی الغار بود که ایشانرا خطی عظیم و بهر جسم

ازین مقام عطا شده بود که در علیه الاتحاد صاحب الله فی صدیق شیدا الا و قد صیبت فی صدری بلی بکسر شیخ فرید الدین

فرمودند تا بوقت از بارگاه کبریا برفت در صدر شریف مصطفی او به در سینه صدیق برفت لازم بود و در تحقیق برفت

نام علی نمود پس آن یاده که در سلسله تحقیق است از این ابی قحطه از این ابی قحطه از این ابی قحطه از این ابی قحطه



بعد تحقیق ز دل صدیق و جگر مبارک ایشان بنا بر عشق بریان شده بود که سرگشای چون ناگاه می کشیدند بوی لحم بریان و در ماهی  
 یافتند و قیل با هفت محله میرسد کدافی کتاب آداب الصیقه بنام سرای سوجان پیوسته می شود خوراک ایشان بهینه قند میوز  
 بر صدیق اگر آن شمع النور محبت در شمع قندیل دل مبارک شمع سلیمان فارسی روشن گردانیدند و سلمان از رفعت رانگاه  
 صانع عالم علی آرد و صی و سلم سوار خطه در افروغی به نام مکارتر این معاد غنی رسیده بود و مع ذلک از صدیق ابریز قوز  
 غنیمت حاصل نمودند که این بهینه کتب الشیخ و شیخ سلیمان آن شمع را در شمع قندیل دل مبارک بنسب این صدیق اگر شیخ هاشم بن  
 بن ابی کر صدیق روشن گردانیدند و قلم بن محمد حای علم ظاهر و باطن بود و در قضا و سبیه که در مدینه منوره در عهد ثانی  
 مشهور بودند یکی قلم بن محمد بود و از سیم فائق بود و صرح به العبد القسطنطینی شرح النجاری و قلم بن محمد آن شمع را در شمع  
 قندیل مبارک بنسب در خیرین خود امام جعفر صادق بن امام محمد باقر و روشن گردانیدند و بی بی ام فروه مادر امام جعفر صادق  
 در شیخ قلم مذکور بود و امام جعفر صادق آن شمع را در شمع قندیل دل مبارک شیخ ابو یزید طیفور طحی روشن گردانیدند  
 و بطام نام قرینه در نو احشام و بفتح الباء مشهور و در کوفه اللع لفته ابو یزید طحی مرکب از نس بمعنی بیاض و طامی  
 بمعنی سبزه کشنده و شبانده بمعنی لطیفی ریاضت کشنده یسوز حق و معقود در حاکم در کتب سلوک سلطان العارفين  
 علی الاطلاق گویند و از آنجا حوت ابو یزید و سلطان العارفين لقب مشهور شده و در ریاضت تاج الیون بن مهدی الزمان  
 مذکور از رفعت ابو یزید از ریاضت امام جعفر صادق حقیقت اخذ کرده و از حسیما او در ریاضت معلوم در حوض ابو یزید

ب  
۴۱۹  
از امام جعفر متاخر کردند و زمانه او را نیاقتند و تحت سلطه العارفین آن شمع را در شمعون قندیل دل مبارک شیخ  
ابوالحسن خرقانی روشن گردانیدند و نسبت او به سلطه العارفین چون نسبت سلطه العارفین با امام جعفر یعنی از روحیات  
وی این سعاد حاصل کرده گدافی رتبه الشیخ تاج الدین و این در شمعون قندیل دل مبارک شیخ ابوعلی طوسی فارمدی  
رو گردانیدند و زمانه مرتبه از آقا و طوس و این در شمعون قندیل دل مبارک شیخ ابویوسف همدانی روشن گردانیدند و  
این در شمعون قندیل دل مبارک رئیس الشیخ الفیضون اهل ماوراء النهر خواجه عبدالحق بن محمد دانی روشن گردانیدند و محمد و  
بیم نمیشد متوجه و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه محمد الخیر نقوی روشن گردانیدند و الخیر نقوی نام مرتبه و ایشان  
در شمعون قندیل دل مبارک خواجه علی اصفهانی روشن گردانیدند و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه محمد با ساسی روشن گردانیدند  
و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه میر گلشن روشن گردانیدند و این در شمعون قندیل دل مبارک ربان العالین خواجه ربیع الدین  
و الشیخ و الدین خواجه محمد بخاری مشهور به نقبند روشن گردانیدند و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه یعقوب چرخ روشن گردانیدند  
و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه عبید الله ارو روشن گردانیدند و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه راهب روشن گردانیدند  
و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه درویش روشن گردانیدند و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه امین روشن گردانیدند  
و این در شمعون قندیل دل مبارک خواجه محمد الباقی روشن گردانیدند و این در شمعون قندیل دل مبارک شیخ ربانی محمد الفشانی  
شیخ احمد سیدی روشن گردانیدند و این در شمعون قندیل دل مبارک سید خود و قره عینی خواجه شیخ محمد معلوم روشن گردانیدند  
و این

والشيخ محمد بن قنبر بن مكيار حفرته شافعية الشافعي <sup>٢٢٠</sup> كذا في نسخة في كتابه في بيان ما كان واقفاً في زمانه من اهل البيت  
 كذا في نسخة في كتابه في بيان ما كان واقفاً في زمانه من اهل البيت كذا في نسخة في كتابه في بيان ما كان واقفاً في زمانه من اهل البيت  
 من كذا في نسخة في كتابه في بيان ما كان واقفاً في زمانه من اهل البيت كذا في نسخة في كتابه في بيان ما كان واقفاً في زمانه من اهل البيت  
 الحمد لله على كل حال والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله وصحبه اجمعين ابواب النوال اما بعد فيقول العبد الحقير  
 لا اله الا الله الفقيه عبد الرسول الصديق احمد ابي قد البست الحقة الفقية الاخ في الدين ابا الحسن السني  
 جعله من الصالحين الصادقين المخلصين وانا لبستها من يد الشافعية الله قدس سره وهو لبها من يد  
 محمد المعصوم قدس سره وهو لبها من يد محمد بن عبد الله الثاني الشافعي احمد الرهيد وهو لبها من يد الشافعي محمد بن  
 وهو لبها من يد الشافعي الامام علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي  
 يد الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي  
 بها الحق والشرع والدين محمد بن عبد الله الثاني الشافعي احمد الرهيد وهو لبها من يد الشافعي محمد بن  
 الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي  
 يد الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي  
 وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي وهو لبها من يد الشافعي محمد بن علي



وهو له ما يد الامام جعفر الصادق وهو له ما يد الشيخ القاسم وهو له ما يد الشيخ سلما الفارسي وهو

له ما يد الشيخ خليفة رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم ابو بكر الصديق وهو له ما يد خاتم النبيين

وسيد المرسلين وسيف المذنبين صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم وبما يد انت كشيخ برزق تفتند از روحا شيخ عبد الله

غفر ابي تقيقت اخذ کرده اند كذا في النفحات شيخ ابو علي فارسي ايشن ابو القاسم كركاني طوس نيزان معاد

احراز نموده كذا في سلسله الذهب شيخ الوالي سم سكون وريد شيخ ابو الحسن خرقاني بود معلوم شد ابو علي فارسي را

شيخ ابو الحسن خرقاني دو نسبت يكي سواطه چنانچه مشير گذشت دوم سواطه ابى القاسم كركاني و كركاني بقم كاشاني و

تشييد را هم هم بعد كاف عجي ورت زرد طوس كذا في جايته مشور الخلة ديگر ميان شيخ ابو القاسم كركاني را درين طريقه

التيه كركاني و سواطه امام جعفر الصادق مي پويند و آن هست و سواطه شيخ ابو عثمان غوري ابو علي كجا ابو علي رودباري سلسله

جديد نوادي بري تقيمي نمود كرخي امام علي رضا و امام موسى كاظم بازا امام جعفر سلسله ديگر مشهور از طريقه آباء كرام

كه كجا و سواطه آن تفرقت صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم مي پويند امام محمد باقر امام زين العابدين امام حسين امير المؤمنين علي ام

و جهم و بار نمود كرخي سلسله ديگر است كه سواطه باير المؤمنين علي كرم الله وجهه مي پويند داود دهلاني حبيب عجمي حن بوري

و شعب مختلفه دين سلسله بسيار اند كه لا يخفى على متبع كسبهم در آيب صديقين ميروايند كه طريقه خواجگان اهل دراهم النهر

نسبت جامع بر جميع طرق اولياء را و بهر از خرم ايشان خورشيد چيند و اين سلسله سلسله الذهب اتفاقا و مشر و علو

دعائت

و قاضی شریف و خواجه عن البدیع و هیچ طریقت نیست که خالی از بدعت باشد مگر انطافه علیکه در آن هیچ چیز نمی آید شرعی نیست  
و باقی به طرق در تیرغان التبر و خراب و پرید و صلاشته رند فلا حاجه الی الشیاعه العیاضیه و انی اللیلان قاطرا و اعطایم  
و اعطایم و احوالهم بالانحاحی یتیمه الحنث من اللجب و نیز در آب حدیقین گفته که طریقی اعلیت آن حققت و از دواج مطهرات  
و یاضی علی و علی و صبیح و سلم همین طریقی خواجگان اهل ماوراء النهر بود یعنی اشغال و معانی اعلیت و از دواج مطهرات مانده اند  
و معانی اشغال اهل ماوراء النهر می شود و پیش از عهد خواجه نقشبند انطافه علی را خواجگان اهل ماوراء النهر نامیدند چه اگر اهل  
انطافه را آن بلاد بودند و بعضی از انطافه مدار ایشان بر خیزد بود یا ستم نگاشته شده بودند و درین زمان اسم طایر طائف دیگر  
اطلا می کنند و تاخرین ایشانرا نقشبندیه نامند میسوزند به حققت نقشبند و وجه سیمیه آن حققت نقشبند است که نقشبند  
در دال ایشان چه نقشبند شده بود که چشم بصیرت خود میدیدند که گویا حروفش بر لوح دل مکتوب بود و قبل مقابل دل میگردانسته بودند  
تا نقشبند اسم الله و قبل پیرایش حققت میگردانند که گویا ساق و میدان بران کوز را نقشبند کردند و خواج نقشبند مجرب بود  
او را کای نمی نمودند اتفاقا روزی در میان میدان برای نقشبند کای می نمودند به اسم الله گناشتند گفتند که نقشبند  
چه حق نقشبند است و قبل مجربان نقشبند را کوز را نقشبند الهی نقشبند شد نقشبند الله و الله علم مولوی عبدالرحمن الهمی  
زوده نمیکند که در شرب و بطایر دزدان توبت آخرینیا را دزدند از خط آن سکه نشیده و منتهی جزئی بی نقشبند شد نقشبند  
قال قابل نیست نقشبند عجب طایفانند که نعدا و اولایم هر خوردارند نقشبند میدان را نشسته به نقشبند نقشبند

چون بدلت اران نیرازند تبعیهما که از ایشان <sup>سوم</sup> اهل ادراک از ان نقش بری بردارند آفتابند که بر جلا جانی نمانند  
 ایر خودند که بر کون و مکان نیاید خوشه چند در آن هر زن از خزن شانه بیک در کشت بقا تخم طلیح بکارند و الله اعلم بالصواب  
 فصل نهم در بیان شریعت و طریقت و حقیقت و فرق میان آنها بدان ای طالب صادق که شریعت و طریقت در لغت هر دو مترادف  
 بمعنی سبیل یعنی راه و بمعنی روش و پنج تیر آمده و در اصطلاح سالکین شریعت طوارق را معاد و اقوال را معاد و طریقت را طریقت  
 آنها و شریعت جوارح تعلق دارد و طریقت بدل مثلا افعال صلواتیه چون قیام و رکوع و سجود و اقوال صلواتیه چون قرائه و تسبیح  
 و تهلیل و غیر ذلک شریعت و نیت الهی و استحضار دل مع تمام طریقت و اقرار با شریعت و تعهد بدین طریقت و جمیع عبادت  
 بدین و مانی شریعت و اخلاص نیت الهی در آن طریقت و هر عباد فعلی و قوی و مالی و حیاتی من حیث ظاهر شریعت و من حیث باطن  
 طریقت و هر عباد که بر آن خلق مطلع باشد خواه چشم اطلاع یابد خواه بگوش آن شریعت و هر عباد که در میانند و تحقیقات و شریعت  
 خلق بر آن اطلاع باشد خواه آن عباد قلبی بود خواه غیر قلبی یا افتاء عباد از خلق آن طریقت و جمیع عباد را قلبیه چون  
 اخلاص نمودن و صدق در زبان و در زمین و در تحقیقات طبیعت و سواد مجاهده با نفس و ترک تقصیرات مذکوره و باز داشتن نفس از آن  
 و تحریر القلب عما سوا الله و تدبیر انما عدله و توجه الی الله من کل الوجوه طریقت و افتاء عباد ظاهر از نظر مردم برای اخلاص الله  
 چون صلواتی و تلاوة قرآن و غیر ذلک و الاذکار و الاعمال و همچنین انشاء صده طریقت و هر ما ذکر الله چون هر تهنیل تسبیح  
 و تهلیل و هر چه الله و الاذکار و حلقه کردن تکرار الله و اطعام صوم النفل و اطعام صده و امانان که شریعت و اخلاص  
 در آن



معنی ایمان و اعتقاد

درین امر کردن هم ایمان و اعتقاد است و ترک الطمع و ترک الیه و ترک السمعه و ترک العجب هر طریقتی در کردن طایفه ایمانیانند  
 و در این ایمان است که ایمان آورد با آنکه هر عدول در انواع عبادت و عده کرده از درجه عالی تر و درین عده هرگز خلافت است ان الله  
 لا یخلف المیعاد و خبر از ربوبه حق عین و عده تحت و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و اعتقاد با معنی طلب  
 امر طاعت است و از غیری با کمالیست طمع بدو در هر طاعت است و اعتقاد در لغت بدو معنی آمده یکی امیدوار داشتن از  
 خداوند مع الخوف و العجز و انجام را در دست کسی کردن از منکرات لهذا حاکم فرمود که معتقد گویند در هر کار در علم خدای من نواله ایمان  
 و اعتقاد فلان که با معنی آن اینست که اکنون شنیدی و اعتقاد و ایمان در عبادت مستلزم اخلاص چه اخلاص بی محنت ترک سمعت  
 و ترک الیه و ترک طمع و ترک عجب که عجب است بی عجز و نیاز به نعم طاعت و حق و تمام شرح اینهم زیادت الفیاح در فصل پنجم گذشت چشم  
 ثواب است از خداوند تعالی که اعتقاد و ایمان اخلاص صورت پذیرد و این است معنی اخلاص مصطلح مندرج اند که شرح آن تنقیح المذنبین  
 چنین فرمود ان تعبد الله کان کفکم فان لم تکن تراه فانه ترک و قد سبق الکمال بالتوضیح حاصل کلام است که رفعت هر افعال  
 و اقوال در اعمال طاهره و طریقت روح آن افعال و اقوال در اعمال ازین است و اخلاص در اینها و اخلاص و اینها و اینها و اینها  
 صادره و حق در اینها و توجه ان الله و تجرید القلب عما سواه که شامل است برین و انواع ریاضات و بر قطع منافی و طی  
 تعمال که لا یخفی انیمت فرق بین شریعت و طریقت که شنیدی که در اعتبار و عقل ارشاد گیر جدائی دارند و در حقیقت  
 جدا نیستند و شریعت بی طریقت و طریقت بی شریعت اصلا وجود ندارد و شریعت بی طریقت نفاق چون از برای رسیدن

ف

۲۲۵  
تعالیٰ فی خلوص نیت و بی قدح هویت بر لقای و در جہ آمده لایق الی اللہ عمل افیہ مقال  
و نماز در روزہ و سایر کار را سبب خلوص نیت و بی قدح هویت بر لقای و در جہ آمده لایق الی اللہ عمل افیہ مقال

[illegible]



روشن این تاثیر ندارد پس این تاثیر در حق مع روح اوست و مجرد روح اوست تاثیر ندارد پس روشن از وی افضل  
 و شهید علیه و آله گفت حق امتی علی ثلاث و سبعین ملت کلمه فی النسا الاملة واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال الذین  
 علی ما انا علیه و اصحابی و اهل السنة و الجماعة الثابتون علی سنتی کما تم تفصیل فی الفصل الخامس من الباب الاول  
 بدان ای طالب صادق که طریقت را پس از راههای شریعت که از راه اوست مقیم با مبدء و سبیل خوانند و باقی راهها بمنحی  
 اند که بر راهی شیطان استاده پس طریقت در شریعت نیز بیرون از ان شمس الدین نیز برزی فرموده بیت شریعت مقدم  
 دار الکتون طریقت از شریعت نیست بیرون لهذا علمای شریعت نیز طریقت و طریقت فرق نموده اند و در دور را یکی  
 اند و شریعت طریقت در میان هر دو فرق و جدائی کرده بر وجهیکه توضیحی بالفیاض تمام بدان ای طالب صادق حکم  
 العالمین که بر انبیاء علیهم السلام نازل می شد خواه بود بر سطح فرشته خواه با الهام خواه بخواب ازادی گویند و عباد حق  
 بر خلق خوانند و ایش ترا اعلام نموده دعوت خوانند و مستعد دعوت را امت دعوت و میبایست طاعت را امت ایجاد اهل دلیله  
 و گردیدن دعوت ایمان گویند الا یمسوا به الهدی الذی به خلاف الکذیب لا البصیر المطلق کما مرفی محله و تقاضا شدن  
 دعوت را اسلام نامند الاسلام بهو القیاد للهدی و لو اهدیه و مواظبت کردن و شایسته بودن بر القیاد دین نامند و مجموع  
 اهل و فرج دعوت من حیث القرآنة و الکتابة و الخلف و التعلیم علم شریعت گویند پس اگر علم الاعمال المعیاشه باشد و قول گویند  
 و اگر علم المعیاشه باشد کلام خوانند و اگر تهذیب الاخلاق و آنچه بدان تعلی دارد باشد خوله قلبی باشد خوله قوی و فعلی باشد  
 تقوی

نفس مانند مسکوک و علم طریقت گویند و مجموع اصول و فروع دعوت باعتبار عمل اگر بر زبان و یا با اعضا و جوارح تعلی  
 دارد پس حکم شرع لاجرم بدل نیز تعلو دارد و الا عند الله عمل زبان و اشعاع اعضا اعتبار ندارد پس عمل اعضا و جوارح  
 نیست و عمل طریقت و اگر آن عمل تعلی بدل دارد چون دوام نفس و القلب مع و تقارنی آیات طریقت و همچنین هم  
 طریقت اکنون بیان تحقیق بشود که تحقیق بر چند معانی آمده است و باید که معنی علم و معنی یقین آمده و این معنی  
 لغوی و عند اهل الاصول تحقیق صفت لفظی است اما اولی معنی تحقیق لفظی است که در معنی موضوع در استعمال کنند و این مقابل  
 بخار گویند معنی تحقیق لغوی بخاری است استعمال لفظ در معنی موضوع تحقیق و این بر انواع تحقیق لغوی و تحقیق غیر تحقیق  
 و غایب و تحقیق عرفی و خاصه و تفصیل فی کتبهم تحقیق و بخار عند اهل الذم و دیگر است یا در کتب منطق باید دید و هیچ  
 معنی تحقیق از این موارد این نیست و تحقیق معنی ما هیست و هیست آمده لغز تحقیق الشیء ما هیست یا الشیء هو کما الخوان  
 الدال على ان الشیء و الخوان الیها بل العوض و این هم مراد نیست و مراد تحقیق انی وجود خارجی یعنی وجودش که خارج از ذهن  
 است تحقیق شئی همان وجود خارجی آن شئی که بوی موجود یا نفع یا تحقق الشیء و شودات الشیء فی نفس الامر یا تحقیق ان  
 نفس در وجود و یا جسم جوئن آن نفس در وجود و نفس انسانی در وجود و یا در جوئن بدن تحقیق انسا و تحقق انسا یا این تحقیق  
 رتبه خارجی فرقی فرقی میاری در یک شکل محقق و نفس بشری سران در یک شکل تحقیق و یکی تحقیق وجود خارجی  
 نیست و یا تحقیق موجود خارجی بان وجود نفس میا ما هیست و تحقیق یا انت که ما هیست عام ما هیست چیزی را گویند که بدان  
 فرق میا ما هیست

بجزی خیری مادرین مع قطع الطرف الخارج پس بر سر است که در خارج موجود یا یا با چنین ماهیت عقدا و در شش غده است

و جمیع موجود خارجی را گویند که ذاتی شرح العقائد النفیة و عقدا و در تفسیر حسنی در مودرة و فان تفصیل دارد از آنجا باید

و گاهی شئی عند السبب معنی موجود اعتباری و درین سر آورده که افعال العقدا ای شئی موجود او معدوم گمانی بعضی

حواشی شرح العقائد النفیة و تحقیق معنی محض خیر را گویند که بدان جزئی جزئی باشد در خارج نه در ذین قطعی خارجی است

و آن بر دو قسم تحقیق محض و تحقیق غیر محض و تحقیق ازلیه حق بنما و تاملی ازلی محض جاعل نباشد

و جاعل بر دو نوع با حق بنما و تاملی باشد و با بر فاعل مختار چون جاعل الصلوة و مهاریت و جاعل الزکوة و کرمی و جاعل الخ

سلاح و غلبه غیره در جا که در کتب سلوک لغو تحقیق علی الاطلاق و در و باید مراد آنجا صفت باشد از صفاتی در جا که گویند

مراد از آن الله خوانند بر صفتی را از صفاتی تحقیق گویند و تحقیق بر صفت از صفاتی بحکم المقهور در ادراکی آید پس

مع تمام الاصحاح فی فصل المعرفه چون صفاتی متعدده اند و تحقیق بر صفت علاحه در تحقیق را عارفان حق می شناسند

عارفان برین علم و عارفان حقیقی کشفی بحال می شناسند چنانچه در فصل معرفت و لیکن باید شناخت که علم صفاتی را علم

المعروف و علم المعارف و عالم آن علم را بها المعانی و المعارف گویند و صفاتی جمیع تحقیق و متعارف معرفت و تحقیق صفتی

آنچه بدان صفت باشد لا تحقیق علم الله است که علم اولیا ازلی است و محیط بر کلیات و جزئیات ممکنات و واجبات و مستحیلات

و نشان

و آن بر دو قسم

جاعل بر دو نوع

پس تحقیق بدان که در

صلاح سالکان ذات

حق بنما و تاملی را حق خوانند







ویدیه مشهور است که اینست: تا نوبی از روزی بهره مند <sup>بماند</sup> حقیقت چرخ کمالی آن چرخ کمالی و چون تفتیش تو شد  
 در این یافت شد که در بعضی چرخها تفتیش <sup>بماند</sup> تلاصله کامل چرخ صورت نماز در روح نماز کمال نماز کمال صورت  
 نماز چون هفت و یک مع الایاب در روح وی اختلاص و خضوع و حضور در مشغولی نمودن <sup>بماند</sup> بهر این فرمود آن صدر هدایت  
 لاهوتی که آباء المعنویین صلوة آن حضرت از روی صورت و هم از روی معنی در کتب خود اظهار نموده است و عن مطرف بن  
 عبد الله بن الشخیر عن ابيه قال اتي النبي صلى الله عليه وآله وسلم وهو يصلي ولجود ازیر کایز الریح  
 وفي رواية قال اتيه يصلي وفي صدره ازیر کایز الریح من البکاء واه احمد وروی النبی الروایة الاخری  
 ابو داود الثانیة وچند معنی نماز در روح وی توتر و نزول رحمت و اقبال و تعابر و غیره بیشتر و عن ابی زر قال  
 رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا یرال الله مقبلا علی العبد وهو فی صلواته ما لم یلیق فادالفت  
 الخوف عن روه احمد و ابو داود و النبی و الداری و الترمذی و ابن جریر و در مشقة فی باب لا یجوز من العمل بالصلوة  
 و ما یباح من رد و در وجه الساجد گفته عن انس قال قال نبی صلی الله علیه و آله و سلم ان احدکم اذا  
 قام فی الصلوة فاما یناجی ربه و ان ربه یدیر بین القبلة و روه البیہقی و داود بن الحریث و طوافه فی ذکر  
 النجاة و البرقة فی السجود فی باب منعة الصلوة و عن الفضل بن عیاض قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
 الصلوة منة منه تشهد فی کل رکعتین و تخشع و تصنع و تمسک ثم تقنع یدیک یقول ترفعها الی ربک مستقبلا



بیطرفهما و جهك و تقول يا بيا بيا ومن لم يفعل ذلك فهو كذا او كذا ادني رتبة فهو خراج رواه  
الترمذي قوله كذا وكذا كناية عن التقصير اي نعمه يا نعم و خراج بجره ثبيل دفعه حمل رانده شود و مردانيها از آن  
يا نعم معلوم است بقرينه نعمي نعمي و شروع صور نماز يا نعم ميگردد تا اناح المؤمنون الذين هم في صلواتهم  
خاشعون و الها لكبيره الاعلى الخاشعين و ايجاد در تکميل هست و اتمام صور نماز آمده بيا اند و نفی صلوة بغير  
تكميل هست که در ايجاد دارد بعضي علماء از ابرها بر حمل کرده و تعدیل ارکان و طهارت و قوم و جل از ارکانها شمرده اند و دیگران  
گفته اند که مراد از نفی الصلوة نفی کمال است نه نفی اصل صلوة بصلوة کمال است که صور آن در معنی آن بر دو کمال باشد و اولش  
حاضر گردد با شروع و حضور نمازش احاطه کند بر قدر که با جهتها تواند داشت حاضر گرداند و در تکميل هست حتی المقدور  
توضیح کند با حکم من تشبه بقوم فهو منهم از تعقلین خاشعين شمرده شود عند الله است بجهت بیرون آرازيه نماز  
سرزن چون مرغ یا عظیم باز و اگر در رکعتی از ارکان نمازش حاضر نباشد نمازش روا باشد لیکن ثواب آن رکن در نیابد  
صرح بی شرح الاشارة الى ان في الفقه الثاني بعد شرح گفته علماء این فیما در شرح مجمع البحرین فرموده که  
نماز باطل باشد درین اسکال است بیا اسکال و تکمیل تحقیق الايمان تکمیل شعب الايمان و بعضی در نیاید کتابی ساخته است  
مما شعب الايمان و حلال الدين میوه طی در کتابتایه گفته که شعب الايمان شقت و بصلة و با هتاد و بصلة علی اختلاف  
الايجاد و این قاعده در هر چیز جاریست که بر چیز را صورت در معنی پس اگر صورت در معنی بر دو کمال باشد آن چیز کامل باشد و الا  
در معنی

<sup>۴۳۴</sup>  
 در بیان این که در حدیث و صفات و خصوصیات و اینهم بیان تکمیل التمسک تکمیل تحقیق و کمال  
 التمسک تکمیل نهاده علی الحقیقه با چنانچه که در آن تکمیل صفات حمیدیه و اتمام اخصای پسندیده و یکران  
 در حدیث و کمال ایمان و شایسته ایمان و کمال عمل و کار و اینها که در این قبیل است دیگر در این ایجاب  
 معادنی که با این امر صمدیه میفرماید که الفاظ موضوعه بر معانی خود در هر آن که باشد آن دراز بر معانی دقیقه  
 موضوعه بگویند که آن معانی را غیر حق بشمارند و نمی شناسند مگر کسی که علم من لدی سرافراز گردد و علمنا من لدنا علما  
 ملاطافه در عرف شرع نشستن باب بیان و عین و کما و آری است و در عرف مالکنا اصل وضع اصل دان معبر  
 باقی است و این نوع و اهل نشستن در آن با چشم مرشد معنوی در ششوی فرموده است این کجا ظاهر از این رود  
 در آن کجا باطنی از آن می شود چرا که چشم نشستن آن چون کجا ساواطن شد عیان بدقی حسی است  
 از عیان اینچنین دان جاده شوی صوفیان کجا در اقصای صوفی میکند ریش چشم بر روی میزند شسته شوی  
 کافیه در آن دایره شرط یابی قائم است و درین مقام اصطلاحات ظاهر الظاهر و ظاهر الباطن و ظاهر الجمیع و ظاهر الامر  
 ظاهر المعانی و مانی از سواد و هوا حس و ثالث از در و در ربع از غفلت و شرف فی لب لباب معنوی ملائحتن کما فی  
 درین و اهل نماز و نماز غیر موقوفه نموده الا مصلین الدین هم علی صلواتهم دائمون مرشد معنوی فرموده و بنحو است  
 نماز معنوی ظاهر است و مصلوه دائمون بینی بر پنج آرام گیر آن حمد را ستیم یا بعدی حدیث از حدیث در عبادت و طیفه ایمان

زانکه یاد داند از انسانی نیست زرقا و طیفه عاشقان نیست شقای جان هادان به دیگرین قیاس اما در غار  
 دروزه در کوه درج و جهاد حقیقت قبله و غیره دکن من العباد ابریک را اهل حقیقت دقیقه غافله بر اوقات تعالی  
 و قوف دارند ترغیر انشا و تعصبات آن همه از مشنوی معنوی و البلیاب مشنوی باید دید بسیار معنی هم برین دنیا چشم و گوش  
 و لب و رخ و خال و خرد و وجه و قبله و بوسه و عتوه و اقبال و ذلک و همچنین کافر و ترس و ترسایک و مرغ و شمع و شرب و شراب  
 و عراجی و خم و خنجر و دیت و صنم و ما و شبه ذلک هر یکی را وضعی ازین بر حلا و دفع حادثی کرد و افکند گشت بر آن میانی  
 اهل الله الله و الرحمن فی العلم و بیان فی نفس اللعاب و کشف المحجوب و کلین راز و شروه و میفرماید در واقع لغت در  
 ابتدا و حق بنی و تعالی صرح بر فی المطول شرح تلخیص المفصاح و در حواشیش گفته اینست مذهب حق و مذهب شیخ  
 ابی الحسن الاشعری و من تبعه و مذهب الی و انشی اشیا القرائین انت که واقع الفاظ مصطلحه السعوط و مذهب  
 ابی اسمعیل انت که واقع جمیع لغات بنو آدم است فقط و مذهب سلیمان بن عمار حیر انت که واقع لغت ذوالقطف  
 و این مذهب ظاهر البطل و دلیل علی حقیقه المذهب الاول قولش و علم آدم الالفاظ کما هادانه ظاهر فی زبانه  
 و وقع الالفاظ فی انوار ثم علمها آدم و الله تعالی اعلم بالصواب در مذمت طوائف که در زمان حق  
 طرقت و حقیقت غلط کرده اند پس قیالات و زندقه را طرقت نام نهاده اند و الله تعالی یضل من یشاء و یهد  
 من یشاء من یهد الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له بدان ایضا صادق که خد طوائف اند که در ان  
 در افند



در فصل چهارم از باب اول گذشت و الباطل تحتها این هم در آن فصل و در فصل پنجم بعد از ویست بتفصیل گذشت  
و آن چند طوائف اند از مجید بن قنوه در مکتب و تفسیر و غیره که مدار طریقۀ ایشان بر الباطل شرع احمدی و تعطیل دین  
محمدی چنانچه دانستی تو عقائد فاسده ایشان در فصل مذکور و در بعضی رسائل ایشان را ملاحظه کن و در موعود  
المعانی بعضی طوائف از ایشان را یاد دهند و رسان کرده و قد سبق ذکرهم فی الفصل المذكور و یکی از تحت پیرو ایشان  
ایشان را مکتوب کنند که ما بر شریعت محمدی چنان داریم تا مدین محمدی را بکار بریم ما طائفتی را طاعت و تحقیقیم بیت اید و مکر  
شدی از یار دین احمدی با شما کافری تو برین شریعت سرمدی چون تو کافری شکی با اختیار است پس ای لاعزانی  
زنی ای بیحیا حق شدی و این گمراگان طریقت را و تحقیقت را نمی شناسند و طریقت و تحقیقت بر اصطلاح این  
زندقیان پوشیدن لباس تقویان و آن لباس را حال مند در هر درگاه اند و ایشان داخل میشود و لباس میشود و او را گویند ملا حال  
گرفت و این حال را حال الله گویند و حق تعالی را هم قهرمانند و خود را بیدارند و این مقاله بعد از کتب پوشیدن رسالت و نامه  
یا میکنند و نامها چهار پیرو چهارده خانواده هم یاد دارند و آسای چهار هزار و بعضی مقامات نیز یاد دارند و بعضی  
از ایشان آسای پنجاه یک و آسای چهارده معصوم نیز یاد گیرند و دیگر الفاظ معطلی ایشان بسیار که مکرر می آموزند  
و در آن الفاظ باید که گفتگو کنند و هر که در آن فاش باشد او را کامل نامند و دیگر ترابان الفاظ الزام دهند و آن الفاظ  
آموز و کماله که بیان مردم را بلند سازند و این مجموع را طریقت و تحقیقت گویند یعنی فطرت را مذکور و حفظ

ب  
 ۴۳۴  
 ایام مذکوره و حفظ الفا مصطلحه مذکوره این بر سه نقطه طریقت و حقیقت نامند و هیچ ذکر و فکر در میان این یا قیومی  
 شود الا نادرا فی بعض الاشیاء و مدار طریقه ایشان بر تعطیل احکام شرع و بعض علم دین اسلام و علما آن و حلقه توفیر ساز  
 و مالیک خاک و خاک بر اندامها و لوازم و موت غلیظ سزا پوشیدن و لنگ بستن و خوردن اینون و بیج که آنرا عرفیه خوانند  
 و نوشیدن دغان تنباکو و غیر ذلک بعضی غلایینی و یا غل خرمهره در دست دارند و بعضی خود بر سر دارند و بعضی شخ بر کمر  
 در صبح و شام نوازند و بعضی انقدر بدین مجرای رجوع دارند که در صبح و شام کلمه توحید حلقه کرده بخوانند و آنچه مذکور شد این  
 طریقت و حقیقت نام نهند و تو معنی طریقت و حقیقت دانستی بر اصطلاح شایع در فصل گذشته و بعضی از ایشان تعطیل احکام  
 شرع جا بردارند و زرائع الله تعالی را می آرند و لیکن بعبادت شایسته و بر پا داشتن استغایمی نمایند و بدین ورزش  
 مداومت میکنند تا بعضی را حقا قلب رب دهد و مکان نشاء الله را حیا او حاصل گردد و بران متور شوق و نوازند که این  
 استبداد را و تودر فصل گذشته دانستی که کردن نوافل مع ترک الفرائض هیچ سود ندهد و این گمراهان میگویند که ما از رسوم  
 غیر در گذشتیم و طریقت و حقیقت رسیدیم و کار شریف کار عوام است پس زرائع مع انکار فرقه متبعا کفوت بالا جماع  
 بنیاد اهل کفر است و شرط صحت عبادت ایمان و یا ایمان هیچ عبادت صحیح نیست چنانچه دانستی در فصل ماضی و الحال فرضی از  
 زرائع الله کفوت بالا جماع حاصل کلام است معنی طریقت حق و معنی فرائض الله که شما حقیقت این گمراهان میگویند  
 و خلا و زندقه خود را طریقت و حقیقت خوانند و تو میگردی که گویانند این را با استبداد گذشته اوزنار است و  
 بر کلام

چون معین آن بردو نمیدانند میگویند از جهالت و حماقت تا از شریعت گذری بطریقت ترس و تا از طریقت گذری  
 به حقیقت ترس و این را بر سر اعلامه قمار و مستغنی نپندارند و در حود یکی سید یکی حائر دارند و این خطا و غلط است  
 و بعضی از قائلان شریعت نیز خطا کرده در این بر سر لفظ مترادف گفته و یک معنی فهمیده و توضیح این بر سر معین دانستی که شریعت  
 یا طریقت و طریقت یا شریعت و نزد ندارد و مع ذلک از یکدیگر اعتبار دارند در عقل که عرفت مع التفصیل و معروف است  
 تعالی الله اگر چه نور شریعت و طریقت ممکن است و لیکن بزرگ شریعت عند الاجماع اعتبار ندارد و هیچ کس ندیده عند الله تعالی  
 اما معروف است که نور شریعت و طریقت میسر گردد و امکان دارد در طریقت و حقیقت هر دو مستغنی نیست از شریعت بخارجی در شریعت  
 و در دفع المله من گفته امام سیف الدین ابوالعین النقی قدس سره فرموده که لفظ طریقت نباید گفت زیرا که عوام مردم را  
 گم باطل و ظن غافل پیدا میگردد که بوصول حق و حقیقت را پس دیگر است جدا از راه شریعت اما شیخ دیگر در او نوشته بدان  
 ای طالب صواب که در فصل پنجم از باب اول به خصوص بنویس معلوم کردی که از آنها دو گروه از امت مجیدی میگردد حاجی و بنی است  
 و آن اهل جماعت و باقی به خلعتی هستند و بوی معین میدان که از آنها قانع اند و در خارج اند از اهل سنت و جماعت بلکه میگویند  
 از این احمدی پس معین گفت که از آنها قانع به جمعی اند که حکم تقوی بنویسند پس دیدیم به آنها دو شیخ از یکی از آن کل شده دیگر  
 نه خازنی سید الفاضلین للفقهاء الی اللیت السمرقندی قدس سره قال حدثنا ابو محمد الهروی قال حدثنا ابو علی الحسین بن موسی  
 الجیردی عن جریر بن عبد الحمید الضحی عن عبد الملک بن عیسی عن ابی سلم الخولانی قال قال رسول الله علیه و آله و سلم



قلب

خلق الله الخلق حين خلقهم وهم اربعة اقسام منهم الملائكة والشياطين والجن والانس جعل الانس  
 مائة وخمسة وعشرين جزءا فجعل مائة واثنين وعشرين في بلاد الهند منهم الياجوج والمياجوج والسايج  
 والالاج والالاج والالاج وكلمهم كفار ومصيرهم الى النار وجعل ستة اجزاء في الشرقي منهم  
 ترخانا وترخانج وترخانج وترخانج وهم كفار ومصيرهم الى النار وجعل ستة اجزاء في  
 المغرب وهم النرج والنجش وشا الكفا وكلمهم كفار ومصيرهم الى النار وبقي منهم اهل التوحيد خراف  
 واحد نفرهم وجعلهم ثلاثا وسبعين فرقة منهم ثمان وسبعون فرقة اهل البديع والصلوات  
 مصيرهم الى النار الان يشاء الله ينحجم من النار خراف واحد اهل السنة والجماعة المومنون بالله  
 ورسوله الخاص بتوحيد الله المذنبون الخاطئون المسيئون وحسابهم على الله يعقلون يشاءهم  
 على الذنب الكبير ويعيش من يشاءهم على الذنب الصغير وهو عدل منه وهو على كل شيء قدير  
 والحق كلمهم عيسى يدخل الجنة اي من يشاء قالوا يا رسول الله تعالى فمَنْ اهل السنة والجماعة قال الذين  
 لا يشهدون على هذه الامة يعني الامة المحيية بالشر ولا بالكفر ولا بالنفاق وان عملوا باللباؤ ويزن  
 سرايم الى الله ويصلون الصلوة المحمدي الجما خلف امام برل كما اذ اجابوا ويرون ذلك حقا ويدعون  
 لهم بالصلاح ويجاهدون مع كل خليفة عادل منهم والجاين فان اثموا كان عليهم اثمهم ولكم جهنم  
 ويزن

ویرون الصلوة علی من میوت من اهل القبلة و حالهم علی الله <sup>تعالی</sup> ولا یعون الحق خلف کل دال وان

چاروان عدل و یرون کل ذلک حقا فهو لاول من اهل السنة و الجماعة الیوم القیة فکذا قال لی بنی و نیک

امیری و من لایکن علی هذا فی حیاتی و بعد ما فی دلیس منی فی الدین و الاخرة و مصیبه الی الناس

و انمیدت و اردقن الشرب براد نموده و اقبال شیخ در فصل پنجم از باب اول گذشت و در ذکر العرفان انمیدت

از ای بریه در آورده لعل التفاده مع تعلیم و تاخیر در آن آورده و جعل ثابته جزاء فی بلاد الهند و انی عشره مکره

و عوفی آن گفته و جعل اثنی عشر جزاء فی البلاد الیوم منهم النطوره و الارسله لای اخره قال بدانکه درین حدیث

صحا کرام فرز ما جیرا اتعنا نموده و از بوقای سوالی کردند و در جای نوشته بر بعضی امضا افکار در پیشه در کرده

منه الصوة اند خیاچه ساطوح که سر و ایشا چو سر و سکا و ساطوح که گوشها ایشا چون گوشها و سکا و سکا

چشمها ایشا بر سنها ایشا و اکتب کلام معلوم مگرد که بر از فروری دین اسلام مگرد و ادباجماع کامر شود <sup>معلوم</sup>

نموده اند من دنگ فروری آنکه در آن جا باشد لایا حقیقه اولی و از اند لای معلوم یا برین تقدیر حکم شریف و یقین

هند و سکا چون کردن با وجود اهل ایشا شرف بر خود لازم نمیدانند بلکه دین محمدی را اعلی ایشا نمیکند و رسوم خود را <sup>ملا</sup>

طایفه خود را از رسوم دین اسلام بهتر دانند قال الله تعالی و من یلق غیر لا سکا مریا ملن یقبل منه و

هو فی الآخرة من الحاسین و الله اعلم بالصواب فصل یائیم در بیان آنکه بیه تسلیم بر خود اشیای علیهم السلام







بدرود و نوح

این دایره اند و به قول ایشان قیاسی نگارند نزد ایشان البدعه احدی شئی لم یکن فی عهد النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
 و بعد از نوح ختم رسیده و حسن بر نوح واجب چون کلام الله در مصداق و درین عالم النعم و العوف و الاصول و مثل درنگ  
 و مستحب مبادر کردن آن ثواب باشد مثل احداث مدارس العلم و بنای مناره و احداث اجزاء قرآن الیه و یا در صبح چون بختن  
 آورد کشیدن بسوی خود و خوردن نان ازان و سر خوردن و مثل دیگر حسن آن یاد دران مصلحت و ضرورت دین باشد یاد دین  
 غیر مخالف شرع یعنی بدان در اصلاح امور دینیه احتیاج باشد و یا بدان در اصلاح امور دنیویه احتیاج باشد یا صلوة لیله الرغاب  
 و یوم عاشورا و اجتماع مردم در روز ولادت از وفات میت در حبس بدو رسیده قیاسیست ختمه و اصل اینهمه حدیث صحیح مسلم است  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سن فی الاسلام سنة حسنة اوی بدعتة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده من غیر ان ینفق  
 من اجرهم شئی و من سن فی الاسلام سنة رذیلة کان علیه وزر و رذیلة من عمل بها من بعده من غیر ان ینفق الحدیث و احادیثها  
 در مسائل دینی نیست و در مسائل دنیوی اگر در حق رسیده گفته می آید که لیکن من الکتاب و السنة اصل و لا تنفذ اصلا لا ظاهرا و لا خفایا  
 مقلوفا و لا متنبها و الخیر فی التی تكون علی اصل و سند ظاهرا و خفی و کل مدعی فلا یرد و حدیث آمده بدو رسیده فرموده اند ختمه  
 و بدو رسیده بعضی از آن نفی می کنند و آن نیز در نوح یکی از کافر و یا اسلام مثل انکار فرضیت صلوة و صوم و غیره و انکار شمول  
 این کلام دران شبهه چنانچه علم الله و انما احد و عالم و انکار خیر ارجی و سر آن علی بن ابیطالب در شیوه و ما رنیه و کلام و انکار لیره یا صغیره بلا استنباه  
 و آنچه در حدیث آمده لا یقبل الله نصیبة من صلوة و لا صوم و لا صدقة الحدیث این نوع بدعت است چه شرط صحت اعمال و عبادت ایمان  
 لازم

کما و بعضی مکروه یا یا حرام نه معنی کفر مکروه بر عباد دیگر روجه غیر ممنون بود یعنی در آن چیز عباد یا و مورد آن بدعت باشد

این عباد مکروه گردد چون نماز با لیلۃ الرضا و اذان عیدین چه هر جا که عباد ممنون و بدعت جمع شوند در بدعت واجب و

ایمانی نیست پس اگر کسی این ایمان ممنون مکروه و بدعت نیست و لهذا نیست که مکروه مقدم علی فعل الله که کافی

شرح الاشب و النظائر فی الفقه الشافعی و حرام چون استحلای مملوک و مسکوک که بدان کافر مکرر در محلی استنباط

بدانکه عباد یکدیگر نوع تفسیر میکنند و خلاصه تحقیقات الکتب معتبره احدی که در بیان وی و آن است که بدعت استی از ابتداء

یعنی حاصل مصدر یا خبر فاعل از ارتقاء پس ابتداء نوید کردن چیزی را نوید و رواج دادن نوید کرده شده را و مبتدع

بمعنی محدث چیزی و مخترع وی و معنی رواج دهنده نوید کرده شده را و بدعت نوید کرده شده و رواج داده شده

توانیم بدعت

نوید کرده شده را و بدعت اهل تشیع بدعت بدو معنی مصطلح یکی معنی لغوی دوم شری لغوی را چنین توفیق کرده اند

البدعیة الشیء المحدث یحدث فی المسلمین و المروج فیه لهم و المحدث فی غیرهم یؤخذ من الشیء لا یحکما و لا یشارة

و این توفیق نموده ما خود معما و این جاری در مورد دنیا و دینیه و عملیه اعتقادیه و در آنکه نوید پیدا شدنی رسم و رواج

گفته اند یعنی رسم شدن و رواج گشتن در بدعت بود آن چیز محدث شرط نیست پس بدعت بدین و نحا کشیدن از آن

اگر بدعتی قولا یا شیئی و لیکن اگر آن اولی و بدعت بدین در عباد موجب ثواب و موجب فضیلت نیست و در عباد اگر عباد

مستحبی رسد و لیکن ثواب اصل عباد را باقی باشد و توفیق شری نیست البتة هی التمسی المحدث یحدث فی احکام الدین











[illegible]

عدد رسل الله و رسل محمد و پانزده بودند شش اشخاص این نامه و عدد پانزده بودند و در غیریه میگوید که تو توحید و ما از لغات قبله از پیش

أودع الرزق في بطنه فغير يحده يد ولا سا ولا يها والنبي من يعمه ومن بعثه ليعرّضه لفتنة الكافرين في أرض الدين الكافرين عيسى بن علي بن أبي طالب

[illegible]

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَنُفِثَ فِي قُلُوبِهِمْ كَيْدَ الرَّسُولِ نَهْمُ قَالَ لِيُؤْمِنُوا تِلْكَ خَيْرٌ لَكُمْ مِنْ كَيْدِ الرَّسُولِ وَكَذِبِ الْفَرِيقِ الْأَوَّلِ

بسم الله الرحمن الرحيم ودر عهد احمد بن حنبل بر داری در غنای منتهی قلت یا رسول الله انزلون قال سلما و انفسه ع

غيره في رواية عن أبي ثعلبة قال بلغني قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الدنيا فاناء الف والزهر وعمر الناس اقل من ذلك ثم اشد حزنه فاعلموا ان

در سنه فقهی الی اثنتین هجری نیز درود و نیز در سنه فقهیه در موضع دیگر آورده قال العبد الجاهل ان الله علم اول برقع عمره ثمره القدرت ابن عمر بن الخطاب

و اینهمه را بر آنست که هر سال عبادت جبره گویند و آن قول جمهور است و آنچه میگویند که ایما علیه السلام بر سر ابراهیم علیه السلام بر پشت جبره و او را جبره

و انچه بود از اجماع حواریان گفتند که با یکدیگر نرسند بلکه حکم باید و حکم میشود و این قدر تعارض پیدا نشود گفتند و در جواب اینها شد

نقبت علیہ السلام در دو حکم از سیر ابرام علیه السلام متغایر و بعضی گویند که در اصل نه بوده که در قوت اول و ملک جغتای ایستاد ابرام مقرر اند و

تو می گوئی که اینها را باید و بعضی گویند که اینها را می برونشته بود و من نیز می گویم که اینها را نباید برونشته بود و اینها را باید از این اختلاف در این حرفه است و اینها را

مواضع اوله در شرائع میگرد که اینها در چهار شرائع رسیده و رسیده یا جمعا یا باینده اند بعد از بعضی شرائع که این رسیده رسیده یا جمعا یا باینده مواضع اوله در شرائع میگرد که اینها در چهار شرائع رسیده و رسیده یا جمعا یا باینده اند بعد از بعضی شرائع که این رسیده رسیده یا جمعا یا باینده

در این امر مسلمین که در دنیا به مذرب محسوب میگردند و اما خود را که در دنیا آمده اند که نعمت الهی را بهر یک کلمه از این حد از اسمع و غیره

ب  
 یقول فی قوله خیراته الخیرات تمون سبعین سنة خیرا و اگر همه علی الله رواه الترمذی و ابن ماجه و الداری میفرمایند انکرا علم  
 انهم ارسلا و کما بشرائع همما بودند و مجموع بسیار بودند کذا قال شیخ عبد الحق فی شرح السکوة دیگر بدانند که اینها و علیهم السلام بسیار  
 و اینها بخیراتی اند و پیغمبر خلقی میفرماید و ما علی الرسول الا البلاغ و الله الله که در تبدیل و نسخ احکام مودع اند نمیدانند مگر باطل است حق  
 و علم وی بعضی از اینها و ما کما الله یطعمکم علی الغیب و لکن الذین یحکمون من رسلنا فی الآئیه قال الله یا ایها الرسل کلوا من الطیب و اعلموا  
 صا انی بما تعلمون علیم و ان هذه احکام الله و احده و انما یکم فالتقون و ایضا قال و ان هذه احکام الله و احده و انما یکم فاعلمون  
 حکم مطلق بمقتضا حکم بالقره خود برای اصلاح دین اسلام و برای ایضا حج غنیمت حاصل کافین رسل مقدره در از منتهای پیغمبر خلقی  
 و رسل اسلامین و متذکرین لهذا لیکن الله علی جمیع الرسل اگر جمیع الرسل در یک عهد بودی یک شریعت رفتی بعد از خود رسول خدا  
 صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم لولا موسی حیال الله الاتباعی رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان اگر موسی علیه السلام در عهد محمد رسول  
 صلوات الله علیه و سلم بودی بر شریعت محمد بنی نبوتی و بر شریعت او شری و اگر محمد رسول صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم در زمان موسی علیه السلام بودی  
 بران شریعت از خود و بر شریعت او شری و در سکه در ذکر عیو الخلق و فصل الانبیاء بر صحیحین بخاری و مسلم از ابی هریره در حدیث  
 قال قال رسول الله صلوات الله علیه و سلم انما اول النبی بعینه یم فی الاولی الآخرة الانبیاء اخوة من علات و اعمهات هم شی و دینهم واحد  
 و اینست ای منی دین عیسوی و شارحان در حدیث اشار و کما فرموده فیلبس خشن میفرمایند که هر بنی آدم کنفس واحد اند و  
 قرون مسکونه من آدم الی اخرهم العالم چون ظهور سایه و بر میگویند چنین تبدل القرون و تبدل لها اثری و خاصیت علی الارض و مزاج عالم



هم تبادل مگردید آغاز چون شد و چون پایان شد چه حال فطرت و صواب و شکی و کبریت و شخوت یکسانیا و اطباء ارض بدین معنی  
 مزاج مرض و عمو مع ریاض فطرت یا شایا خریف یا ریح و مع ریاض آب و هوای هر مکان ادویه میدهند اگر این چهار کس در یکی  
 خلط کنند ریاض را سازند الا ان یغنیه سبب بعض فصله همچنین انبیا علیهم السلام را حکیم مطلق جل و علا با ادویه دینیه شایا از علاج حمل و کوفه  
 خلاصه و نیز از ممالک اخروی و حکمت با خود که در قرون متوالیه امکانه متبادل و تبادل از قوه و تبادل مزاج عالم و خصوصیت مزاج هر قوم علم  
 از این خود میدارند بقا فرستاد اگر طبیعی بودی رضی بکند شد این دوار و خوردن شایا یا ای او گوید این دوار و خوردن تو در فرغ مگر بی شکست  
 یکد و کذب بتمام او عین کذب طبیعت و عین کذب هر شکا طبیعت و اگر گوید این دوار و خوردن دوار و کذب یکد بطلان اگر گوید  
 آن خورم این هم کذب است چه آن دوا بکار مرض او بود و این را نمی بد خورد اگر خورد میرد و اگر نخورد هم میرد چه دوا و فی با نیت خود خور  
 و آنجا شرع با نیت است یعنی هر حکام شرع ماضیه در وقت حق باقی نماند اما در کتب بران طایفه نمیشود لهذا افعال و ماضیه فصل  
 بنیضا صلی الله علیه و آله اگر وصیه و علم شرع من قبله لانهما لما لقیته لا سبغ النین هاتر تیره که فصل ثبوت ثبوت لبین من الانبیاء  
 فی باقیه فی حق ما کان بعد الیوم القیمه الا ان یقوم الدلیل علی الانتحاج فعلی بدایه تیره من قبله علی انها هاتر تیره لنا  
 الا اذا وجدنا سنجها فی تیره تیره هاتر تیره المذهب المتحالف قال لها او کما للوزن بدی فیه بدی ائمه و قال الفیاض او حیثا الیکان اتبع  
 مذهب ابراهیم حنیفا و زید ابراهیم مذهب اگر اشیاء و عا اشیاء القیمه و حق من المسلمین و فیه مذهب آخر و فاصیل کثیره و تحقیق بدایه تمام فی  
 التحقيق شرح الحی و یونید حید الصیغین عن ابن عباس قال کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحب حوائقه اهل الکتاب فیهما  
 یزید

یونیزه الحدیث که انی المشکوة فی باب الرجل دیگر بداند متابعت بان خوف در پی خیرت قول و فعل و حال و قول نیز با صیغ او مطلوب  
 باشد چون قولندن ادعیه یا معنی چون امر و نهی پس بگویم در نوع اول خواندن همتا گوشت و در بانی عمل بر معانی آن و مبتدا بفعال دیگر  
 مبتدا مبتدا علی الاطلاق جائز است مگر چون آن فعل از معنی آن خبر باشد اگر بین قول و قول تعارض افتد ترجیح قول اول عند الحقیقة  
 صحیح الشیخ عبدالحق فی شرح المشکوة فی استیجاب الاسما فی الفجر و اما مبتدا در حال آن افطره است نه اختیاری اگر چه مبتدا اختیاری است  
 و العلم بالیقین فصل دوازدهم در بیان آنکه علم دین اسلام شرط راه و بی علم دین خداستوار نتوان شنا و صحیح علی علم  
 صحیح گوید بداند چه تعارض نماید که لو کان طریقت و حقیقت اندو علم نیست بداند بیکه باطل و فاسدی شوند یکی آنکه در  
 فعلیم نیز بایست گذشت که فساد عقیده بایستی نیست اما اگر سکوت و صحت عقیده علم حاصل نشود چه معنی اصل و موهبت شاخ  
 او بر نفس اصل شاخ و یا بر چه فاسد شوند و اول علم که بر مطلق علم آن فرض میگردد عقاید و اصول و مکتوبات و اولیای مجاز و قیاس  
 عقاید باشد و در علم دوم آنکه علم علی علم صحیح نباشد و درین دو مذکور است بعضی عقاید بر آنست که علم صحیح نیست اصلا  
 اتفاقا باینکه علم فساد از فوائض که اندر زمان است نمیداند و لیکن چون نماز میگذرد همه بجای آورده اند و در دست نهاده اند  
 عباد را و عدم صحت نشن بنا بر آنست که هر چه وقت و دانستن فضیلت آن علی التبعین و اعتقاد بودن بر آن هم وقت پس بر فرض  
 فاسد گردد و اگر بر آنست که لا یقبل فی شیان اعمال العباد الا ما یلقی الریة و ان لم یعلم الحقا و عدو پس فاشیاف مکتوب صحیح  
 چه بجا نیست اگر چه نمیداند و قولی در حق دانستن دیگر است و گردن دیگر است و صحیح قویست بر گردن نه بر دانستن و لیکن برکت

فرض که دانش آن علم میگردونی اتفاقاً اولی من الاشياء والظواهر من العلم ذلك یعنی علم معنی الغرض وینوی الغرض فرضاً  
 وکنی لا یعلم ما فی فی الغرض من الغرض والسنق و غیر ما یخبر و من نیما مستحق شارح حوی بمنی سئل را بجا گذاشته  
 وضع اشکالی نکرده و الله اعلم بالصواب و تحقیق نیست که یک علم فرائض ندارد و محقق نیست نداند که بر عباد را شرط دارا الی الی شرط  
 یا اگر فرائض آن عباد نماز گرد در چنین ذات شرط دارا نمایند و گویند را و عدم فوت آنرا اگر بنا داند بر عبادت او غیر علم فرائض  
 یم فرائض و معوض زرد آل پر اول علم خواند پس عباد کند در وقت العلو گفته العلم نوعی علم سقیم و العلم نوعی علم سقیم و العلم عراض سقیم در  
 دافع المانی گفته ایست من تریب نوعی ما فرائض فی آخر عمره و امام المسلمین امام ما که نموده و من الغرض نوعی علم نقد زندق  
 و من الغرض نوعی علم نقد زندق و من الغرض نوعی علم نقد زندق و من الغرض نوعی علم نقد زندق  
 چون ما بطهارت را بشیم معاملة در وقت نوعی علم روا باشد اگر کسی بعلوم مجاهده گوناگون دریا شایسته بدین میکند و جمع کردن  
 با خورشید او را هیچ بودند و چنان باشد که بر عری و صومعه نماز خوانده باشد و این موافق قول اول که علم شرط عباد و شرطی شرط صحیح باشد  
 و بر قول ثانی چه طهارت باشد یا آن صحیح باشد یا اگر علم بطهارت ندارد چه شرط صحیح عبادت بطاریت پس قول اول تعلیم علم حرید آن  
 طریقت کردی بر فاعل آن قبل از فعل فرض و انما و با قدر جائز نیست در قول ثانی معصوم مطابق اقتاد آن حریت بر طریقت و آن به  
 اقتاد به شیخ نیز حاصل شود که شیخ او را بر نمائی کند و گوید که این حریت کن و این بکن و اینقدر علم کافی او را در طریقت و لیکن این هم علم است  
 در جمیع کما لا یغنی و در ذیل مجمع البیان از تفصیل شرح بخاری آورده که شد ما اتخذنا من دلی جابلاً و اتخذنا دلیاً لعلنا یأمنوا و لیکن  
 معنی

العلم نوعی علم سقیم



شده با موعیان این راه را به جای می و می گرد و دو خود می زنند و چون خوار می شود و روی گردن خستین او را علم دین آموزند از این حاصل

وَأَعْلَمُ أَنَّكَ لَمْ تَقْرَأْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَأَمْرًا بِسَمْعِ اللَّهِ وَبِأَجْمَاعِ الْأُمَّةِ وَالْإِسْتِغْنَاءِ عَنِ الْوَرَعِ وَالنَّقْوَى وَالْتَعَفُّفِ وَالزُّهْدِ وَكَرِّ الْفِعْلِ

علم می شود و در پرتو این آفتاب علمی کرم کار را در این شست نهاده از علم و در دنیا می آید می آید تا آنکه واقعه و انتصار و به اکل کند

تا بکمال رسد و تبریکها و شکرها بکمال رسد و اجتماع امت عوض کردن واجب اگر مطابق اقتدای اولیای الهی باشد

و اینده تو عالم مشیت و ریس معرفت که طلب علم و رفیعہ علی کل مسلم و ملتہ کما ورد فی الحدیث بدست کتاب دست و اجماع امت نہیں آہ

هین علم سنی ملت و افعال الصیحة و الاقبح الاعمال اللامع العلم و اجماع علماء فرائض و اجماع علماء فرائض و اجماع علماء فرائض

بگویم بیشتر در گذرد و مخالفت درین شد مگر جماعتی از آنها و که میگویند که در عفو الله فعل کما فی و علم من العقل دیگر

بدانکه احادیث که بفضل العالم علی العباد و در ذیافته اند چون شمس فضل العالم علی الین کف فی علی انما کم و غیره هر کس که در کتابت آن عبادت

از این که با چون موافق شریف افتد و مطابق قانون آن باشد اگرچه عادلیم آن ندارد مقبول چه برادران عالم در حد مذکور

آنکه فرضی است و از محرم است و عبادت نافله از آنست که در هر روز عبادت نماید و الا جامع فضیلتین باشد اگر

عبادت حق است نبودی او را عبادت گفتن در سبیل او و فصل اول بر عوام مخلصان که علم دارند و نه عباد کسند ظاهرشوی و فرق میان عباد و عابد

نیت نوری بر معلوم شکر عباد و جاملین نیت نیت بود در دست باشد و علیه اکثرین که در میان آن نیت رجا بل نیست و اگر چه

در نقد و رجوع کند باین شریعت و خود را از آن مستغنی نداند و لیکن عالم را عقیده غرضه عمل دارد بر علیه حاکم سعادت او و تقاضای

قف  
بمبارت حامی

تبریت بود بسیار افضل دارد و تحقیق فی علم الحیث و علم کفایت و ماکر فی الفطن و الله یا او بدین مردم عند الله که مقرر

تعلیم علم تربیت در مرتبه

از برای اول دیگر در آنکه تعلیم نسبت بر دو مرتبه و حق و مستحب فرض اینجه بدان احتیاج باشد با او از در الفطن چون تعلیم علم الهیة

والعلم بر مختلف و علم الزکوة و الحج بر غنی و بر قاصد و علم حیف و نفاس بر بدین چه باو از آن از حرام و حق و از الفطن

و علم محاکم النفس و الشیطان و علم اراض با خلد و علم محایده النفس و معالجاتها و علم الخواطر و الوقایع بر سادگی حق و علم کتب

السیع و راج و قس علی غره و مستحب حق تعلیم الزکوة و فقر و تعلیم علم الفطن و کسیر احوال و شیر از کس ندارد و تعلیم کتب النجاة

و فقر را چه خود او را بخاری آید و لیکن دیگر از اینان بر نمائی کند پس مستحب و کند است و مدق و محقق شدن با صلوات و درین

از برای نتایج و احتیاجات برائی تفاخر و بما یا با علما و محاد و ترع با سغما و جملا و که آن حرام و در عید بر آن در خند و ارد است

پنجایه در فصل با دریم از برای اول گذشت و تعلیم علوم جمیع مباح چون تعلیم علم طب و حساب و المسکوة و عن معاویه قال قال رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم من یرید الله یرزقه خیر الفقه فی الدین و المانا فام و الله یعطین منق علی عمل و یستند دلیل مگیرند استیجاب

توضیح بیان آنکه تعلیم علم طب و حساب و المسکوة و عن معاویه

تجو در علم دین و بعضی مباح گفته اند و صحیح است مستحب یا از احتیاج کرده اند در انضباط عباد و تعلیم علم مستحب بعضی بر آنند چون علم قدر

یا احتیاج الیه و حق بیامو افضل که تعلیم مکرر دارد و عباد حق مشغول گردد و بعضی بر آنند که تعلیم مستحب افضل عباد از سایر عباد است

که در حق الحادیث تدارک العلم مشایخ من ائمة الدلیل و اصحاب آنت اگر عبادت بر وجه اکمل باشد یا که موش علم لدنی و کشفی گردد و حق

و حق المشایخ مباح است و الاخره لاریف است

گفته اند المشایخ مباح البما به و الاحوال مواردیست الاعمال در درجه آمده من اخلص الله تعالی الی بعضی حیا حاصل نیاید

من قلم

نقل علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که من آدم رواد الهادی و قد سبقی شری و کلام من شد و بوی و دشمنی بر من گواهی

و کلام او در زرت مطاوعه شد و اگر عباد او لغافه برست پس علم منی بخواند او را فصل از عبادت و این هم

است و نسبت تعلم علم برای محبت و جهل مقنن و ملاحره گویند که علم شریعت حاجت ندایم در عبادت حق و میگویند که در تعلم علم تصدیق

و در این عبادت و مخلصه القین و الا ان الله یعبده و علم حجا العلم حجا الله الا قول علی بن ابیطالب علیه السلام و ان الله یعبده و ان الله یعبده

برون نیز اعمال آن است و لا یظهر لک صومکم و لا الا اعماکم و لکن یظهر الی قلوبکم و نیا تم در صحیح مسلم و ترمذی بنی که موسی علیه السلام خایه را

دید که اگر کسی میگفت پیغمبر من علیه السلام او را منع کرد که یا کرم یا کرم بگو که تعالی که است نه کیر و در او بعد دل میگفت و لیکن

ای بود بعد از زناش غلط میرفت پیغمبر من علیه السلام او را بایم با کرم تلقین کرده روز شدند و او را آن رسم را نوشید

و از عبادت خدای بند گشت و دیدی او از زندگی پریش خاطر شد و در حجت از هر چیز در پیش بدر گشت تا آنکه بی خود خوار شد

پس ای آمد پیغمبر من علیه السلام که یا موسی بنده مرا از من جدا کرده و عاشق را از درگاه ما بیرون رده و چون موسی علیه السلام آن

را می نهاد دید که در خفا گریه می پیاوه و سهوده میگفت او را منع کرد و در هر نمود از خفا پیغمبر من علیه السلام قنایه که او بر لبی

و حال آنکه نه بر لبی فصل آمده چرا دو مرا از من جدا کردی پیغمبر من را درین هر دو مقدم شریعت بگذاشت و در عمل آن هر دو کس معقول افتاد

یا وجود که مخالف شریعت بود پس بر تفسیق دل از غیر و غیرت نه بر شریعت و آدم و محمد را و علی علیه السلام و موسی و هم و اکثر

ایشان علیه السلام نمی بودند و کارشان را تعلم علم ندایم بود نه تعلم در او میگویند که کار ما را با بر الهامات و مکانها متب و محل در حجت

سیاحت از آن در حدیث  
علاقه تفصیل در حدیث  
تعلیم منسوب به او در علم العبادت علم انوار  
فقد علم انوار من و علم علم اللسان و صم

حاجت عجیب



و حق و باطل و حقه و سینه و لرزوم و جوار بر علم و علم میکنیم و با علم در اجابت نداریم اکنون تو یقین بدان که  
 این تجملها اینها همه سقوف و مسقط و طام و تر است و جوار بر این بد بختان سوید اول آنکه و ما خلیف و الا انزل الله بعدون هم انزل  
 به خلق حق و از برای عبادت صحیح نیست برای عبادت فاسده و عبادت صحیح نزد مگر چون مطابق با شریعت که عفت و معیت عبادت آن و در نزد  
 از امت موسی علیه السلام ما وجود آنکه خدای تعالی شریعت بود بنا بر عدم تبلیغ بود و اگر کسی کوستانی ایان آورده بود و تمام احکام شرع باور نموده  
 و باطن و تصرف رای خود تصدیق و بطریق طوبیت عبادت حق میکند عبادت او بد و عبادت قبول گردد و چون باو خبر رسید که هیچ عبادت قبول  
 و هیچ باطل و چون عبادت حق شریعت با همانوقت بر او تعلیم و حقیق عالم رفت و در تر و طلب عاف کرد و چون طلب کرد اختیار کرد و حق گرفت  
 ما را که خبر باور نموده که این نوع عبادت او و حق شریعت نیست عبادت او صحیح با کسی در میانان قبول کرده و خبری کرده ما را خبر نموده ما را  
 در با آنچه بفرموده خوانده با و اگر مردم را دید و اجابت که پرسید و تصحیح قضا کند انقلوب من محمد الخوازی و توفیق فی اهل الحیا من اسلام فی  
 دار الحور فان الجاهل عذر فی الشرائع لا یرفعه قضا و الدلیل و نظیره فی شرح الاشیاء و انظار لمحمد الجاهل عذر فی دار الاسلام اذا  
 شکا دلیل الود تعفی صحت قضا از او نشکر و بنا بر عدم تبلیغ باقی نه بخیری دیگر و لیکن جوار جانی است که اندک که حدیث و تفسیر و مذهب و طریقت  
 عبادت بود و خبر شریعت و دفع موسی علیه السلام انزل آن رفت و ندیدند آنکه کفر انزل عبادت شده بود چه بر زبان گوئی را ندیدند و در دل ایمان  
 می ورزیدند و با حق حاضر بودند پس بنوع موسی انچه حضور رفت یقین آید بر موسی علیه السلام بسبب اوال حضور مع العزیز سید کفر و یانی  
 و انزل الله علیه السلام ما باور نشود علم لدنی تحصیل می نمودند بعل لدنی چنان شد علم که بر کل کرد از کمال لوح و قلم و روحی را نشانی شرف و بزرگی  
 از علم است

بیت



ک  
۴۵۹  
و معاد امکنده ازین عالم دور باد رقی محبت رقی نما از محبت و تقصیر از در شوق محبت گویند نه محبت و ارضای الله تعالی و تعظیف

کندانی القوم را میسر که اندر این جهان داخل کند و محتج را در این راه بماند و در این محجوب و محروم ماند و این بی یقینان تمسک این تمسک باطله و علم را گمراه

اجتنبوا ما ملأ الله اذانكم  
ميكند از او را نسيم و مجازايش منهي قال بعض الروافضيين عن ثلثة اقوام السفتو الجبله والعلوي المتمسكين بباي التقيوي والعقده

فشی  
احمد شاہ مہاراجہ

كما نقل عن في قوله تعالى وفيها نوح النبيون قلبها الشيخ شهاب الدين السبكي قدس يابن اربع القرآن في جميع الاحكام

القرآن حميد لله على الخلق ولا تعمل من العلم خطوة وتعلم الفقه ولا تكن من جهال المفتون فيهم اخوان المسلمين واعوانهم ولا تكن من قروا

اللاتوا فانهم لاصحاب الدنيا وقطاع طرقي المسلمين دليلا بانك انت محمد علي بن ابي طالب الذي ذكره العالم المجاهد الامام ابو القول علي بن ابي طالب في مجموع العجايد في علم الامير

قول الحق سبحانه وتعالى: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ يَفْعَلْ فِي سَهْلٍ أَوْ يَفْعَلْ فِي شَدِيدٍ﴾

موسی علیه السلام آن در کتابی یافتیم ولیکن در عرف این مهورگاه در عرف عوام مردم مشهور و حکما آن را غنی نم در غنیو معنیو مابین و حکما

درد و حس کشانی را بر او که سبب آنی غلام ای اله تو کجای تا تو من چاکرت چاقوت دوزم کش کش سرش جادو تویم پیشه او کرد

نہ اور بیش کو کشتہ دستکت بوسہ عالم با یکت دقت خراب آیم بوسہ جاکت ایی فدائی توں ہر کی منہ دی بیاد ہوا دہوی

نیز از همه گفته است که در این مومنان که گوئی ای فلان کس ما را آفریده و این زمین و حوض را داده و این گنجین را می خرد

[illegible]

ہماری ماکاؤ و دیگر سرکاری ایجنسیوں پر اثر



جامه را بدید ای کز گفت  
سند داند بیابان رفت  
خاک بر سرش و زاری گفت

این سخن ای مست دینا آتش خیزد هر اهل نین بوی ادب گفتن سخن در کار حق دل بپایند سیه دارد ورق به شیر او نشو  
کردن است و نماز چاق او پوشد که او محتاج بپادشاهی موسی دکنم دوشی در بر نیکی تو حاتم خوشی به جستجوی رفت خوشی را گفت  
و می آمد موسی از خدا بنده مار را زنا کردی جدا به تو بری وصل کردن آمدی به یاری فصل کردن آمدی به بر سر  
برقی نهام به بر سر اصفلاهی داده ام من نکردم امر ما سودی کم بلکه ما بر بند کجا بودی کم بطن بر دل آن خاکیست  
نیست بر صورت رخاگ گفتن مابرون را سنگیم و قال ای مادر و را سنگیم و حال ای زانکه دل جو بود گفتن عوض طفیل  
آمد و من و جو هر غرض بموسیا آداب زدن بچو نشو عشق مرا هم مگو بموسیا آداب ای دیگر بنده نوحه جان روزمان دگر بنده  
عاشق از نفس آرام نیست بهیچ ویران خراج و کام نیست به ناله مخرج تیغ عشق به پیر از تسبیح زاهد میرا بگر خطا  
گوید او را خاکی مگو بگر و در خون شهید از استخوان ملک عاشق ملتها جدا به عاشق ترا ملت مذنب خدا خون شهیدان  
ز آب او لیست به آن خطا از صد ثواب او لیست به بعد زان در سر موسی را نهفت به زار را گفت کان ناید گفت به  
شرح انرا که گویم الهی به زانکه شرح آن درای که ای در گویم عقلها بر کنند و زویم قلبها بسکند و در گویم شرح آن  
نماست به بن تو هم هم بود مستع به شرح حق بیابان ندارد بهیچ حق بهین دین بر بند بر گردان ورق به مورنگل من پدرم  
فیل با پیشه کی داند از فیصل را بچو که موسی این عتاب حق شنید در بیابان از پی حیوان دویده ای را که

القصه و قصه او هنوز در اوست و الله اعلم بالصواب

فصل ششم در بیان آنکه هر جا که مذمت علم برسی کرده اند و اهل علم برسی را نیکو می‌دانند و از آن علم منفعت و اهل آن و بعضی اهل علم  
 کلام را نیز نیکو می‌دانند چنانچه شرح آن در پیش در فصل علاحه بکمال ایضاح شنیدی و مذمت علم ضلیفه و بیان بطلان آن و مخالف  
 آن شرع مطهر انبیا علیهم السلام در فصل علاه تمام تفصیل شنیدی و گمان می‌برد اهل عقول که تعلم علوم دین که معقولات است  
 سهل و تعلم علوم معقولات است و از این اعراض از شرع متین و دین مبین که لا ینفع و علوم معقولات را نیز دنیا و عقاید  
 دانند و افضل عباد حق پیدا دارند چنانچه خوانی حکایت یونس بنیان حکمت ایمانی را هم بخوان. دل منور کن با نور اجلی خدایا شبی تاریک  
 بوعلی سرور عالم شری دنیا و دین بسو مومن را نه گفت ای امین نور افلاطون سور بوعلی کی نیفا گفتی بنی تعلیمی علم برسم  
 قیل و قال فی از آن کیفیت حاصل نه حال طبع اندر کی بخند مدام مولوی باورند از این کلام و علم که در تعالی الهیه گمانیه  
 نمی رانند و زبان کش اند چه خواهند یکبار با البطل یعنی اجماع الدلیل دوم اربا یکشف و هر یک از این دو ظاهر و فرق شده اند پس  
 اربا البطل اگر تابع ثبوت باشند و بدلیل شرعی تصرف عقلی کرده باشند آنرا متکلم خوانند و اگر تابع ثبوت نباشند بلکه بدلیل عقلی فرض کنند  
 آنرا حکما متشاین گویند تا بعد از ابطالها یکس را یکبار بطلان کنند مشی می‌نویسند و معتز و ابوعلی و اشاعیه علم می‌دانند متشاین اگر چه  
 ثبوت را می‌گویند و لیکن ثبوت را تابع عقل خود دارند هر چه عقل بقل یابند از ثبوت بگیرند و الا تابع عقل شوند و ثبوت را از دست دهند  
 و در حق الکلی فی موضوع و اربا یکشف اگر تابع ثبوت باشند با و با نور نبوت اقباس علوم کنند آنرا ضعیف گویند و اگر تابع  
 ثبوت نباشند و بعضا و قلوب اربا که علوم کنند از شرع اقباس نامند که اتباع افلاطون بودند و قدر دگره فی محله  
 برسی

بر علوم فلسفه و علوم شایسته و اشرفین علم ریاضی و رسم انجاء یعنی در این است که اکثر علمای این امر متوجه ما غواش این علوم را  
 در این نوشته پس در این علوم و این لایحه در خود پیدا گشت پس این علوم و علم کلام زیاده از قدر حاجت نیست که امر  
 فیما بین و علوم فلسفه و کلام هر دو معقولات باشند و اهل معقولات علمای دین اسلام را سفیها پندارند الا انهم هم السفیها و لکن لا  
 و بعضی عرفا و محققین فرموده اند که آنچه در حدیث شریف وارد است که اهل الجنة بلبه علمای دین اسلام اند که از علوم معقولات ابلهانند  
 و نزد اهل این سفیها اند و محبت حق و رسول وی و والد وی اگر اند و در پیروی از شریعت انبیا علیهم السلام مستقیم پس اهل این  
 علوم سایر سعادت ابدیه و در مرتبه معنوی در دو جهان و حد مشنوی سفیها را در مورد محمول در موضوع وقت بی بصیرت و در معرفت  
 بر دلیلی بی نتیجی است و باطل است در نتیجه خود مگر جز بعضی ندریدی صانع بر قیاس قرائنی و آلتی میفراید در روش فلسفی  
 از دلائل باز بر عکس صافی اگر تو خواهی که شفا دهی که نمود جمیع که تا از تو حکمت که نمود حکمتی بانی از طبع و حیاء حکمت  
 فیض نوزدی الحلا به حکمتی نوازید ظن و شک حکمتی نیست بود فوق الفلک بیشتر اهل الجنة ابلهانند تا از شریعتی دارند  
 خویش میمان کن از فضل و تقوی تا که در حدیث ترا بر دم نزول و الله اعلم بالصواب تم الباب الثانی بعون الله  
 المستعان کتاب ینابيع الحیا الا بیده فی طریق الطلاب التفتیشیه من ید احقر الانام  
 فقیر تاج محمد نظامی عفی عنه وقت نماز ضعیفی بتاریخ پنجم ماه ذیحجه الحرام سنه ۱۳۳۵ الهی اعفو عکابه  
 ولوالدیه بحیره حفت سید التقلید علیه جعل الله الصلوٰه والسلام



رَبِّ سَبَّحْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَدُمَّتْ بِالْخَيْرِ

الحمد لله على كل حال والصلوة والسلام على محمد سيد اصحاب الكمال وعلى آله واصحابه ارباب النوال المتعال وعلى من تبعهم  
يا خا الى الغرض الآجال اما بعد فهذا هو الباب الثالث من نايغ الحق الالديه في طرق الطلأ النفسانية  
باب مسموم در معرفت انشا وقوائى ظاهره وباطنه دي وانشا نيکه دروي متدرج وندمج اند در درين باب ياره  
فصل اول در تعريف انشا که انشا عبارت از چيزيست بدان ابي طالب صادق که انشا عبارت از مجموع روح و نفس ناطقه  
و صور پيش چيز انشا باشد و هر يك را محلا انشا گویند بلکه انشا انشا کنند چون روح الانشا و نفس الانشا و صور الانشا  
و معلوم که نفس ناطقه انشا و ليکن انشا غير نفس انشا هم نيست چه انشا اضافه الی ذوال الکمال است و معلوم که جزو  
نفس ناطقه با و نفس او چون دست زدن غير زدن و نه عين او و يکي اراده نه غرضه و نه عين او و درين نيز نزاع در علم کلام  
که نفس ناطقه انشا است عين الله ولا غير يا دينا دانست که صورت انشا عاينت بلکه با محلا اراده مختلف ميگردد چنانچه صورت  
لطيف نورانيه روح و نفس پيش از جسم و صور کل پيش از لفظ و صور لفظ و محلا و نفس در شکم مادر و صور طفوليت پيش  
و غير ذلک صور ريگي و مردگي و صور نفوس اعضا و خاکی همچنين صور مختلفه که با عينا اعمال در شرايط و همچنين صور جنائيه و اراج  
که اراج کمال بدان مثل شود پس درين صور انشا است و صور آنست که در تعريف پيش صور مدرک معرفت ميگردد و ياد رک  
تعريف ديگر قال الله جل آي على الانشا حين من الهم لم يكن شيئا مذکور ايسر عالم اراج و در ما عيفي و لطف هم انسان بود  
پس

ب  
۴۶۴  
پس این اشیا بر جسم کیف متوقفت و حیثیتی و تعلق او را پیش از کشف اشیا خوانده چنانچه این مکتوبه و ایضا قال  
و لقد خلقنا الانسان من طين ثم جعلنا النطفه في قرار مكن ثم جعلنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا  
العلقة عظاما فخلقنا العظام لحما ثم انشأنا خلقا اخر فصار كذلك حتى خلقنا العنق حتى خلقنا العنق حتى خلقنا العنق حتى خلقنا العنق  
پس بر تعین اشیا با و همچنین بعد از مردن و خاک شدن اشیا با و اسم اشیا از مرتفع میگرددند در عرف و در حقیقت و همچنین در  
صورتها که دل علیه النفس البیوت من رانی فی النما قد رانی و بیاید دانست که تعلق روح و نفس صورت حقیقی در حالت حقیقی است  
ازین ظاهر است که در خیال جسم و نفس جسم و اما نشی و واحد میباشند از جهت سیر آن هر دو در جسم اما قبل از تنفخ الروح فی الجسد  
وقت انفجار روح از بدن حقیقی تعلیق میباشند و لیکن از تعلق خالی نیست و چون محسوس در اشیا تعینها و همچنین بعد از مردن بر صورت معلومه  
نمیباشد و در عرف عام مدار بر محسوس معلوم یعنی بر چهار اجزاء موجودی محسوس بود اطلاق آن موجود بر قدر محسوس کنند پس گویند که اشیا  
معلقند یا سوخته یا بوسیده و پاریده و گدازنده خاک شد و این همه صورت گشته و نوشته و پاریده و خاک شده جسم میباشند و روح  
و نفس لایق این چیزها جز از این محسوس اطلاق مجموع محسوس غیر محسوس در عرف معلوم همین ماده غیری را در هر حال آن گویند  
با وجود آنکه اشیا مجموع روح و نفس جسم جسم نقطه و لیکن جسم آت و اگر در عرف آن مجموع اینها جسم در احاطت و تغیرات  
حقیقی آن گویند چنانچه حیثیتی و تعلق او را پیش از کشف اشیا خوانده و اینهم برای آن که جسم  
ک آت  
ادرا تعیقت و تعریف تعیقت هر جسمی باشد نوری یا ماری یا لطیف و همچنین لطیف یا کثیف یا غیر ذلك چون جسم محقق یا متفوق

و یک تحقیق را احجام متعابا بحجبت بر لا جسم خدایی در عالم اعیان باشد جسم لطیف در عالم ادراج و جسم کثیف در عالم کثیف

بالتوابع کثیف جسم احجام متعابا بر تحقیق واحد است در آن تحقیق اگر گفته شود که تعلق نفس روح بحیث از مغار آنها خارج

و بر تعلق از تنفس روح جسم چگونه می شود و باید که تعلق آن هر دو جسم در دو حاکمانند تعلق احتیاجی نیست و دنیا و اریا

بی سماع در اینجا راه نیست و نسبت ثابت شده که از ادراج قبل الاحجام گرفته شده و بعد از آن جسم و تفرق و محو آن روح فانی

نمیگردد و قیاس نموده باشد روح درین هر دو حاکم در عالم نزع باشد و در هر جا نزع او دیگر شایسته نزعی که در آن قبل از نفع در جسم بود

بر رنجی که بعد الموت به و لاقی شود روح به فی عین الحق و چون اینهمه شنیدی که مذهب بعضی الحقیقت بدانند روح را در تقسیم صورتی

نفس

لطیفه نورانی که آن هم تحقیق انشا بود چه تحقیق وی در اعیان باشد موجود بود و وجود علی بن خارجی چنانچه در فصل بیستیم کم از باب اول

گذاشت و بعد از تعلق روح به عینیا خاکی و آبی هم برین و تیره در نفس بقصور لطیفه نورانی می بود و همچنین بعد از نفع او در جسم و کما

تحقیق انشا بعد از نفع او درین و پیش از آن تحقیق ماقصدا شده که ماده و بعضی گویند که تحقیق انشا جمله جسم و روح و نفس بودند

نفع روح جسم قبل از آن و آیا در آن را تاویل کنند و متفقا معقد دارند و آن لفظ ماده سه چنانچه در لغت انشا من ملاحظه

من ملین ثم جعلنا ماده لفظه الاخره بل الی علی الانشا الی الی الی علی ماده الانشا او علی روحه من الیه الالیه یا الیه

اما مختلفا کم من تراب ثم من لفظه الالیه ای انا مختلفا مواد کم و شیخ عبدالحق در شرح مشکوٰۃ باین مذهب مائل است و این تاویل است

خلاف است و ما را که ظاهر المعنی درست میگرد و نیز مانع بعد از اول از ظاهر تاویل بنفایده یا در گویش میباید بر لفظان این مذهب ایجاد

در احجام



در اینجا سقط آمده اند چون شد این ایامی بکم الام یوم القيمة ولو بالسقط و شد ان السقط لیسوا به سره الاله و شد  
ان السقط لیسوا به اذا دخل البوی النار کذا فی الشکو سر نفیحتین آنچه بریده شود از ناف کودک قوله لیسوا ای لیسوا به  
فی ثقی البوی و سقط بجا تمام را گویند و نفی روح بعد از تمام خلقت او با خیاخیه شیخ عبدالحق در شرح مشکو در شرح حدیث  
صحیحین که در باب الایمان با تقدیرین مشد و روایاتیه تصریح نموده دیگر بدانکه آنچه امام محمد الاسلام محمد زانی قدس فرموده  
که تحقیق آنست عبارت از روح مجرد و نفس لایق نقطه و اما بدن جوئن و سبط که ادراک آن سبب ادراک تحقیقت یعنی بدو آلات  
ادراک تحقیقت و بی آنست مدبر و شایسته که در وجه کشف المحجوبین مذکور باطل گفته اند برای آنکه چون از بدن جدا  
می شود و بر اسم آنرا گویند اگر چنانچه ماده عنقری کفایت و روح و نفس بدان تعلق است نمودی بر وجهیکه در مذهب اول گفت  
همه اشکال لازم نیامدی و قریبتر به مذهب اول شدی چه ماده عنقری در تعبیرات و بعد از آن باقی میباشد الیوم القيمة بدن و قبل  
تعبیرات همین تعبیرات بدن و عنقری که بعد از نفوق و تفرق بدن لغو است و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین لایة و قوله  
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قوله حال من یحیی العظام و هی یم الایة و روح من استجد روز خاتمین و بدن را روشن  
می نماید و این قول صحیح نیست چه تنم شوارق عالم بعد از مرور روح را فقط با مع الجسم صرح بالعلم و نیز در روز قیامت مکالمه حق  
با ارواح بعد از مرگ متعلق بودند با اشکال انشا و در آن حال انشا نام آنست بود چنانچه در لفظ شد ترمیدی که در باب الایمان  
و روایاتیه تصریح آمده و جعل بین عینی کل انشای منم و یبصا من نورتم عرضهم علی آدم علیه السلام و قبل انشای روح جسم را گویند

سقط بجا تمام را گویند و نفی روح بعد از تمام خلقت او با خیاخیه شیخ عبدالحق در شرح مشکو در شرح حدیث صحیحین که در باب الایمان با تقدیرین مشد و روایاتیه تصریح نموده دیگر بدانکه آنچه امام محمد الاسلام محمد زانی قدس فرموده که تحقیق آنست عبارت از روح مجرد و نفس لایق نقطه و اما بدن جوئن و سبط که ادراک آن سبب ادراک تحقیقت یعنی بدو آلات ادراک تحقیقت و بی آنست مدبر و شایسته که در وجه کشف المحجوبین مذکور باطل گفته اند برای آنکه چون از بدن جدا می شود و بر اسم آنرا گویند اگر چنانچه ماده عنقری کفایت و روح و نفس بدان تعلق است نمودی بر وجهیکه در مذهب اول گفت همه اشکال لازم نیامدی و قریبتر به مذهب اول شدی چه ماده عنقری در تعبیرات و بعد از آن باقی میباشد الیوم القيمة بدن و قبل تعبیرات همین تعبیرات بدن و عنقری که بعد از نفوق و تفرق بدن لغو است و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین لایة و قوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و قوله حال من یحیی العظام و هی یم الایة و روح من استجد روز خاتمین و بدن را روشن می نماید و این قول صحیح نیست چه تنم شوارق عالم بعد از مرور روح را فقط با مع الجسم صرح بالعلم و نیز در روز قیامت مکالمه حق با ارواح بعد از مرگ متعلق بودند با اشکال انشا و در آن حال انشا نام آنست بود چنانچه در لفظ شد ترمیدی که در باب الایمان و روایاتیه تصریح آمده و جعل بین عینی کل انشای منم و یبصا من نورتم عرضهم علی آدم علیه السلام و قبل انشای روح جسم را گویند

[illegible]

جامع الکونین اجمالاً نیم در دو کون تقصیل است بر مثال اجمال شجر در دند که غر است و تفصیل نذر در شجر بر است مبدئیت کونین بدو چ تقصیل و است

وَمَا تَقْصِدُ فِيهِمْ إِلَّا تَرْسَدًا مِمَّا كَانُوا يَتْرَكُونَهُ أَفْهَمَ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ

ایرانیان علیکم درجه و درم از یک جم معین و ذیل الطوی العالم اکثر و معینان که اگر انقدر معین و لیکن اینرا نموده و شایسته هم است چنانچه

فما كان له من قواي معيوني انما و نعمه حمد اني في وسط ملك القوت في ارضي و غير ما لم في خون و منور او بودا در دانش ديني ففما كان له

نورانیست و روح نورانیست و نفس اندیشه و جد و جلا و عز و شرف و عفا و کون و دهر و از غلظت و رقیق و درین مزاج بر تعینات کلی برینست و در روح

چرا اهل صراط از دو حال خالی نباشند یا دوری یا نزدیکی فی الحقیقه و فراق فی السعیر نفس تو در فراق لا ابرم انت گیرد و از هم نهند مگر شست و از فراق بدین

پیچید شت لوه علی علیه السلام گفت انداز بشو دروج بهشت برآیند و از کندن و انت گیر دیگر کما العین طحا بکاره لوه علی علیه السلام علی الاصول و با حقیقت

الحمد لله عز وجل ان شاء الله تعالى

و چون در بر من نشاندند و گفتند که ای صاحب الامر! شما را که او روح را و آنکه غلبه بر روح بطاعت از خود میخواست بر من خود را تسلیم

نشست نشست نفس روح ارکان و حس انقباض و جدالت گیرد مگر بقدر سرع روح در دفعش تن مقهور و مغلوبی بعد و نشستن او بر سیمای نفس وقت

کدام از فرزندان نیست لاجرم در حقیقت از او فرزند دارد و یک ممانعت دارد که اگر کسی بخواهد خاست و حرف او بر گردن مملکت دیگر بگذارد روح نفس هر دو در حقیقت

در این جسد روح خود درین فیض بزم جمیع کائنات و انوار عالم حجب ندارد و ملکوتی میبارد و پیرایه بر در و درها ندارد و یار و یار نیست و حال کون علی عیون علی الارواح

الذی یزعم ان الاخرة جزء من فیض کما بدو و چون این فیض قابل بود که در دو حدیث اندر یکجا جمع شود و هر یک بابت در هر اورد و تنها بیکدیگر معانده





و نبات و حیوانی و انسانی و طبی در هر حیوانی از اجرام مولد ثلاثه و اجرام الطیفه و آن عبارتست از قوتی مودع جسم و یا عبارت از جوهری لطیف یاری جسم و کار بر آنست

یعنی جاذبه و انجذاب و غیره

تشنه از اجرام جسم را بوسیله الفت و چیده اجزاء جسم را با مسایا و پاره پاره نکند و قوه سخت و قوه تعل از مودع و از دم این نیست و نفسانی یا قوتی مودع جسم

و یا جوهری لطیف یاری در وی و این مختص است به جسم مایه مطلقا حس باشد و کار او برنگردانیدن جسم را و افزون کردن او را و طول و عرض و عمق و وزن و

افزایش و کثرت و قوه و بعضی گویند که آن ترش است که هر یک یک لای مستطی است از قوتها نفس و لیکن انیقول غیر مشهور و آن هست ریش یکی غایزه و آن

درک است از پنج قوه که یا در غذا را بوی خوشی میکند دوم ماسکه غذا را در معده می کشد و در معده می کشد که در اندک و گوناگون چاهام میزد که

غذا را بعد از هم بنی لطیف و الکشف است و هر یک از اینها در این پنج دانو که آن کشنده را بخند و از جسم اخراج کند چنانکه وضع از دست و فصله و بول و عرق و

زنا و عرق و غیره و در قوه دیگری که مختص است آن لطیف را هر یک جسم گرداند چنانچه از آب اجزاء در حرکت و از آب و طعام بعد از جدا شدن کشنده

اجزاء حیوان میغذیه و مولود را از آن لطیف و از اجزای لطیف از راجع برای حرکت و از آن در قوه ساس چنانچه شیر و لبن در حیوان و در درخت و از این جسم را بدانی اجزاء

بزرگ و لغزنی و بدو حیوان افزونی را اول کند و قویا که مختص است آن لطیف را چنانچه جسم گرداند و معینه از اجزاء جسم میغذیه و چنانچه باید میگویند و نفس حیوانی

مختص است حیوان و از آن است حرکت از ادنی و آن قوتی بخاک است لطیف متولد در قلب منبری و قوه میثا در آن مودع چنانکه قوه مایه در عین و قوه مست در هماغه اذن

از اجزاء حیوان و نفس و غیره

و آن میثا در قلب هم بدن منبر میگرداند مانند آنست شعل چراغ در خفا و قوت آن بخاری در بدن سیار و قبل در مصلح جامی دارد و الاوایل به الصبیح علی کف شمع

عبد الرحمن در کتب و این نفس حواس و ادنی است ادراک و آثار است میعاد و ادیان جمله در آن پنج ها است که مایه و آن قوتی مودع در عین و مطلق العین

و قدم الارض پس در آن مذهب و عصبه یعنی رسید و در محسوسات قوتی مودع در عین که از اندک مصلح میوم در آن قوتی مودع در عین و محسوسات بر زبان

چهارم شش دان تویت موع در دو پا گوشت که بر دو در اندرون خستوم بینی مانند پستان زن میانیم لاسه آن در جیس بدن شست

در حار از شوخ خدق خاص بدان و مدرک در حقیقت نیست در این آلا در آن و لدر نقش بهر ج شرط بشرط مصرع بهانی کتیم

و یگر باطن که بر در معالج خا دارند و دانی را باطون و لطن اول بزرگترین لطن و دانی میانه و دانی خردترین مانند حلقه زره و در آن

پنج باطن است حسن شرک و خیال و مقهور در هم حافظ و مقدم اول عمل حسن شرک و مؤخر آن عمل خفای و مقدم لطن مانی عمل مطهره و مؤخر آن عمل دم

و مقدم لطن مال عمل حافظ و مؤخر آن خای و حسن شرک بلوغه و دانی بطنیایا گویند آن میانیم است در میان نفس و حواس و در حواس و حواس

حواس را بر نفس کشد تا نفس از یاد در در میانیم عبد العزیز گویند که هر چه احسانها محقق بود چون آنرا توان احسان کند آن

حسن شرک چون رنگ میوه دیده گوید این میوه شیرین یا صور معنی دیده گوید که این معنی خوش از است و لظیر این طویس در هر گفته دین

بطایا الحاکم بن الحوسا ریه القطره خطا و الشعلة دائرة و الکبریم مالا کف و خیال قوی و صور محسوسات حواس را نگاهدارد از برای

آن بر قوه عقلیه و تخیله که انی تفسیر فی توحید تعالی السور السور و الاض و لیکن این در است و در کسایا حواس محسوسات از آن

نفس کشد بر قوه عقلیه آن کسی در قوه صور شش و خانه خود در دل حاضر کند گویا او را چشم می بیند ایضا خیال بر صور محسوسات در خزانه

خیال ترسم نماید آنچه در خواب دیدن شود بر بند متکلیف نه کار خیال اما تخیل از اشاء و مقهور قوی که دایما تصرف میکند در تخیل

و تفصیل آنها بر تکیب و تفصیل میدهد بین الحوسا و بین المعانی الخیلة چون عدد و صد و دین بعضی الحوسا و بعضی المعانی و این قوه

در حفظ و تمام در کسایا و معطل نگردد در صبح الشیخ عبد الحی در ترجمه مکتوبه در باب یاد و صور محسوسات از خزانه خیال که در آن صور در

در باب بیان تخیل و صور محسوسات از آن که در قوه عقلیه و تخیله که انی تفسیر فی توحید تعالی السور السور و الاض و لیکن این در است و در کسایا حواس محسوسات از آن



در تمام شب و خیال حافظ آن صورت و قوه حافظ لوح معانی را معانی در آن رسم می نمایند معانی را از حافظ گیرد یکبار متصرف همین صورت  
 در خزان خیال و حافظ و چون مقدر در حکم هم باشد باز امتیحه گویند پس آن وقت اگر لغزش باطل و ضلالت واقع باشد و چون در حکم  
 عقلی از آن آگاه و متفکر خوانند پس اگر لغزش حق و مطابق واقع باشد و هم قوی مدرک معانی خردینه تعلیم محسوسا چنانچه درستی  
 دشمنی هند از آن مادرش از آن زن گویند می شناسد از سر درگرم میگزرد و در غایت قائم مقام عقل و آنرا که به نام رازوی العقل  
 گویند از آنجا هم که کار عقل میکند و عقل محسوس است و چون در هم گسی بر عقل از غایت شوی به باطل و میبودگی یکبار در بعضی هم را  
 شیطا گویند که از آنی رات المحققین و چون مقدر تابع هم باشد با یکبار بر در خیال بر نیندازد و بر پا قرار دهد درین وقت مقدر را  
 متخیل گویند و حافظ قوی را معاجزده خرد را در نگاه دارد پس ازین بر نفس میسر از او خزان معیاد حافظ و صورت محسوسا در خیال  
 و در آن آن مخزن را بر حس مشترک ازین نفس کنند و حس مشترک را بر نفس گذارند فی بعضی ازین و لیکن در رات المحققین گفته اند  
 چون حالت و حافظ چون لوحی در آن خالی و چون کاتب بر آن لوح و ذکره چون قاری از آن لوح و بنظر بسیار در آن آن حالت و مرقم  
 آن و رات نفس ازین تمثیل معلوم شد که هر کس از تمام صورت و معانی در حافظ و پس در خیال استوار آن در حافظ و استعار آن و العلم  
 و آنچه مکرر شد درین فصل اگر از آن علم الکلیین بشود پیوسته چنانچه خواست از آن نشانی آید چه تمام نفس الهیه است که محسوسات و محال آن  
 عبد الله الشریع دل صوری است و آن داخل نفس حیوانی و درین او در نفس حیوانی چون رین و غش و در شرو آن یکبار لطیف از نفس حیوانی  
 پس در نفس طبع بعد از آنها را ازین از نفس حیوانی جدا میگردد مثل جدائی روح از شریع نفسانی بعد از انقراض حانی میگردد و لیکن نفس



و اما المحققین و غیرها دارد از نفوس از قول حکمایان از قول ارباب حکاشات المؤمنین و خواص طایفه هم در شروع ورود دنیا گفته  
یعنی نفی آن آمده و نه اثبات آن بلکه از مذایب فلسفه گفته اند آنچه در شروع ورود شده در دنیا نفس حیوانی و نفس طایفه و عقل در روح  
و باقی لطائف و صفات هر یک از این جمله را اینها نباشد از چنانچه خواست داشت از الله و در حق عبد الحکیم بر خایه آورده که محققان اتفاق  
دارند بر آنکه مدرک کلیت و جزئیات خود نفس طایفه و نسبت در آن یک سو چون نسبت قطع یکسکن یا مختلف شده اند در آنکه صورت  
محموسا در بعد الغیب و کذا صور معانی جزئیة متفرقة از محسوسات نفس شمسند چنانچه کلیات در آن در شمسند بعضی میگویند که بعد از  
در شمسند و حواله باین ثابت است پس با ابالات مدرکات و جزئیات را با ابالاتها هو الاله الحق پس در آن هم از نفس و ارتسام  
هم در و اینها و ارتسام نیست یکی بآلت و دیگر بآلت مثلا در شمسند دید و اگر گوش نیست و از نفس یافتن آن بعد و مستوع و ارتسام آن  
هم در نفس و بعضی گویند که صور جزئیات مادی در نفس شمسند و نفی شده است و ارتسام مادیات جزئیة در آن خافی باطلت است  
پس برای آن حواس خمسہ الحسیات موقوفه یکی آلتها که معانی جزئیة متفرقة از محسوسات و یکی محل ارتسام آن و یکی آلت ادراک صور محسوسات و یکی  
محل ارتسام آن و یکی متفرق پسین حواس هم برای نفس ثابت نمودند البته حاصله و احمد چند در چنانچه شرح عثمانی گفته که ثبوت این  
حواس مبتنی بر تجرد نفس از امتناع ارتسام صور مادی در مجرد در امتناع کون الواحد مبداء الالانین و بر قول بصیر و وجود ذهنی که اصولا  
فلسفیه و هیچ جزئیات را ثابت است و عند جمیع المتکلمین اگر بعضی متکلمین قائل اند بمعنی این اصواتی یعنی بعضی تجرد از ارجح قائل اند  
چنانچه بعضی صوفی هم مابین قائل اند مع ذلك ارتسام صور مادیات جزئیة مجرد جائز دارند و السلام بحقیقة الواقع و مولوی عبد الحکیم گفته علم



الحق عند المتكلمین قاضی نفس پیدا میکند حتی سجا و تعالی عقبت علی آن صفت یحیی تمیز را بدین حیزر و عند علماء علم صور سبقت  
در آن نفس معنی قولیم است العلم حصول حاصل فی الذهن پس علم را موجود ذهنی گویند و گویند الوجود الهی اشیاء را الوجود  
الغایری و عالمی تمام الما دیگر بدانکه تعقل یک در اشیاء حق معنی را بدین بنیاد است بلکه سبقت یحیی در انشی در عقل  
است خود را بنیاد خود را در اشیاء الهی پس در اشیاء را چگونگی شناختن اشیاء را در معرفت بر روحی است و در اشیاء را بطا واقع  
در معرفت الیها معنی در سلسله عالم و آغاز آن و در محاسب است و در حقیقت دنیا را در بعد گفته در دنیا بر کار استخوان  
اما تحقیق آن که در شرح توفیق گفته که چنانچه است که بر حقیقت آن هیچ معلومی را اطلاع نیست بر چه نوشته گفته از او خدا و یا  
آن گفته از تحقیق گوی دنیا دوم قلب سوم نفس چهارم روح دیگر بدانکه قوه عاقله را ناطقه را بعضی مردم انیرا عقل گویند و اگر برانند  
که عقل چو بر چه در دنیا خواهد آمد نشانی و عقل را تصور روح گویند و ناطقه را قلب و حیوانه را نفس و معنی در اشیاء و تعقل  
بعضی متکلمین عقل را عقل گویند ناطقه را روح گویند و حیوانه را نفس و کما قال الله تبارک و تعالی فی عین الیها  
و لکن در شرح جام جهان نامه گفته که اصطلاح غیر روح نه نفس ناطقه است و قلبی است و برای موجود غیر نفس را متوطی میگویند و نفس  
حیوانی را نفس کلام معلوم که بر تحقیق و متکلمین مطلع شده اند لهذا ذکر آن نکرده اند نه از روی نفی نه از روی اثبات کلام  
خوشه عالم در آن معنی لا محاله است اما عبارت قوه تعقل بعضی کتب مکتوبه مذکور است که مولانا مظهر ذکر کرده دیگر بدانکه  
چهار متکلمین است که اولی روح بود از ماده نیست پس ملاک و معقول در ادراج و نفوس اجماع لطیفه اند از ذرات و ملاک چهار مورد که نفس حیوانی که  
ان

بر چهار جزء صغیر محسوب  
شده است

چهار متکلمین است که اولی روح بود  
از ماده نیست پس ملاک و معقول در ادراج و نفوس اجماع لطیفه اند از ذرات و ملاک چهار مورد که نفس حیوانی که

آن تجاری لطیف و بعضی ضعیف نفس الهی را مجرده گویند و اکثر خلایق را گفته اند و بعضی ضعیف و بعضی متکلیف بر روح و فعل الهی  
 رفته اند و اینها هم از حقایق حقایق است و در تفسیر حقایق تحت قوه العز و السمو و الارض بر روح الهی که  
 اکنون بدانند نفوس حیوانی را که روح هم گویند چنانچه شیخ عبد الغزالی النبی در رساله خود گفته روح طبعی روح نباتی روح حیوانی روح  
 و این روح انسانی همان نفس است که آنرا جان و روان گویند لغاری و روح انسانی نزدیک است چنانچه خواهد شد ان شاء الله تعالی  
 چنانچه است و در درجی که گفته در تحفه هم را گفته است و در کشف اللغات که هم را خطا دیگر بدانند در جز از موالید است روحی است  
 و حیاتی مناسب هر یک بدان پروردگار خود را می شناسد و او را تسبیح میگوید بدان حال و بدان مقال لیکن بدان مقال از حق و  
 و ملک حق است و برین مقدمه گشت و گفت گو ای می دهند و این معنی برابر با القلوب و بدایه و بحال فلا ایزن را در آگاه شده و بعضی  
 و در از مسلمین نیز برین دعا اطلاق نیامده پس زبان قیام مال در اویل قصه است قال الله تسبیح السموات السبع والارض و من فیها  
 و ان من شیء الا تسبیح بحمد و لكن لا تفقهون تسبیحهم قال العاصی فی تفسیر و مکرر ان یحمل التسبیح علی التفسیر بین اللفظ والدلالة تعین  
 الدلالة با مکانی و حدوثه علی الصانع العظیم الجبار الوجود لاشاده الی ما یقوم منه اللفظ و لا مالا یتصور منه و علیها غندن  
 جوز اطلاق اللفظ علی معنیه و ایضا قال الم تر ان یسبح له من فی السموات والارض والیطرحون کل قد علم صلاته و تسبیحهم الم تر ان الله  
 یسبح من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و الله و کذا و اول السور المستحی الجود و الحشر  
 و الصدف و الجود و البع و ایا و درین باب نیز در دیانند و آن بر اهل الحدیث است و دیگر بدانند تسبیح نباتات و

و کذا و اول السور المستحی الجود و الحشر

تنت انت ارا بجلالتك حماد الهذا قطع الشجب معروفه وقطع كل ادان مكررت بجلال اخذ الزايد المرد منها في الشكوني باب الاله الخلاء

عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بعين فقال انهم الميعون واما يعقوب بن ابي كير قال اما احمد بن محمد الاصبغاني قال في رواية لم يسمع الا في نسخة من النور  
واما الاخر فالحديث في نسخة ثم اخبر بزيادة طلبة نسخة من نسخة ثم عرفت في كل واحد واحد قالوا يا رسول الله لم صنعت هذا فقال لعلني تخفف عنهم العباد

ما لم يصب على قلوبهم يخفف عنهم العذاب إلى سبب يسير ما زاد أسيافهم أرحامهم لهذا استبحر طريح الأبدان المحفوة والوارد والراحمين

عَلَى الْعَقْلِ كَمَا قَالَ الْعَصْرُ وَتَمَكِّنْ مِثْلَ مَا يَنْبَغِي لِمَنْ يَرَى الْقَوْلَ بِرَأْسِهِ لَعَلَّ الْعِلْمَ وَتَقَعْلَ لَهُمْ لَزَجًا وَأَوْبَاتًا وَحِوَاتٍ غَيْرَ أَنَّ الْمَقْصُودَ هَذَا

مراد من فلسفه و این عند را بالقول باطل و عند الاله و الجمادات و مقول از الله بی حوش نیست و ظاهر را و باطن را بر تقدیر نیست

در ادراک حقیقتی از شیئی که بکار آمده است که چنین جایز نیست که در حد و مرز الحاق آن مستودار ارتفاع الموانع و فوق بنمای و تعالی غلبی ادراک میکند علی

بین فی علم الکلام وکذا صرف العقل والقوة العاقلة الى المعنویات وچون مقرّر شد که اندک الوکل شیئی و هو علی کل شیئی مدیر پس هیچ بعد و غریب

در جماد او بار و حیوانا بحیث علم از وضعها خود جدا کند تا او را شناسا و سنا و تسبیح گویند و مولوی عبدالحق جامی مدرس در ذیل این کلمه علم

تعالی در موجودات اساری و جاری و ملائی و انبی در الیاب شنی و کذا جاسک سوز قیرخ نو در عار و انان موقعا بماسع تعقیق غلغلہ تسبیح

وَمِنْ شَيْءٍ لَا يَأْتِيهِمْ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَكَانَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَئِذٍ شَهِيدًا عَلِيمًا

و انکما غافلین مفرقتین این از مشیت الکوثر و از زاده انکما الوالدیند گوید که هر چه موجود از زمین بیک رخت یا کنار الوان متنوع متغییر می شود

و از این حکم حماد او را دعا و تسبیح آن و تسلیم جواریان و معجزات انبیاء در آنجا اولیای نبوی می نشستند بدین وجود علم و عقل آنجا که تفصیل آن در علم





بالوقوع کشته و آن سنگ در اصل در دیوار مسوی بود سنگ متجاگرد ما بعد از آن توغفل خود در میان شریف نهاد و چندان برنگی  
 برقرار گذاشتی و اکنون بدین شرح بر جای نجات و نجاتی نهادی و بر آنکه خواستش در کربن بین کجا و اگر کربن ترا در کجا خانه قاضی ترش می خوانم  
 پس گشت و صبر در میان جادو حیات ازین نوع بسیار وقوع آمده اند که تفصیل آن در کتب مکتوب است و الله اعلم بالصواب **فصل سوم**  
 در بیان آنکه خواست بر سر است و این است که این اصطلاح در حق بنیاد حق خود فرموده است و این نوعی از انفعیل موتها و التیام است و اینها همگی که نفس علیها  
 در اصل الاخری الی اجل شمس پس از آنکه بر معلوم شود در آن حیوان و در نفس یکی از حق بنی و تعلق مادت موت باقی می ماند و در آن نمی میرند و دیگر در  
 حالت نامرغبتی است و باز خود کشته میاید بر خود و آن کرد و در این نفس بقیه و انقضاء قال القاضی فی تعریفی من این عبادت قاضی بن  
 تعریف روح منبسط است بهای نفسانی بهای العقل و تمیز از روح الی بها النفس و الحیوة فتیون فی عند الموت و توفی النفس و هذا عند النوم انشی  
 پس از آن نفس روح ازین نوعی نفی حیات خود را در او و در او از روح روح حیات را بر سر حیات خود و اینها مثل شمع است که قلب ازین مراد در او بر سر حیات  
 و یکبار میاید که تمام غرائز را بر سر حیات نفس و نفی حیات است پس نفس تعلق آن در تمام او بدن جدا کرده می شود و این در جمیع حیوانات بود غیر  
 حیوان که بدن حیوان را بر سر حیات شمع عبد الغیر نفس حیوان را از اسباب نفس طبعی و نفسانی و در نفس دیگر گفته یکی از روح نفسی نامیده که آن معلوم می شود  
 ظاهر و آن در تمام حیات ظاهر و عقل و غیره بر این است و روح حیوانی ازین نوعی نفس است و بعضی المحققین داخل این نفس و حق در حیات  
 از اولدم این نفس و عقل و غیره عند المحققین در هر حیوان بحال هر یک مانده عطا الهی شده و مکاتیب نفس در میان پس ازین بسیار معلوم که این نفس  
 قوه در آن است که از انوار اینها با گویند نفس حیات که در آن نفس بر جمیع او از نفسی او در حیات است از حیات ظاهر که پس ازین قوه و انفسیه و این  
 و الله اعلم

[illegible]



در تمام این معانی و تفسیرهای خرد راه می شود جواب می توان داد و جمله مستقیماً و اما در حال فعالیت و مغز را ماه عقل و حس و قوی و ضعیف

تمام میباید و در تقدیر و حال و الحال معلول کالعدم باقی میماند و آری نسبت به تو میگویند با بعد از آنکه میروند و در وقت زنده بمانند و از این امور به نقل بعضی از مسلمانان دریا شنیده و آنچه

این فقره در میان اهل شیخ عبدالغفور و شیخ محمد باقر در میان اهل اندراج نمود و الله اعلم بالصواب فصل چهارم در بیان نفوذ حق سوار و غیره بدین الیه عادت کرد در آن

الحقیقت گفتند که نفس در دو وصف است؛ اول غلبه کفر و فساد بر نور و صفیّت، از این یلّی که گاه در شهر آدم افتضاح از طغیان او می‌آید و با همه فزاینده

میان زمین و آسمان و خاکی کور دنیا و اندک هم سواد ای خایه را لا حظ نیست و بالحق آرزوی نفس در خورشید بوقالت تمام و اما من قنایه و نهی النفس عن الهی و فاع

الجبتي المادى بران معنى الهمى در شهور و بر كوى تقيض الطبع و كمال النفس سوار غلبه و اعراض از طاعت و اجتهاد و سواران تيسى شين و غنى سوارانند

چه غنچه از ارض از رخسار و غیر خواست و قیل و عبار از نه اوصاف زینت این معنی غنچه از ارض است و با گوشت گوشت

هو حركة النفس تقضها لها لو كانت الحركة الفعلية الى تركيبي اعراض من الفعل وتقفى انفسه كراماة بالو است وفتح وثبت ونفسي حير

نورتنی که در آنجا محصور است و نفس از کرب نور مقتضی باریک جود حیرتی بخله مقتضای اوی اختیار و داد و دانی میشود و در هر روز معنی آنرا

نفس و لكن شهور اذ كنت سكر معني لذت السموات خذني نحو كونه شهور الجماع وشهور اليد وشهور العين وشهور اللذات اي لذات الجماع ولذات

العلم في دولة الظوايلة السماع لكن ليس بمراجع نفس مبداء شتمو ومعدن ان نفست فقط وراقى به الله انزلن نفست لعل كمارو

کوتاهه نفس فدا کردن کار در راه مستند مگر در مشهوره مدد معنی نیست و خاوندشما مشهوره که ایام در دعوت فیهوشی ای مشهوره و کلاه

فردا است و اول هفته در استراحت و تفکر و خردی و در فعلی که از آن روز دارد و فرمودند باین معنی سوالی است و شصت و هفت و در

سبحوۃ بروج معنی آمدہ

گفته بود در کرب طینت بنی آدم در کجا جان فرزند آن است پیغمبر بود حکم الهی و الشوق معنوی آن طینت آدم و سواد ابرار

و شوق در اجزاء بدن منتشر شده اند و میگویند که شیطان را بر آن دستگاه نیست تا سوار از نفس در نشود و چون سوار از نفس در نشود

شیطان آن سوار را بگیرد و نفس آن را آید و آن را رستن را و کوششهایی مانند بعد از آن اگر نفس را بگیرد و در خیال بگذارد و بوی

تشت در اوله میاید شوق مانند و چون آن در خارج بوقوع آید نقصا شوق گویند و آنها در شوق مستغرق شدن در سوار چنانچه در

نظر آن طحاکند و بعضی از آن در عمل میکنند اگر چه سوار نفس را که در وقوع آیند و آنها در لغت جدا کردن و سینه و گوشت

و جدا کردن دیگر دیگر بداند امتناع از هر نوع طاعت مذموم محلا عبادت عبادت طاعت نبرداری و حوی آن در امور است

و در کارهای دنیا و دین و معصیت نفس الا و سوار بداند دوم را در تعویض طاعت و قربت و قربت میان هر

افضل است نسبت به طاعت و طاعت و در لغت متعادل شدن و فرمانبرداری از امارا در اصطلاح عملی است و ثواب آن

متبیه بود و در آن عمل درزی بود یعنی آن عمل در حوی بود و عبادت در لغت نفی و در آن است تعبد فلان ادا نذل

و در لغت هر عملیکه ترتیب ثواب بر آن موقوف است یا بر برکت کردن عمل در حوی بود یا غیر حوی و قربت بضم استی از تقرب

به تقرب در لغت نزدیک شدن و آن صیغه و معنی بود و چون تقرب از آید و تقرب لا و قرب اسم مصدر و مدلول آن صورت

حسب قرب فحاشی بود و در عرف شرع قربت عملیکه بدان تقرب حق حاصل کرده و تقرب عبارت از ثواب عملی و وقوع حصول آن

بدان و طاعتی بآن و قبل قربت و طاعت عبادت هر یک معنی و آن عملی که موجب ثواب و قبل طاعتی است که بدان الفا

فرق میان طاعت و عبادت و قربت

ف

واجب حاصل شود و علم معنوی و مقبول در هر شرط نیست بطریق و اندر دل در معارف الهی و مودعی مگر در مودعی نیست

اغني قبال الوصول الى المقصود بالبطر الاساسه طاج اين نوع نظرو استدلال واجب و نيت در صحت طاج طر نيت اغني طاج عام

خواه صد آن موقوف بود بر نیت خواه موقوف بود بر نیت چون داشت نیت که صحبت موقوف نیت بر نیت دیگر و چون در محرم

و میخیزد و خود را در آغوش میبندد و گاه بر قیاس بر طاعت مرتب نمیکرد و چون نماز گذاردن در خانه مقصود آن طاعت و استعاضا

ان حاصل شد و آن نه عباد و نه قربت فالماصل ان الطامل و الرب الیقطه البرا قعود علی ستمل بر فعل و قول و قصد

عزم قلبی بر ترک منی که اعراض قلبیت شاست و قوله و اجب بالقطیہ الی الواعین خود واجب در حق منی و صوم و غیره یا نمود

واجتنب خون و قشو لغزته نما و کسب انتحاج در نماز نافله و قبوله اولی نقطه به الی این برود داخل تو رفت طاعت شد خون

استفاد

وَمَا سَعَايَ إِلَّا فِي سَبْحٍ مَدِينٍ  
وَمَا سَعَايَ إِلَّا فِي سَبْحٍ مَدِينٍ

اولا یتیم و مردار از غلت یتیم شرعی از آن قصد بقدر تعلیمی امانیت لغوی که آن قصد عملی نقطه از آن چاره در طاعت

اگر تمہارا محرر قادر نیست یا قادر لیکن اور اثر نہا مانع باشد ترطاً نہا گفت و طاعت کہ عند ارتقاء موانع

عنا قصد از ان اعراض دید قوله سواد ترتیب علی الشواذ و الا ترتیب انست قول کر کشی که در قواعد و استنباط الاسلام ذکر نماید علم

ترتیب شوا سلم ندارد و نماد درار مقصود از او پانیا الهه اراء و نمه بدان حاصل مقصود و لیکن خالی از مقصود است و طاعت مقصود

درین

135



و قوت علی موجب شود و طریقت در آن نعمت تقرب الیه و بر نیت موقوف باشد یعنی برابر گرفت غیر موقوف  
 چون نماز مثلاً یا بنویسند تلاوت قرآن و کسا اذکار و شرط در آن که آن عمل عباد ذاتی بود جعلی چه عباد بر نیت عباد  
 میگردند چون نوم بر نیت استظهار بقیام لیل مثلاً این عبادت بر نیت و عباد علی موجب است و موقوف بر نیت بر صلوات خسته  
 و صوم در کوفه و حجیم طاهم قریب و هم عباد و نظر و استلال که مودی بود بمعرفتی و امتناع از محارم الله طاعت نه عباد  
 و در قریب و قراوه قرآن و کسا اذکار و صدقه و صدق قریب نه طاهم عباد و عباد و بکار بنیاد بر عباد نه طاهم قریب  
 در هر مقصد اصطلاح خود که قواعد اولی باشد ازین اول الشرح ابتدا و ظاهر لفظ الجوی میماند و این اصطلاح را لیکن  
 اصطلاح معانی معلوم می شود در معانی طاهم و در عبادت چنان فرق نیست و بها چون معنی او صدق نیست بر نیت و سبقت  
 و چون بعضی استقامت نفس یعنی نیت چون آرزوی محرمات و مکروهات و بعضی چنان استقامت استقامت و طعام حلال و حرام مکتوب  
 و مثل ذلك همچنین شهوت و رذیلت و همچنین غلبه بر رذیلت و حبس در حبس و رذیلت و رذیلت علیه که بر نیت اصطلاح  
 گویند و از اینجا نفیس میماند و آن معنی است چنانچه چشم معنی بر نیت و گوش معنی سمع و بها معنی آرزوی نفس حقیقت  
 چه در اضع لغت برین معنی وضع کرده و معنی صدق و نیت نفس یعنی بهو یا نفس مجاز است و این معنی اصطلاحی و این اصطلاح  
 از نفیس هیچ خرد حسن زیاده مگر بطریق قسری و در اگر از نفیس محال خود گذارند و شوق با هر چه خواهد بکند و مانع بدیدر عقل در حال امور  
 و قائل بر نیت است یا بر نیت شود جز بر نیت هیچ نکند اما حرکت به نیت خرد چون جمیع مکتوبه و اکل حلال و غیره این حرکت میرسد

نه طبعی و از روی نفس این ایشان از برای حسن این آیه است بلکه از برای غرضی که ما به آنها با فعل حاصل شود و آن بغیبت مرد و  
 مرد از روی با هم حاصل میشود بغیبت نفس این و آن علی السویه بلکه درین اورا استعدا از یکره چه بغیبت مرد و مرد از نفس از حشر  
 خونی نماید و شیطان به بر نفس اگر آید بخلاف آنکه شیطان را در آستان آنها بود و مقتودی و در بعضی کتب تحقیق آمده که  
 بغیبتی که از روی خود را اگر مرد بسیار وزن یکی را طلاق بائن داد پس از آن فراموش کرد آن کدام بود و کسی وقت طلاق هم حاضر نبود تا  
 او را پرسید که کدام را میام گرفته طلاق داد پس به هر دو جماع کند آن زن که در جماع او بیشتر لذت یابد آن زن معلوم که طلاق است  
 این عمل اگرچه نفی به نیست و لیکن بر مبنی مذکور که حرام الله بود بر نفس از حلال گواهی اما کراهیت این امور بر نفس و همچنین  
 کراهیت و طبعی است و بشا و امان آنکه تقضا عقل نه تقضا هو نفس و این نفس حواس است هم میرانند و کراهیت منکره در آن موجود  
 نیست و منکر کجاست آنها و بشا جایز از آنند و بسیار فوقه عقلاء مرد را میخورند دیگر بداند میافزودند و بسیار است از حسن واقع عقلی است  
 یا بعد از تحقیق فی اصول الفقه و علم الکلام معلوم شد که هوای نفسی شر و منکر و مصدر هم قباح هوای و به صفات و صفات فانی  
 و صفات برتر است

مفسر  
 مدار برتر است

به هواد مدار امتداد و سکون طریق حق برتر است و اتباع هوای حلا و اغوا نیست افراتیت من اتخذ الهه هواد الاله  
 ومن اصل من اتبع هواد غیردی من الاله و لا تتبع الهی فیضک عن بسیل الاله و سر هوای و حب جمیع سعاد از حریست  
 و اما من حق مقام بر و نهی النفس عن الهو فان الجنة هی المادی این صفات نفس غوام مردم اما خواص انسانی یعنی اینها و  
 بعضی از کلمات او را در محکم مستند به نفس مطهره ایشان با نوار قدس شده قبل از دخول آنها در ایدان پس از آنکه نفس مطهره ایشان  
 بگذرد از حق

مگر حق و غیر حق را از روی تمسک پس بطایف نفوس مله این مطایق و موافق و حی آری با باشند و است

ای مذهب محمد از مذهب این عصبی است علیهم السلام قبل النبوة و بعد کما عن الصنعة و الکثرة فی الرفاء و الغضب فی العی و الرضا

همه صفات زید از سلو  
متولد می شود

و قدر در لایون احد کم حتی یکون هواه تبع العالم و قدر می محله دیگر بداند همه صفات زید از سلو و صفات زید بسیارند

از آن یکی شست و بر گزین صفات نفس از هواهاش میگردند شست و آن اربع العیاض است و آن بسیار است و هو العین

نست و هو العین و هو الاذن و هو سماع و هو غریب و هو انطق بالکلام و هو العین و هو الید و هو خیر شست و هو

الرجل و هو یس و هو الاستمید و هو خورش و هو البطن و هو خورش و هو الفرج و هو الدکر و هو قبل فی المسکوة

فی الایمان بالقد و عن اسیر و قال رسول صلعم ان رسد تعالی کتب علی ابن آدم خط من الزمان و ذکرک لا محالة و الزمان العین

الخط و الزمان الخط و النفس و شقی الفرج و ذکرک و یکدیگر متفق علیه فی روایه مسلم قال کتب علی ابن آدم نفسیه

الزمان و ذکرک لا محالة العین از زمانها الخط و الاذن از زمانها الاستماع و الاذن از زمانها الکلام و الید از زمانها البطن

و الرجل تا ما الخطی القلب بهی و تمی و یصدق ذلك الفرج و یکدیگر و الیضا فی فی با حفظ الله عن اسیر و

قال رسول صلعم اندرون ما کثر ما یدخل النار الجنة تقوی الله و حسن الخلق اندرون ما کثر ما یدخل النار

الاخواتان القم و الفرج و راه الرندی و ابن ماجه و عن ابی سعید رفعه قال اذا اصبح ابن آدم فان الاعداء کماها

تکفر الله ای نذل و تخضع فتقول الحق اسد فینا فاما نحن یک فان استقم استقموا و ان انحجبت انجبتا و ان اترکت



و بیاید از آن که شهوت زبان اربعه است که نفس شهوت زبان از دیگر شهوات بسیار اندکی می یابد و لیکن از شهوت زبان می آید  
که گاهی شود فساد آن بسیار از شهوات می آید و غیبه این عیب است که یار رسول ما خوف ماتحاف علی قان فاند  
بیش از آنکه فساد آن را راه از روی و صحت و احیاء درین باب بسیار اند و معاینه که ازین شهوت عدا درین شهوت چون کلام نا عیب و حب  
معتد و غیبت و نهت که ازین از آن خلفه که معتدات و کذب و تکلیف و مجود و شتم و کلمات کفراف بر روی  
و افشای رافسان و کلام معاینه که از شهوت که متولد میشوند بسیار اند چنانچه بیان آن در فوائد جمیع و افاسع خواهد آمد  
و متولد شود از آن غفلت و طول امل و دنیا تو و آخره و غرور و در خفا و خوف حق نبی و دعا از دل و قلوب چنانچه خواهد آمد  
تعالی و متولد شود از شهوت گوش معصیت سماع ملای و منکر و کلام نامحرم و کلام لایعین و سر و سماع القصد الواسع و کلام  
اهل البخین و اصل الکفر چه سماع آن تذنب در عقائد ایمان پیدا می شود و از شهوت چشم متولد شود نظر باشیامحرمات و نظر  
و مباحات و نظر اگر چه بر مباح بود موجب تشنگی خاطر است لهذا سوتی را قضا می رود و شهوات گویند و نیز در روی می نهند  
فست که لایعنی و لهذا مشایخ طریقت طالبان را از اظهار اینها منع فرمایند و از شهوت شامه معصیت شبنم بوی زن نامحرم  
و معصیت از شهوت تن و اطمحوا است بسیار اند و آن همه بدل و تعلق دارند و در دل محل و مقام دارند و برینده گاهی غایب  
نگارند آن چون کبر و کینه و حسد و حب دنیا و اهلها و کراهت فقر و فقره و استسکا از طلب علم و کمال الهی و اقبال و کمال  
قسم شام باطنیه اند و قال الله و ذروا ظاهر الانتم و باطنه پس حاصل کلام آنکه مدار این صفات و غیره که در شهوت بر روی الهی می آید  
بهر جهت



[illegible]





تست است چون تمام بود تمام در معنای و تمام زند و تمام تعفف و غیر ذلک که در هر یک از اینها آمده است الله العزیز العليم

تست است این سجد شده است انواع عبادت و سجده و تسبیح و تکرار و غیره و مانند آن که در اینها آمده است و ما عباد الله

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

تست است در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است و در هر یک از اینها آمده است

والی الما بعد لایلهای قیامت چنانچه ایزد عز و جل فرمود و عزت و کرامت بسیار احدی را در خلدی نام نهادند و حکایت می نماید که در میان اهل بیت و غیره  
 چنانچه ایزد عز و جل فرمود که در خلدی نام نهادند و حکایت می نماید که در میان اهل بیت و غیره  
 عزت و کرامت بسیار احدی را در خلدی نام نهادند و حکایت می نماید که در میان اهل بیت و غیره  
 الا در خلدی راه بود و در آن روزی و آن شب باید دانست که موقوفه مکان مذکور و مشهور مذکور موقوف بر تعلیم علم شریف و کمال است  
 و فعل در اینجا متعلق به نسبت و بی سماء عقل را در دنیا و تعبیر است و نسبت این بین حال آن مردی که چون نشیند از پی خودی و خالو البرقی  
 تنقو ما تجوز نش را بر محلی بدکاران مباح سما بهر شب یا در بدکاری کردند و علی العباد یکم کرد الا ملت البر بانفا اجشی الی  
 پس نشیند از پی خودی و بی سماء عقل را در دنیا و تعبیر است و نسبت این بین حال آن مردی که چون نشیند از پی خودی و خالو البرقی  
 آنرا باید کرد پس خود گویند و ولایت کنند و دیگر از آنجا که گفت نفس کشتم گفت چگونه گفت در دل فکر کردم هیچ چیزی مکرور و متجسس  
 و متجسس نفس این فعل ندیدم نفس را بدین فعل خود را بخوار کنانیدم و در بارای سخت مکرور و نام کردم پس از آنرا اندر سراسیمه و از آنرا بود  
 و جامی از بزرگی شنید نفس را بر کما الراه و اجبا باید کرد و غلط آدمی گرفت و در دو جا بینی بدان پر کرد و گفت هیچ چیز مکرور و زشت  
 بر نفس زشت گندگی نیست حاصل آنکه جزو شریف راه دیگر باشد که نفس معتدل شدن هوا و طبیعت نه بخوبی آنها چه صفات حمیده صفات  
 معتد و قانون شریف که آن هوا مستقیم و در و طوره که از هوا و طبیعت می و صفات است و هوا چون از حد اعتدال تجاوز کند صفات مذموم  
 چنانچه از هوا پیدا کنند پس مصلحت بخوبی گویند و از نفس خود و یا بخوبی که در آن نفس خصل و راحت بود که آن میل اصل است پس از آن شریف

در کتب چهار





دلائل و کلامثال المذکوره و تقابل الملکه و عدمها تقابل المکره و السکون و عدم جعل السکونه عباره عن عدم المکره برین تقدیر تقابل  
 علم و جهل برین قید باشد و بعضی بکن راد جوی گویند و همچنین عمل دعوت و جهل تقابل بعروضا و علم امور وجودیه گویند برین تقابل  
 از تقابل متناقضین گویند و نوعی علامت باشد از تقابل شمس و تقابل لیل و تقابل صید و کالس و الیها و اهلین برین نوع تقابل اسم  
 اطلاق کنند در اصطلاح اهلین تقابل و تضاد مترادف باشد و در رساله علم کلام که ما در نصف معلوم نیست نوشته ریاض و قنوط  
 متقابلین و طبع و یا متقابلین در خارج توابع متقابلین باستحقاق و طبع توابع متقابلین بلا استحقاق و توکل و عرض متقابلین  
 و زیر و عرض متقابلین و توکل اعمالی و ثواب و اعتراف بجهل خویش و رضا بقدر کفا و عدم طلب زیاده و چون  
 طلب کند عرض و چون پیشین احتیاج طلب کند هم عرض و درین بر دو صورت توکل و رضائی ماند اجتماع این بر دو صورت شریعت  
 و غلبه بر نفس هم شریعت گویند و در آن وقت متقابلینند و در آن مطلق نیست و مانند غلاطی و در آن  
 غلبه متقابلینند و غلبه متقابلین همک در شریعت و در غلبه متقابلین چه در اخراج محبت دنیا و دل در غلبه  
 صفت و قیل نه که آنها بریند و زهدیه قلیل را گویند و بی آن در تعریف را که در دنیا گذشت که معنی اول حقیقت فقرت و  
 متقابلین است و فقر و عدم و سفا متقابلین است و کمال فقر و غلبه و سفا فقر و غلبه و سفا فقر و غلبه و سفا فقر و غلبه  
 است و متقابلین و مدار و مدار متقابلین و در مقابل جلال و غلبه و در آن وقت متقابلین و در آن وقت متقابلین  
 متقابلین و متقابلین و در آن وقت متقابلین و در آن وقت متقابلین و در آن وقت متقابلین و در آن وقت متقابلین

و از تو دشت تعالی این آیه حاصل کلام تکلیف الیه و آنچه مذکور شد که مدله از نفس نیست بلکه مأمور است در حدیث یث  
تخلقوا باحلاق الله تعالی شریف فی الفصل الاخر من الباء الاول بر اعداده صفت بود صفت غلبت نه بر محو کردن و محو مسا  
این در صفت چنانچه ملاحظه کردیم که دارند چون این شمع شمع بود در ظاهر او کام افتادند و در صفت گامتن  
یا که در در صفت شمع شمع و غیره نوع دیگر پیدا آمدند پس لهذا این مخالفه را با شمع شمع و خیر و تسبیح تحصیل نمودند و  
نفس از این است باریمانده و شیطانی است از کار خود خارج نموده و نیز اندر ملوک درین راه نیست و نفس را که بعد از علم او بقانون  
ثبوت صیغور و تعالی الیه می کند و این دو صفت بر دو بازوی است و شکستن بازویش خلا مقصود پس از ابتدا بفرجه  
تعمیر شریف باید نهاد و بقانون شریعت او را باید داد تا آنکه امارت بگذارد و در دو صفت مذکور او معتدل شوند بطور  
تعمیر قانون شریعت برگردن شمع باید نسبت در هر یک از صفات او مفعول باید سازد فی المصداق و تمهید الحقا و غیره این  
بیت الاحقاد و تکرار نفس علی قوانین الشریعه المکرمة و لیکن میفرماید که تکرار نفس یکی از پیش از تصفیه دل است میسر شود چنانچه از دست  
این چهار فصل بیست و یکم از باب اول و در در صفا العباد گفته فال شایع الطایفه لولا الهی ما سلك احد طریق الحق بمقصد تعبد  
صفت بود و در حدیث شریف وارد است انما الایمان بالله الحق و بالبعق فی السوراه احمد و ابوداود و نیز در حدیث آمده من  
احب الله و البغض لله و اعطى الله و منع الله فقد استكمل الایمان بالله ابوداود و در راه الترمذی مع تقدیم و تاخیر و فی نقد اسکیل  
پیش از حب و بغض اعطا و منع جز وجود بود و غلبه بر بند مقصود اعتدال است نه محو باطل صانع را از زمره بیهوده  
مدال

تف  
ملوک نفس

سید



قوله حكيم والحمد لله على ما في العلم فلا يارني إلا بخير والله أعلم وهذا طرف من الحديث وسبحي تمام الحديث في الفصل السابع من كتابي

و ظاهر این که شیطان عیسی و یحیی علیهم السلام غیر مسلم بود و عاده حق را از ان دانا بود و احتمال مسلم شده بود و الله اعلم و نفس آزادی خیر  
 نهی عنه کند مگر چون شیطان برای نفس بر نفس آید که اگر از او شیطان ویندیشد پس ماده هوا از نفس و آراتن آنرا از شیطان بود و اطلاق  
 هوا از نفس است و بعد از آراتن بر آن آراته شده و در ظاهر ماده او این چهار منکر را این آراته شیطان پس منقسم شود اگر این هوا بود  
 را از آن خفته بودی در چند منکر و در آن نفی این کما او بود در اهل این و الحق بالاجماع نفی کمال الایمان از آنرا و این بلکه از آنرا شیطان علیهم  
 لازم آید و آن باطل است پس در آنجا که منکر در هوا نفس بتدبیر عقل صافی نه غرض مثل ازین صبا جمالی خود را بر مردی عرض کرد و او از آن زن  
 و در این ماده هوا ازین محلی معلوم شد پس بعد از آنکه بر او آراته شد و ای کمال صبا علیه السلام امر او را فاعبته ازین بید بود شیطان ماده را که  
 در آن مرد آمده یعنی در علم نفس آید و چهار منکر را این آراتن معلوم و حال باقی کما معلوم و این آراته شده و در آن  
 نفس و این در چند منکر را و بعد از آراتن آن ماده نفس آن مرد بر عقل خود عمل کند پس عقل آن مرد فی الغرر مانع آید از آن خواست در آن  
 تدبیر او پس این نفس اوج تدبیر عقل مطاوعی آید شد در احوال و امتناع و کمال الایمان است و اگر آن خواست را مع تدبیر العقل  
 منقسم است لاجرم در بلا اقد و تدبیر عقل صافی و در آنندش او بر مانع و الله اعلم و بعد از آنکه بر او تمام الایمان را بر مانع که در آن غرض  
 است و الفهم و مع ذکر معقول و الله اعلم و تفق تو مست و اگر طیب خازن بیمار را گوید که در خوردن حلوا اثری و تفصیانی بود از آن  
 آن بیمار حلوا دید و میل خاطرش بود در خوردن و خوشن حلوا آن مرد را طبع ماده هوا ازین او بر خوردنش طبع را هوا آراته  
 و در آن نفس عقل و فووق بر امتناع از آن بتوفیق الله تعالی طبع غرض است و علیهم السلام بانی منکر زینا علیهم السلام اگر چه غرض طبع و  
 آزادی

آزادی نفس بر غوطه دارند و لیکن قصد استقامت آن کنند بیکباره و از آنکه با تمام و اگر کار را بویاید و تکرار بکند بخت بسیار است  
این معادرت داده اگر غلبت طبیعی استیلا گردد بر خوردنش در سلطنت عقل او گشایش نشود و مانع نگردد لاجرم خورد و چون خوردی خورد  
در خورشت اند و با دیده دافعه معلوم اصلاح کردن بگرد این نیز محفوظان حق که محفوظ اند از اضرار اوقات و خواطر و آنچه متعلق بجا است  
در باب چهارم خولید بدان فی تعالی فصل ششم در حقیقت شیطان و انواع آن بداند شیطان ماحود در سطح به تحتین یعنی دور اوقات  
و محاکمات بقصد غایت شیطان من هر از ابعاد و مکر و طغی در در ماحود آن دیگر قول نیز نیست در وقت هر مکر در شیطان  
گویند جن بود از شیطان و شیاطین از انزال الجن و غالب است بر شیطان بر شیطان و شیطان بر شیطان و شیطان بر شیطان و شیطان بر شیطان  
و آن صریح بطریق و شیطان طبعی در آن توه در خروج خروج دارد و آن را از آن خبر که گدازنی توه العبد و غیره و اگر از شیطان  
که این آتش و یک محسوس جسم را میگوید چون بنزدیک خود می آید و معلوم می شود و تحقیق شیطان چنین بسیار جلوه معلوم در وجود آتش و در تغییر  
تبدیل و در جسم آدمی است و این است که عقل بر حقیقت و کیفیت چیزی که در در شیطان است و شیطان است و شیطان است و شیطان است  
و این را بنویسد آورد و در شیطان و در شیطان و در شیطان و در شیطان و در شیطان و در شیطان و در شیطان و در شیطان و در شیطان و در شیطان  
نیست پس اگر از شیطان و آتش چه تفاوت است و شیطان و آتش و شیطان و آتش و شیطان و آتش و شیطان و آتش و شیطان و آتش و شیطان و آتش و شیطان و آتش  
و این علما در شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان و شیطان  
من مارج من و لو کما علی علی حقیقت من و از حقیقت من و از حقیقت من و از حقیقت من و از حقیقت من و از حقیقت من و از حقیقت من و از حقیقت من و از حقیقت من و از حقیقت من







مگر تا این ابریکر معلوم شد بود اسلام باقی معلوم شد نم اسلام شش<sup>۵۰</sup> زن بر آنوقت مسلط بود بعضی رسیدند چنانچه بعضی سلمان را بعضی قمار

و بر کف این از طلا شطرا آمد بطریق مجانی بخریدار آمد که تو را بکند و کذا و کذا بکشد و این عدد از طلا و این بوی بعضی بعضی

دیگر بداند معلوم را با بعضی بعضی تو را بدو شده بود و با بعضی بعضی شش از ماده ما مانند البوراجی و طعنا حق کرد و بداند آمده

غلام را پس بکند چنانچه با این خوار داشت که حق بشما و کما بر این احلال و کما بر این رسیدن و حق این بود و قال اما قدم و قد الحق علی النبی

قالوا یا رسول الله انما نرى ان تسبحو العظم اورثه او حمة فان الجبال فیها رقا تنهنا یوم یصلم من ذلك الیود و دونه الفیقال

قال رسول الله لا تسبحوا ابائکم و لا بالاعظام فان زلاد احرامکم من الجن و زلاد الرعدی کذا فی السکوة شیخ عبد الحق اریس کرده که در احرام کرد و لا اکل

در کرده که حق آنخوان می باشد مگر آنکه بر آنوقت که شش شده بود در آن و در پی نمیدانند که در پی دانها است اینها معلوم در خود اینها

چون خودی است در فاطما این کیفیت معلوم می خواند و اندک شش قدر بعد از طلوع حیوات و طعنا می آید آدم غلام می خورد و شش عبد

فرمود که بعضی دوا آمده است که خوار کندی و در علف چهار دانگ است یعنی توران این چهار دانگ یعنی چهار دانگ یا چهار دانگ یا باغ ایشان

پس صاحب حق در آید بگوید اما آنکه چهار دانگ دارد و در حق در میان نام است اینها معلوم که توران چنانچه ابرام لطیفه و الله اعلم

و درین خوار کندی این هم شش است لهذا چون اکل نمیکند طلا در خوردن شش که در دین با محیل الکدر یا حق من اری علیه الخش ری فوالحق

افسافه لم یجتمه بلون فی الهو و عصف حیاء و کلا و عصف کلون و یطعنون رواه فی شرح السنه و الحول فرد آمدن یعنی بر زمین نزل

و طعن لطمه و مگر کوچ کردن و زمین یعنی زمین میسکند مانند زمین اکنون افسافه معلوم باید که بداند و بعضی میگوید مگر برای کار غلام



در آن فاعل عظیم بود که بیکش سرخجام نگردد و آنچه نیست افروا هر بخود کرده قال نبوتک لا یؤمنهم اجمعین بطریق تفسیر  
چنانچه سلطان گوید این شهر را فتح خواهم کرد فی المسکوة فی باب الیوسه و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یضع عشره المائت  
یبعث فیها یقیناً الفادیهام منه ثلثه اری اوهم منه ثلثه اعظمهم قسمة یحیی احدیهم فقیول فعلت کذا و کذا فقیول ما صنعت  
قال یحیی احدیهم فقیول ما کرهت حتی فرقت بینه و بین امراته قال فیدیه منه و یقول نعم انت قال لا عشی اراه قال فیلتره  
یعنی ان تراه فیدیه منه معاً فیلتره ای فیما اراه ان جابر قال فیلتره بدل فیدیه منه رده سلم و یک شیطان علام  
بر یکی از سلم و کافر میباشند و او سلطان بود و معین بود چنانچه در نقل آمده خویش را او مع ذلک خود را بلیس رحمت گشت  
چنان میگفتد مع ذلک برای بعضی کارهای شیطان بعضی شیطان مشغول اند چنانچه در لسان کسوفی را و موسه اندازد در دهنش  
و چنانچه خرب که مصلی را و سوزی اندازد در دهنش و خرب بخائی درای معین یکها وزن آمده بیکسای درای و بقیع ترود  
و بنمادی و فتح یابنده و بیکرادی و فتح مایه و در هر حال نون ساکن فی المسکوة فی مدنی الوقوف و عن ابی بن کعب ان یصلح  
قال ان الملو فیه شیطاناً یقال له لیهما قالوا فالتقوا و کوا الماروا به الزیدی و ابن جابر و کوا الماروا به ای و کوا الماروا فی الماد و فیه  
فی باب الیوسه و عن عثمان بن ابی العاص قال قلت یا رسول الله ان الشیطان قد حال بین و بین صلاتی و بین قرائتی یسببها فقال لک السلام  
ذکر شیطان یقال له خرب فاذا احسنت فمعوذ بالله منه و انقل علی سائرک شافعیت ذلک فادعیه و عنی رواه سلم و معلوم نیست که این  
و خرب دو کفرند و از آنکه هر جا سیر یا دو وصف اند که هر ذی را از او وصف و لیهامند و هر ذی را از او وصف و خرب خرب نامند

بسم الله و در عید الطالین نور الثقلین قدس سره قد فرمود از عاقله و در آن حدیث در کتب نام نیلین غیر خرب و در آن  
آمده که هر یک از این کاری معنی شده یکی مردی که موکل بر آن است و یکی موکل بر آن است که موکل بر عیال از این لایه  
عیال بگذرد و از این است که در هر کاری آرد و بر این فایده و غلبه دوم و سیم می اندازد سوم زنی که آن صاحب اهل بازرگانی که می کند  
مرد را بکشد و غریب در بیع و شرا و برای نفع خود و غیره چهارم شریک آن صاحب اهل عیال که می بخشد و اهل و اقرباء و عیال بر او و حق  
الجبور و خدش الوجوه پنجم غلطی آن صاحبان است می اندازد مردم را در کذب و غیره ششم داسم آن موکل بر این است می دهد زوج  
زن را از می خرد و از آن را نماند نفقه او و آن موکل بر این است که آخر مال پس در عید هفتاد و نه شده مردن و عیال و زنی که در غلط  
و دوام و امور و در کسبش ازین ذکر کرده و در کتب و غلطی آسی دیگر یافت شود غیر آسی مذکور و نگاهدار یک از این آسی که در کتب و غلط  
ذکر شده کاری معنی و الله اعلم بالصواب فصل پنجم در بیان آنکه دو کس آدمی زاده ملازم اندکی فرشته دوم شیطا و در بیان آنکه نفس و  
در حقیقت متحدند و در عقین مختلف این یک صفت بدان الطاهر صادق برای یکی ازین آدم دو گرفته شده یکی شیطا که در حقیقت است او  
گفته شده و بر این القلبی دارد دیگر فرشته را در حقیقت و الله اعلم و در آن گرفته شده و بر این القلبی دارد که در آن فی تفسیر الحیاء پس شیطان  
ترین هوا معصیت در آن است نهو فقط قال الفقیه ابو الیاس شمرندی فی التبیان قال لا یستلزم لعنه الانبیاء علیهم السلام فی الارضین مبلعین  
و لیس لهم من الهی شئی و خلق ابلیس زنیاً و لیس من الفضل شئی یعنی نه نیکو و نه زین المعصیه و لیس ازین ذکر شده و در آن قال الله تعالی  
و قال الشیطان لما قاضی الامر ان الله عدکم و عدالتی و وعدکم فاحلفکم و ما کان لی علیکم من سلطان الا انی دعوتکم فاستجبتم لینی و برین شیطا را

[illegible]



سبب بیاکی و اینکار کردن سبب بجا پر کسی نه شیطان و ملک از جهت عمل که برای آن گماشته شده آدمی می بر عطا و غیر

فیلستون

میدید و در هر جا که توفیق حق رزق اگر کرد پس در وقوع آید فیل من شی و یکدیگر من شی و همچنین بدرد از راه زن عدد فیلستون

من الشیطان فرمود اینها هر دو چیز در مکه و در حین حسین بر فرات معص که عطا ترندی و مصنف ای بکرن ای شیت فرموده مان

آدمی بالا و قلعه میان فی احدها الملک فی الآخر شیطانا فاذا ذکر الله حسن فادالم بکیر الله وضع الشیطان متعار فی قلعه در سوزانی المکه

فی یالکتر و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق آدم علی قیاسه و خلق علیه فادالم بکیر الله حسن فادالم بکیر الله وضع الشیطان متعار فی قلعه در سوزانی المکه

تو از حسن ای تا فرج میده و در حین اسم شیخ چه بود و نام او و این هر دو اسم از اسمها هفتاد و یک عدد الکر متعار فی قلعه در سوزانی المکه

حسن و عیسی میگوید و علیه السلام و کون او در قلب غافل متعار خود میخورد و کون او در سوزانی المکه و در سوزانی المکه و در سوزانی المکه

الحسب الذی یوکلونی هذو من تعفین بود که خف عیقا و الجوار فی قول عالم الغیب و الشیطان البکر المتعاف فی قول و من آیات الجوار فی البحر

کما لا علم فی قول و الجوار المتعاف و این تعفین با رز و تعفین اگر چه بالفعل و فعل بدین ایضا صحت که بنده عدد در اسم مع الله عن

ابهره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یقول انما مع فی اذ اذ کونی و کونک فی شفا رواه البخاری و عدد القلم مع الشیطان باشد که در روی است

دارد و در حد صحیحین ان الشیطان یجری من انش مجرالم قال الله و من یحسن ذکر الرحمن یغفر له الشیطان ما یهون ذنوبه و این را از شیخ ابی اناسه که

تو از شیخ ابی اناسه

تست فی میا ذکر و غافل که یکی میخیزد خالی المخلوشت و دیگر مع اجمع المخلوقات و البعث فی مع الله صلی الله علیه و آله و سلم و در دیگر مع عدد و خات خود می سازد

وین الله وین عدد یون باین کلا البعد کون بر کلا آنچه بعضی گفته اند که نفس شیطان در حقیقت یکدیگر در زمین دو چنانچه در دنیا و حیات

منشوی

نیکو نیراز است نفس شکار در دین بوند در حق مدعین بوند در حقیقت کیل یک پیونده در صورت خویش را نموده چون زرقه عقل

کاشان یک بند بهر حکمها در صورت نشسته بسیار است که نفسیانی که اینها را بدست لطف یعنی دکان از خالی از اجزای ناز و شیطا از نار و جوج  
ن نیست گویا در حقیقت متحد اند در دکان و با بر سر در حقیقت یکی اند و آبسا دو چنانی فرشته و عقل که در دکانی اند که در در حقیقت  
بدان مخلوق پس گویا در حقیقت متحد اند در دکان و با بر سر در حقیقت یکی اند و آبسا دو چنانی فرشته و عقل که در دکانی اند که در در حقیقت

متحد اند کیل فرشته همیشه لطف لسانی و عقل هر یکی مجوزی چه نور را چنین توفیق کرده النور بنو طاهر نفس طاهره درین توفیق مانی بود  
داخل شد فرشته لوری مانی که خود بر خود پیدا و غیر را بر خیزد بسیار است تا خود را و خانی را و خانی را چنانی نورش درین خود ظاهر و ظاهر  
یکدیگر و عقل لوری بود خود ظاهر و ظاهر بسیار است و میآمیزد که اگر بگذارد ظاهر شوند پس اعتبار آن عقل در فرشته از یکدیگر ظاهر شدند

و درین ذکر بده الله فی الفصل الموالد و العشر من الباء و و الله اعلم بالصواب فصل در بیان عقل و اق آن بدان ای طاهران

مدار جمیع تکالیف بر عهده تدبیر اخروی و کار بار دینی و غیره بر عقل و اصلاح نظام الهی و فضا یقینا سلسله ای آدم گویی و بسبب نفع دنیا و دین  
در آن است و علت نباشد و عقاب است و درین بر سر هر حق نیست که عالمی خالق الله العقل له تم تمام تم قال ادر نادیر تم قال اقل فاقبل تم  
قال انو فقدم قال ما خلقت خلقا هو خیر منک و فقال منک لا احسن منک با اخذ و یکا علی و یکا یعرف و یکا عا یب و یکا التواریف

علیک العباد و قد تکلم فی بعض العلماء و راه البسیفی فی ثوب الایمان در شکوه و در قطعی و درین حوزی ایستاد البوضع نسبت کرده بداند عقل  
مخلوقی چنانچه در فصل بیت یکم از باب اول گذشت و زیاده از بیجا آن در فصل دوم ازینجا خبر میداند الله تعالی و در فصل اول آن که  
نسبت به اولیای آدم که در محال قیام عقل بیان کرده می نمود و ازین انباری خبر گویند و علم که اگر انباری را در گشایند از دیش می نمود

سبب تنبیه است. وقت سبب است. از اول و توجیه از اولی معقولان و این درای گویند و از آن توجیه و توفیق اعینی هر  
 نفس چون حکم و اهل معرفت و توفیق از اولی معقولان و این درای گویند و از آن توجیه و توفیق اعینی هر  
 بران متبیین شود از اعراض و معزایند و در رسال علم کلام که نام مصنف او زمام او در آن مذکور نیست آرد که عقل اول موجود است  
 از روحانیات که لفظ به الایجاد و هیئت از روح گویند و این عقل را بنفیس از ساطع مانند از ساطع نفیس و نسبت به نفس  
 نفسیه است و عقل آن در فصل دوم خواهد آمد و از آن عقل را بنفیس از ساطع بنفیس است و بر این اثر آن نیز  
 اطلاع عقل کنند و این اثر را گاهی قیاس و راجع میگویند و این قوه عامله گویند که بدان خود در حق و قیاس و توفیق این قوت  
 علم و معر گویند که تعالی علیه السلام درای و تدبیر و ذهن و دکان و حس و فهم و فطانت این قوه عامله را ای دین تحقیق شمس و خورشید  
 و تدبیر ایدیه کردن یعنی توفیق کردن در محسوسات معقولان و ذهن و دکان تیری طبع که سر و القاطع می کند و حد قریب باین معنی فهم در  
 او جزئی تدبیر و فطنت و نظایری طبع که بر اثر در آن مستحکما و استدلال روز و فانی کند و میل در آن سراد قوه عامله باشد گویند  
 ذکی الذهن و غنی الذهن ای ذکی الطبع و غنی الطبع هما به القوه الفاعله و این طبع متفاوت است با طبع حیوانی و در حد و کبر و تعلیم زیاد  
 و برتری و کبریا با تعلیم و یاد و تربیت و در حیطه این اثر که میباید از روح بنفیس تعلق میباید اندک اندک بر توفیق از هر عقل بنفیس  
 قیاسی که تا آنکه قوت و در این قوه عامله و اصل طبع آدمی عدم عقل در حیطه و وجود عقل بعد از آن و عدم و جنون عارضی غیر حلی دائم  
 بکس عارضی حلی و طبع سر آدمی را گویند عقل بود یا جنون دکان یا غیا و در عقل طبع طفولیت است و در محسوس طبع جنون بود و در عقل طبع  
 عقل بود که آن قوت عامله و این اثر در بعضی کامل و در بعضی ناقص و یا آنچه در معنوی و مدار حکما و شریعتی و طبع و اسلام برین  
 قوه



تو عالمه و کما عقل عند التحقيق مطلق است و عند شایسته مطلق بر وجه تکامل تفصیل فی علم النقد در منطق عبادا  
 و کما از معنی و احصاء فی التحقيق شرح الحی حاصل کلام اند اگر چه عقل هنوز بر روی نور بر نفس انداخته بر ضعیف العوکی  
 و الحو اینها در عقل و با سبب طبیعی چون چنین را بر نیجه معلوم باید کرد که عقل و محسوس عیدم العقل اند در معنی و در عقل  
 و غیر از این عالم این اشرف غیر قادر میگویند از عقل بر نفس با مانده در این سو ندارد بر اینها حال عقل جویند نه قوه عالمه و محسوس  
 نه از کل وجه بشود دارند نه از کل وجه عقل گاهی اعماء از اینها مانده گاهی اعماء مجنون بر کس اینها را بر عقل گویند چندان  
 است حاضر و نفی حس خود را میداند حق از عدد و بسط و مار میگرد و بر ساینده میگرد اند اصی عالمه گویند بر نیست از عقل و اینها در معنی  
 و غیر از این در سبب در سبب نیز اینقدر رفع و فر خود میداند و مع ذلک سبب را در عرف عالمه گویند و معنی عالمه را عقل گویند  
 این حاصل کلام را نشانده که مع زیاد عقل بر معنی آمده یکی جوهر مجرد و از این دوم از عقل نور و بر نفس را نوع و در هر کرا آن قوه عالمه را نفس  
 میگویم از عقل نور و بر نفس بر سرخ و غیر قادر آن حاکم است و مدار تکالیف بر غیر وجود قوه عالمه نه بر وجود جوهر عقل و حالت مذکوره و اگر چه عقل  
 مدار آن بودی صبی و معنی و محسوس بدان مخاطب است چنانچه محسوس شمع خفیه چون قاضی نام الوجود و غیره معنی عالمه بر نفس و معنی و محسوس  
 از اینها لازم میگردد نیاز به سبب در در زمین و قیود کردن اینها آن هم در هر که در آن روز بر ما عقل جویند و بعد از آنها و هم از این  
 از اینها لازم میگردد و حتی شیخ از اینها آن نیاز از محسوس آدم فراموش گردانیده از جهت استیلا و اعمی ایمان و یقین و میگویند و ولایک  
 اعتیاد نماید بلکه از جهت نهاد و در آن ایمان الباء و غیره و نه مگر سقوط حق تعالی از دهنه این سبب خود عذر صاف و در جنون است

قضا  
 کما فرغ من حکمت  
 یا نه درین اختلاف است

عقل بر معنی آمده

و دیگران میگویند که بر این اصل اینست که ذاتی تحقیق و میگویند بر این خطا است به قوه عاقله خطا است که در در دنیا بود

چون اینهمه دانستی بدانکه آنکه گفته اند العقل جوهر مجرد و نوری و محل القلب است این انجمل محل تنویر و عبارت از اشرار نور است و الا بعد محال است

و آنکه گویند محل الدماغ مراد از این است همین است یعنی و لیکن آن بنابر اصل است در محل نفوس محل النفس الدماغ و قبل محل القلب و قبل

لیکن محل معین بل تحریر فی البدن بحری الدم پس بر این اصل عقلی عقل بیدار عبارت از اشرار نور است و عقل مختلف است و محال است غیر شایع

طراحت محل نفس است و از اینجا است که در جمیع بدن مگر آن خیر از بدن که در آن خون است میزند و از خون در آن نمی ماند چونی موی ما

و عقیده شریک میگردد که بر بدنش الم و در بدن در آن نفس است و کما یعلق نفس از دست و پا و آدمی گسیخته گردد با وجود آن خون

در آن باقی باشد از دست یا دست باز تعلق گیرد و اینرا در عرف خوانند اندام گویند و سستی اندام گویند و عجز گویند و تحقیق بجای معجزه

و در ادراکی هم چنین دانند گویند العقل جوهر مجرد که بواسطه الشیء بالحواس و مدبر الغائب بالذلال و القوانین مراد از این جوهر عقل است

اثر او بر نفس است و آنکه گویند العقل عرضی به قوه النفس و الله بها بقدر علی در الکلیات بالذات و الجزئیات بالوطی ای بالحواس از این قوت معلوم

شده اند و آنکه گویند النفس الطیفه نورانیة مدبر الغائب و الکلیات بالذات ای بغير الحواس و الحواس بالحواس مراد از این ادراک قوه عاقله و اگر قوه

که قوه ادراک و نباشد چیزی در عقل و محسوسات این هم نفس اند و اصلا اند که نکند مگر انقدر که بهایم اند که نکند و محسوسات در بعضی مردم این

تفاوتها محل اول پس در جوهر العقل و عرضیه و فرق میان عقل و نفس عرض کردند و باقی و قال که اندک و توفیق بین التوابع است شنیدی

اکنون تعلیم عرضی که معین اثر نفس اند و نفس یعنی قوه عاقله شنود بدانکه نفس در عالم معقول است و چون چشم در عالم محسوسات و عقل در عالم معقول است





در ناقص مصیبت ناقص محلی و ناقص پس اکل عقل بنیاد است علیهم السلام که آن چون افعال درین هم مراتب حسب مراتب اوقات در ساعات

از طلوع تا غروب و عقل در کمال است چون آفتاب عند الاستواء در اوج شرق و غروب منزه و بطول نورش و استسنت مشرق و حرکت

بروطاقتی اوقات با بر فاستقم میرا فایده نگاه استوار است در این نورش پس پیش و پس در راه بود است که دارد بسیار پس نور خدا

طال البیضاء در اقله میانه غرب است پس ازین ره در میان نور غروب پس میماند شد او در وسطه و نیز نور او شد است پس آنها این در کمال از نور موده

و کما عقل اولیا است و اعلمی انظار ایشان و آن چون ناقص و در این هم مراتب بعضی چون هلال بعضی چون بدر و این بر دو نوع عقل عقل

در هر جا عقل کل که شود در آنجا اکل و کما عقل اولی عقل از نور نیست و کما او موقوف نیست بر اکت و آن نشده متصور و در

بدر یا قریب عقل در کمال او کمال و عاقلی و ازین عقل کل و عقل معادی و عقل قانع و قانع گویند و عقل ناقص مصیبت عقل مؤمنین و طاعتین

و این عقل را نصیب از عقل و این عقل اگر اندکی ازین او کمال بروطای می شود و لیکن کثرت پس عقل کل و در احوال و این عقل نفس را در احوال طاعت

و اعراض میسر و از عقل معصیان و تکمیل او با کمال و بر اندازده متابعت او با عقل کل که آن خود حاصل میکند العقل نورانی القلب لفریق

بین الحق الباطل این عقل را نیز عقل قرائی میگویند و عقل ناقص محلی عقل حکما هندی و حکما ملا و کما کفار را هم مشرب باطل است

او کمال و جمل و کمال محجوبت بهای یکی مخالفت یا بر عقل کل و عدم اعتبار این و عقل ناقص عقل معیشت که بر خوردن و تغذیه میکند

و از عالم آخره پیغمبر و او خود را نمی شناسد برای چه آورنده شده و این گیتی را مقصود میگرداند و گاهی پس میداند که مقصودش آخره

و اگر گیتی را پس را بجای سبیل از آن گذر میکند لیکن شما نمیکند پس هنوز که مشرب باین گیتی و مستدیر است از بارگاه حق و از این

و از این

دانستن شوقیت و الد علم بالقبول و هو الملم بالبداد فصل نهم در بیان دل معنی که عبارت از نفس طهیه و بیاض و احمر و دل و اطوار آن  
 بدان ای طالب صادق که قلب داند صوری و معنی آنچه حق بشما و خدا نوداده ما جعل کریم من طهین فی جود ای جامع قلبین فی جود قلبین  
 صوری و لا معنیین اما جمع قلب صوری و معنی بالا جماع مایست قلب صوری مضمون است صوری شکل مقلوب برش خوردن و بدین و اول و اول  
 آنچه شست و تحت پرچین چای دارد و آن در هر صیوانا موجود اگر چه فعل ذیابریق و بعوض بود اگر چه در مثل این حیوانا یزده در ظاهر مایست  
 و مکتوب شد در بعضی حیوانا این مضمون بنا و آنچه در بعضی رسائل در رد یافته که در این ادبی دو دل صوری مایست صوری که مذکور شد دوم دل  
 مذکور در علم خای دارد و این سخن پیوسته و از آنست دهن پر سیده شده همه پیوسته گفته در کتب معتبره نیز یافته شده شایر اد  
 این دل مذکور خانه قوت در آن باشد یعنی خاص شکر که بالا مذکور شد و الد علم و آن مضمون صوری محل نفس حیوانی که آن بجای لطف  
 حاصل قوت و خاص حرکت ارادی و تفصیل آن بالا مذکور شد و آن نیز در هر حیوانا درین نفس خایه دل صوری داخل مانند دخول  
 روز در این نفس حیوانی و این لطیف نورانی و از احکام نفس گویند و مجوده گویند و اصل نفس لطیف گویند و مجوده و آن واسطه است  
 بیاروح این مجوده یعنی قوی و بیاروح حیوانه چه مجوده یا نفوس حیوانه که گشتش بر طاعتش غایت نیست و ماطه من کل الوجوه  
 نور است و لطیف و مجوده بیکدیگر منافست دارند و زیر لطیف من کل الوجوه بالیغ من بعض الوجوه نسبت دارند و لطیف من بعض الوجوه با کشف  
 نسبت در تعلیق نفس با کشف یوا حیوانیه است پس بزرگ بینما بحالتی و تعلیق روح انبی بکونیه یوا بطه ماطه است پس بزرگ  
 بینما بحالتی پس در کتب قلب معنی داخل نفس حیوانیه و خانه او دل صوری و در وراره آن خواب و وسط صمد و خود نیز داخل صمد است

تعالى ولكن تمى القلوب التي فى الصدور ورساء صدره بخانه دل محيط وصدحن وحرم او چون كونا اياما ويا طاه وغيضا اندرون آن خانه  
 ويا ايد ايدند در صحن صدر واقع ميثو افن شرح الصدوره للاسلام ولكن تمى شرح بالكون صدره افعليهم غضب من ديكردا كذا كذا  
 بر حن وخراب چون در كرتى واندیشه نيكي ونيك طاعا وخراب آن نيت در عمل ايد خانه او كه مضمون صبور نور در شرف الحكماء بالكلين  
 اياما تيشه بجا چه تنها نور ايدند از آن انوار اصبحتا راحه نند ومانند چاشن ولسكيا پيش پش ايشا وند چه برود از و حن  
 فردا عورت و فرود اهل مو حمانى قال الله يوم لا يخفى الله النبي والدين آمنوا مو نورم سعي ايدهم ويا ما هم بقولون ربنا اقم لنا نورنا  
 وقال انما يوم ترى المؤمنين والمؤمنات سعي نورم سعي ايدهم ويا ما هم وفضل من نور ايشا بر واطا بابران ما يركي زياره سرت  
 از نيت ديكورس آن مضمون روشن و مضمون ميگردد بختنا ومانند خير ودينا ميگردد لعلها معصيا ومانند نيت قال الله كلال لان على قلوبهم كلالا  
 ومانند كبر دل ميگردد معصيا آنرا اين كويند و بجا كبر دل ميگردد معصيا غير ايشا را عين كويند في الحديث اني ليعلم على قلوب الحديث وتمام نيا  
 رين وغيث در بيا تير خواهد ايد ايشا الله في المشكوه في باب الاستغفار والتوبه وغيث ايهيرة قال قال رسول الله ان المؤمن اذا اذنب كان له موداه على  
 قلوب ان با و استغفر فقل قلوب ان رلوا واد حتى تعلوا اقلبه فلكم ان الذي ذكر الله كلال لان على قلوبهم ما كانوا يكرهوا واه احمد الزمعي واه  
 وقال الزمعي نيا تير حن صبح وكنه بغير كمال ما نود اركنت العبر الا ان نكفا اذ انكر المتفقا على الارض وظهر فيها شر الغيب على حصة حقوة  
 آن حقه رلهم كذا كويند بغير رايسته تبيه ارا حنم لغو دكن در حرم مضمون وستر آن از بركت در موزن و قنطاش ستر فلم يروجها كذا و قنطاش ارا  
 بعضي كويند ان مضمون ايشا رين با و ايشا ارجعت حركت دفع با قبل و قبل فعل ما في مضمون بر سيل حيا چركم اسم بر و بياي كذا و دلام تعريف  
 داخل



[illegible]



در آن مودع اندک اندیشه خود دل چنانچه قوه با قوه در بقدر قوه مساوی معروض است بچنین قوه اندیشه در دل میسر در دل میسر در اوسط نفسانی  
 بجا دارد بگویند فلان از چشم میدارد یعنی نظر میدارد که چشم را اندیشه چشم بجا دارد و چگونه چشم بگوید که چشم بجا دارد و دل من نیست  
 اندیشه قوه و فعل است اما در حق بجا در دل حلول کرده خواه دل مقصود خواهد خواه دل لطیف خواهد چه این هر دو متساوی نیستند و نسبت  
 دارند در حق بجا اولی غیر متساوی است و متساوی طرف نامتناهی میگزرد و اندیشه نامتناهی است نسبت به تمام ندارد حاصل خواهد بود اندیشه دل نیست و لیکن  
 قوه و فعل دل و آمدن چیز در دل عبارت از آمدن او در اندیشه این ظاهر متساوی نیست اندیشه را دور در گوید که ریزد در دل من جایی دارد یعنی در اندیشه  
 بجا دارد و اگر ریزد در آن نفس چگونه بگوید و بعضی بر کار نموده که در حق مجازی چون ما خود را کم کند و در ذاتش متوقف نگردد شکل و صورت  
 متوقف در اندیشه بجا در جوری بود اگر در و چنانچه خود قطب الانبیا است آدم نبوی و سر بر سر در فعل نیست و یک از ارباب دل گفت گواه بجا  
 معتمد بر اصطلاح قوی دل جوهر است فیما از ظلمات او نام درین محبت نیست شمع بر پرده شایسته دل پانزده نورانی دل است و این دل  
 محض با صفا عقل در این که نفسیه عقل کلا دارند که انبیا و اولیا و مومنین مطهرینند و این دل را ملک سلیم نامند قال الله یوم لا ینفع مال  
 لا بنی الا ما ترک و تعلیم سلیم و حق بنی و این قلب برای هر یک از بنی آدم است سوره حیات این فی ذلک لعلی لمن کان اذلق التی السبع و  
 بر شمع در دل است گفته اند همین قلب سلیم درین سبب صفا فعل چه اندیشه دل با شرف عقل چنانچه گفتند و اشراف و مشاهیر اندیشه  
 بر صفا عقل مستلزم صفا اندیشه است پس صفا قلب سلیم نزد ایشان از ارباب طوبی و طوبی یقین را در خیر اعتقاد نیارند و در ملک طوبی شمارند و این  
 اصطلاح جدید زیاده در بعضی رسائل علم حکام معنوی که از اصطلاح نیست که افاضل بنویسند و با صفا و نموده که عقل سر در دل و اگر در دل





و نفس لطف را روح گویند اکنون بدانند دل را حواس غیر آن حواس حکما ذکر کرده حاسا و حاسا و حاسا و حاسا و حاسا و حاسا  
 و اینها بر جمیع قلوب ثابت است و قلوب اهل ایمان و قلوب غیر هم و لیکن بر حواس جمالی طبیعی حسی که آنرا ارکان او معطل کرده اند  
 نوعی حجاب از حواس بر نمی خیزد هیچ چیز از کثرت عبادت و شکر در دنیا که در طرق شایع معروفند نگرفته و یا معنی ادراک این  
 حواس بر نوع حجاب و غطاء که این حواس را معطل میکند ساخته مکن نیست و آن رفیع میگردد و دیگر مدد بر کثرت ریاضات چون  
 نوع تمام یکتا و اعتقاد بر راست گفتن و اعراض کلی از شواغل بدنیه و احتیاج دینیه این نوع بنفسی دارد و اعتدال مزاج  
 تشویق و دعای این نوع بیدار شدن دارد و استعمال با کمال الیه و استعمال العونی الامور الیه و دوام الوضو و این نوع بهر دو خلق  
 و اینها بر ریاضات و توفیق علیها بر آن نوع حجاب اندر چون قدیم بر آن مدد کنند و وجود شرط بر حجاب مذکور و رفع گردند و اگر کسی  
 بآن حواس اندر اگر میکند یا شیخ یا خواجه و اینها هر روزه بعد از نماز و بعد از آنکه حلال آن حواس و اهل تحقیق میفهمند و این  
 بطا از آن حواس نشانی شده اند و آن حواس اصل اند و اینها فرع و در میان فرقه مشیقه مردم اینچنین حسی است که حس را در عالم معنوی  
 اصل خود این پنج حس است پنج حس از حسها حاصل است و اینها در قلوب جمیع انسانهاست چه مسلم چه کافر و در شایع عالم منافقان  
 آنرا بر ترفیع نیستند و فرود حلا از ترفیع در دلها فایده میکند و بدین حکم و کلام میگردد بصورتی شنیدند و در دلها گفتگو میکنند  
 و اینها از حیث دینیه چشم دل بعد از شمع میگردند دیگر بدانند کثرت ریاضات و فلا در اینها نصایح و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه  
 تقدیر الهی است و بهر طریق است و در حق بر خور قلوب مردم و توفیق باشد و از غائبان خبر دهند و این توفیق مخصوص خود دانند و در آن

مغز نشود این سخت است براج ایضا و اهل الله تعالی باین امور از حق محو میشوند و بفرق الله کنند و باید دانست که اهل

استدراج را خالق الهی اطلاع نمی افتد و همچنین بر احوال خودیه توقف می یابند و الا الله براج نما در غرور منعم شود و اگر از غیر

مقابل استدراج در غرور حاصل شود و آن میفرماید اهل را حائز نیست و اهل الله خدا میکند بنور الله خدا الله را و احوال خود را

به طریق ایضا چنانچه دیدن موسی علیه السلام از آن است که در درو سو کلام از آن است که اهل الله است که حد موسی از برای ما الایه و قول حارثه

انی انظر الی بل الجنة تیز در و الی اهل النار است و در این در قوه القلوب و بطریق اهتمام فی الحدیث انی لا بعد نفس الرحمن من قلبی

گفتی بوی محبت پخته آمده از جا ملکین بوزینه یا نبی در وطن نبوی اویسی زجر خشن بدنی الحدیث ان لکم فی ایا

در کرم الله الانفعضوا لها و این بر وجه در کتب سلوک کثیر الوصی و بطریق ذوق قال الله کلاما دخل علیها کریرا المجر و جند

قال یایم انی لکن اقاتل من عند ان الیزق من یشا بعیر حبا و بطریق المسانی بالیسیان مشکوه عن عبدالرحمن بن

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رایت ربی عز وجل فی احسن صورته قال فیم تحمق الملاء الاعلی قلت اعلم قال فوضع کف یدین کتفی فوجدت بر

بین یدین الحد و اینهم را کشف صورتی گویند و کشف معنی دیگر است اکنون بدانند که در احوال در درو سار بر کف نور می ماند و عن ابی موسی

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب کثیره باض فله یعلیها الیراح طهر البطن رواه احمد صا کلس ز ن فزودم اگر است این دل را کلس خال

چراست از مختلف خال که بعضی چشم محویش است چرا که چون زلف او در فطرت است پس روزی چون روز ماهی که بی ماریک چون خال سیاه

که می بود که کثرت است پس روزی بود که بی نیست پس روزی بر نور بر رفت افلاک که ای الله بزر طوده خاک در درو صا انجا محلا هفت

الطوار



ف  
اول گفته طور اول صدر که آن معده کوفه اسلام در سوسیه و آن خارج از قفسه صغیری و در آن آن معده کوفه الفرج (الصدره) و در آن  
و در آن کن من شرح یا کوفه صدر را و قوری کوفی صدر را و طور دوم قلب است و آن معده ایمان کوفه اول که کوفی قلب هم الا یما و قلب مجموع آن  
معده طور سوم سفای الفرج است و آن غلاف آن معده و آن معده محبت و شفقت بر خلق است و در مد شفقتها تجاری در شش شفقت قلبها فیهما  
بجای الا حصا طور چهارم معده و آن پوده در آن معده و آن محل شفا در ریه است ماکذب الغواذ ماری طور پنجم حبه القلب و آن خون بسته که این  
معده صغیری با و آن معده محبت و عشق الهی طور ششم سوسیه و آن معده علم الهی و حکما شفا عینی و در کشف اللغاب اگر شفا آورده و سوسیه  
درازل و از راجع آورده و تیار در از قفسه آورده نقطه سینا در دل خون عشق کما در آن نفوس پیدا گردد و طور هفتم حبه القلب و آن شفا بحلیا  
معده الویه و آن خون بسته نیز حبه القلب پس حاصل کلام آنکه صدر و قلب و شفا و شفا عین قلب و قوا در پوده و حبه القلب و آن که مانده  
دارد خون و حبه القلب هم خون دیگر است که بسته شده و سوسیه نقطه سینا خور در سینا و آن در هر سوی صدر را جزو قلب است و این مجموع اجزای ذرات  
در جزو که از نام پوده خاصیتی چون دل معنی بآن جزو تعلی که در خاصیتی در آن مورد باشد و وجود شفا و رفع موانع در دفعی است و آن  
دفعی خاصیت طور دوم و آن محله مذکور و اعتدلی القلب المعنی با آنها نیز طور گردید باید است شرح دل یا نهایت و اینها را نهایت  
نیما و انقدر اعتداف باید که در حبه و در دل در این است که ای قوم کج رفتی ایجا معنی دیدی باید میاید باید هدایت  
راه در آن خابرتند یکبار این راه در اینجا در آید و دل را چنان اظهار کرد و در عین باید و در دل چنان را از او بر نمود و کج در عین  
در دروازه البقا که امام حواله اسلام محمد زالی شد که یکبار در عیال و علو تصنیف کرده و گفته هنوز غیر از در زانیده و السلام بالهوا

فصل مسم در بیان روح که حکما آنرا عقل گویند بدان ای طایفه ای که ایمان نیاورده که صور علییه در عالم الهی از ابد ابد میبود و با او

خوابید و در عالم الله تعالی تغییر و تبدل و زیادتی و نقصان ندارد و در حقش هیچ شیئی و آنرا ایمان علم آخود و علم در آنست

بیت بیست و یکم در بیان خود و در قدم حق و عجز خود و خود را نشاند میگویند که بگویند هر یک بی لطیف نورانی بخشد و آن اجسام نورانی را

نشان نمیشد و آن عقل را تصور ارجح گویند و عقل آن عقل بنوعی چون عقل نورانی را برین عقل را تصور روح گویند و در آنست نفس

گویند

پیش از خلق نفس در جسم در آن یک دردم آن حاکم بدین نوع و در جسم بود و فرستاده و حق بنما و آن هزار دردم فراموش گمانید

تا این نوعی باشد و اگر کسی در دنیا را بداند ایمان دارد ایمان او چون ایمان صریح که در خارج فرستاده ایمان دارد و آن ایمان است و در آن

با احتیاطی ماند و ایمان اختیار است و در آنست که این حکم بود و این بیان در فصل بیست یکم از باب اول گذشت و در آن روشنفکران

توجه عاقله عقل هم گویند و روح هم گویند و قدس ذکره فی الفصل الثامن هذا الباء و آن یکم و محض نور مجرد را آنرا نیست که عقل نفس طاقه

باز آنست و عقل گویند و نسبت آنکه تعالی نفس طاقه بوی خنایچه تعالی جسم روح حیوانی روح گویند و لیکن تعالی روح حیوانی جسمی باشد

جسم حیوانی و تعالی روح مجرد نفس طاقه است و اینها در دنیا روح مجرد و نفس مجرد معصومه و شکل شده و آنرا نفس را نفس را

و گمانه خنایچه دانستی در فصل ششم و در آنست که اگر عقل و روح یکجور بودی چگونه بدین و طفل و معنوی غافل است که این روح دارند

و عقل ندارند و حیوان اینست که ماده عقل دارند و آن روح و آنرا آن عقل دارند و خنایچه گذشت در فصل ششم باز شیخ فاضل علیه و فرمودند

فرمود که اگر اطلاق حقیقت روح ممکن و لیکن در وقوع نیامده و الطایفه شیخ حنید قدس ازین فرقه خنایچه فرموده روح شیخ استاره الله تعالی

بسم

بعلوالم اطلاع علیه احد من خلقه ولا يجوز العبادة الا بامر من موجود لقوله تعالى في سلوكم عن الروح قل الروح من امر ربي وقد نقول من  
 اللوار است مذهب نقباء وند اگر اهل الحديث را میگویند که روح شش محسوس است یا نیست یا تحقیق آن معلوم کنیم و حق بنما و تعالی  
 از خود ما را خبر داده و تحقیقش را از ما پوشیده پس خود گوئیم و سواي آن در حق وی هیچ نگوئیم نه بخرد گوئیم نه مادی گوئیم و نه جوهر گوئیم  
 و نه نفس گوئیم بلکه علم تحقیق آن بالله تفویض کنیم و در زرا دلگفتی و عن ای بریده قال لقد نفسي اليه فسلم و ما علم الروح برزق من  
 روح حیوانی یا انسانی نمیدانند و خوف کردن دین امری نیست و چون رزق میآید روح حیوانی را و روح انسانی را یکبار از جرم عقل است  
 نمایند پس گویند که روح خیریت که حیاتی از او بر طریقت او در بد و متکلم و مخافیه و تکلف هم است و روح ما را این رزق طوائفین شده اند طائف  
 گویند که روح بر دینی است و طائفی دیگر روح دیگر است و نفس دیگر در دین دیگر اگر اهل تحقیق و ارباب معارف و بعضی محدثین میفرمایند که تحقیق  
 روح بر اهل کشف کما یگوید و اهل کشف بر تحقیقش اطلاع مییابند اگر علماء علم الارواح از علوم فنیتره اند و آن معرفت مسلم  
 و بعضی فغان بر تحقیق روح در تعیین لیل القدر است بسیار و اما اعظم واقف بودند لیکن چون در انشا آن مصلحتی نبود و چون اخفا  
 آن مطابق تقضای حکایت انوار بود و حق بنما و اما از انرا که در انرا رسیده بود و قول ای بریده را که در انرا جمادات و انس و لایات  
 بر نفس گویند روح را آنکه در صورتی روح بی جمیع البقا یا چه زود که آنکه بعضی از آنکه که آن خوف حکم تحقیق روح را اندازد و این قول  
 بدلیل در انقول از خود پیدا کرده و گویند که جمیع آنست که تحقیق روح بر انبیا علیهم السلام در بعضی اولیا ملکوت و عدم حوائج آن خوف  
 اینو که اولی که در اندر تحقیق روح در متطواری شدن بنا بر آن بود که غرض ما این آن بود که اگر حوائج از خود پیدا پس نشانه اگر متطواری



پیشین صادق آن حضرت مستطوی شدند پس از آنکه مثل ملک من الروح قل الروح من امری و کمال هو از قدم روح بود که قدم با خدا

نه از زبان بیان در آن چو بد نهاد ملائک در روح دیدیم چنانچه خواست داشت و خدا روح در او بتبیین در دنیا و توحید ذکر

روح در او بر پیغمبر که ان فی نفسیه یقین بجای دل و خدا در او بیازد قل الروح من امری ای موجود من اوه او در جوده ما من اوه پس

کن و قدم تحت دل کن نیاید در حق او که بد قل علم الروح من امری ای من شالان نشا غره فلا یعلم الروح غره بد آنکه قول الروح

از او را رسد و در کمال ما بهیت است و اعتقاد پیدا بد پس عاقل و فاعل و اهل هند اعلمی حکما بنو از بر اسم و سمنه و غیرم و اهل حین و

پاچین در از او را باطنه و بعضی شقیه میگویند که روح دیدیم دارای غیر محلول که انی کما یجوز با از این هفت مذکور که تا سنجیده میگویند

بر بطلان مذکور  
نسخه

ارواح که متولد اند از فعل میکنند از انشی می باشد می دیگر خوش شقیه مستعد ز دال در در او از عقل کند جسم دیگر پیوند بر او را در

جسم از اینک بود بحسب یک پیوند و الایم بد پیوند حق روح قاتق و هو ایت بسا یا بخرد یا بخیر پیوند و بحسب نفس او و اقل آن

در مارج همی بسبب غربت و ضعف و عدم کشش و عدم انداز و مرشایم را و احتمال انداز و بر نفس از دیگران و صبر آن از ان

حقیت پیوند و از قول هم با حله در عه باطل و بعضی ظاهر بقدم روح قائل اند که انی مکتوبه المیزه و کمال الله و سنت و کمال او

اجمال الیک الی این حد متفق شده مثل قول کمال الروح من امری ای ابداع الروح کما من امری و هو لفظ کن و خدا تا ناد

تک و مالک المکن در کتابنا و الاسلام لعل الله یخیر شیخ محمد شمس منظره دارد و نیز در مکتوبه ویرا و در عیاد و شایر و الی اید

و خدا تا اندک می کشد در کتاب که کشش است و شیخ عبدالحق در شرح مکتوبه ایراد نموده و تحقیق است قدم روح و بد تا سنجیده

[illegible]

چنانچه در کتب قدیمه مذکور است که روح حیوانی عاقل  
چنانچه در کتب قدیمه مذکور است که روح حیوانی عاقل

و آید اگر چه معنی آنست که روح حیوانی عاقل  
و آید اگر چه معنی آنست که روح حیوانی عاقل

دیگر است و لیکن چنانچه عقل را فیض روح  
دیگر است و لیکن چنانچه عقل را فیض روح

یا مجرد چون تعلقی نفس بیکه فیض روح  
یا مجرد چون تعلقی نفس بیکه فیض روح

مشکل است و اینست که تعلقی نفس از عقل  
مشکل است و اینست که تعلقی نفس از عقل

بنحوا و اما آن مجرد را جسم لطیف خوانند  
بنحوا و اما آن مجرد را جسم لطیف خوانند

تن و هم اندر تن و هم بعد از وفات او  
تن و هم اندر تن و هم بعد از وفات او

بأنفس عقلی می آید در تفسیر حقایق  
بأنفس عقلی می آید در تفسیر حقایق

در حواله بدن و خروج از بدن و انفس  
در حواله بدن و خروج از بدن و انفس

معانی روح برین مرتبه است که در کتب قدیمه  
معانی روح برین مرتبه است که در کتب قدیمه

چنانچه در کتب قدیمه مذکور است که روح حیوانی  
چنانچه در کتب قدیمه مذکور است که روح حیوانی

عقلی است و لیکن چنانچه عقل را فیض روح  
عقلی است و لیکن چنانچه عقل را فیض روح



روح بد لازم دایم است و بسیار اینها را لاگشت و در ششوی معنوی و در تفسیر حقایق تفسیر تعلق روح بنفوس با این مشایخ فرموده که تن را  
 برکتی تشبیه اده و باطن را بر خارج یعنی تعذیل و روح را بعباج یعنی ششوس سراج و روح حیوانی را بریت یعنی بر وزن که حق سبحان و تعالی فرموده  
 مکتوبها معصا المصفا فی رجا الزجاج کما یسبح فی یوم قد من شجرة مبارکة زینونة لا تفسد ولا یغیرة یکاد ذرینها یغیث اللآله پسر تفسیر حقایق  
 بتشکیل مذکور بسیار وسیع که ایضاح نموده و روح را بتعابیر مختلفه و در ششوی این تفسیر احوال ذکر کرده و چنانکه گفته جسمها متشکل دان و دل زجاج :-  
 تا تیر برش و افلاک این سراج گشت متشکل از اجزای جانور که همی در در زرش کوه طوفان پشال و شرح خواهد ایضاح لیکه رسم با مفسر دایم :-  
 و در رسائل شیخ عبد العزیز نسفی مذکور که روح یکی است بر جمیع بنی آدم را و ظاهرش قلبی است آدم است و روح چون آب است و طوریست چون  
 آب که در اشراق روح بر طوریست منوال و اشراق او بر هر طریقیست و تفاوت در اشراق و تفاوتی است و گندگی ششها در آنها و تفاوتی است  
 و در ششها آنرا گندگی تبدیل خواهد تا یکدگر و اگر در غن بود روشن گردد اگر ششها در آب افتاد آوین کنند بحال آن یکی در  
 آب ششهای مختلفه بر زمین نمایان شود اگر زرد زرد اگر سرخ سرخ و اگرها صاف معلوم شود و آفتاب بر شش و این تفاوت تفاوتیست و در ششها  
 صفای رنگ پیرهای که در ششها میباشد و این نظیر تعلق روح بقلوب و باید دانست که این سخن معقول و لیکن وحدانیه روح و در او که آن  
 از در وجه و در احدی میباشد شش معلوم کرد دیگر ششهایی که قابل بعد دیگر بدانند و در شش بعد انسانی تعلیمی شیخ احمد بن ندیم و  
 ابیای دی در شش این فقیرها تعلق روح در ششها است و در مقابل دل و در مقابل بران تمام روح در ششها است و در مقابل دل و در مقابل  
 بران تمام روح در ششها است و در مقابل دل و در مقابل بران تمام روح در ششها است و در مقابل دل و در مقابل



باینکه کم کرده در آن اجزاء نفوذ دارند چه طبع آب طبع باد و طبع نازک و گرم است پس آمدن اجزاء در یک برآورد آن به حرارت مایل میگردد  
و چنانچه در باطن شعاع شمس در خانه چه خانه پر باد و درین ساکن و تحریک بازن تحریک میگردد و شعاع با درازن احوال می شود و شعاع نور  
و حقیقت نور صورتی و تاریکی مگر آنکه در عین تاریکی کسوف رخانی بود و اما محقق بود و نور صورتی که در نزد بشر قرب و دوری محقق  
بود چون نور تاب و تاریکی چون نار و تاب و سائر که کتب خیالیه نور صورتی در ادراک البصائر می آید و در ادراک این نار و  
اعمال اجزاء از فیه خوشه در آن تزیینات با چنانچه از هوا لایف تر است و اعتبار نور صورتی از طبع صورتی پس آید و آنچه در نظریه  
ظاهر شعاع است چون نور ذرات نور و نور معین صورت ندارد و شعاع معین دارد و صورتی چون ملائکه در ادراج و ملائکه که بر درخش مومک اندازند  
لطیف تر اند و همچنین ملائکه که در زمینها گردند و این زمین اند از ملائکه لطیف اند و ملائکه کوبین یعنی ازان ملائکه الطیف اند و ملائکه انشاد اول  
از ملائکه زمین الطیف اند و ملائکه انشاد دوم از ملائکه انشاد اول الطیف اند و همچنین ماوراء ملائکه معتدین از ملائکه الطیف اند و بر نوعی ملائکه گرد  
نوع دیگر الطیف باشد آن نوع الطیف آن نوع دیگر را می بیند و آن نوع دیگر آن الطیف را نمی تواند دید ملائکه زمین ملائکه انشاد را نمی بیند و ملائکه انشاد اول  
ملائکه انشاد دوم را نمی بیند و در عین غیره و ملائکه معتدین می توانند که از ملائکه خود استوار و محبوب سازند و ادراج از ملائکه الطیف اند و اینها  
ملائکه می بیند و ملائکه انشاد را نمی بیند و حوت غزائیل علیه السلام که تابع ادراج از ادراج را نمی بیند و این معنی بر ادراج یکا نشاء و مشاء است  
باتباع نبوی ظاهر خواهد بود و بر این معنی است این مقدمه میسوزان کرد و تمام تحقیق این بیان اگر تا غایه الا تحقیق در دیتة الحاکمة و الواهین  
کافی العفایه ساد افاضی سید علی محمدی تدس باید طلبید و معلوم است که الفا ادنی چون آب و باد و آتش و نور و غیره مدخل اول و دوم می



و باد و نار و نور و غیره را اگر چه بر روی آید ولیکن آثار هر یک محسوس میگردد و ملائکه ارضی بخوابند محسوس نمی گردند و عقل را بی مسماع در  
آیات وجود ملائکه راه نیست لهذا ایضا عقلاء الکما وجود ملائکه کرده و در شرح انبیا علیهم السلام وجود اینها ثابت شده پس  
ملائکه کفر شده و اقرار اینها است و ملائکه و چون ملائکه ارضی بخوابند بر نمی شوند ارواح که هزاران بار از این لطیف تراند چگونه  
پس ارواح را اگر محذره از ماده گوئی منزه از ماده نوعی از زحمت دارد اگر چه لطیف بود چنانچه باد و نور شمع که دیوار از آنرا مزاح میگردد  
و از جانی بیش دیگر نفوذ ندارد بجان و شمس و ملائکه که انقدر دارند در روح رایج مزاح نیست و اگر که شمس خارا را از محضات این  
و نولادی و شست فلزی چنان نفوذ دارد و از جانی آن بیش دیگر چنان بری است چنان که از همه اشیای نفوذ یعنی همه اندک  
و همه است روح بر اثر ملائکه معین هم انقدر دارند چنانچه میگوید در کتاب مذکور فروغ آنرا که روح را جو گویند یا نه  
لهذا گویند که ارواح انبیا و ملائکه موجوده و معلوم که مجر را ادبی بود و متوسط بود و غایب بود و انبیا و انبیهائی جز در احوال صورت نبند  
اینذا شیخ و جید الدین علوی قدس در شرح جام جهان نوا فرمود که روح انبیا لطیف است و مجرد و معجزه محقق این حدود ندارند  
و نیز در کتاب ارواح انبیا و اللفظ لفظا تا بعد یا نه معنی که ماده لطیف دارند بخواه ابرار یا الکما شایسته میگویند اگر چه  
خیر عیار را است که میگوید لفظا و شمس بیان عیا میگوید و عقل البسی در آن راه نیست و لطیف در لغت زیره و بار کمال است  
گویند لفظا و شمس لطیف از ازداد دقت اجزاء و تحویل الرجا و کشف سطحه لطیف و روح لطیف تر از لفظ است و اگر چه در  
روح جن و ملائکه و ارواح در نظر نمی آید ملائکه و ارواح وجود جن کردند و ملائکه و ارواح را مجرده گفته و جمیع متکلیفین را لفظ  
گفته

گفته اند همین منزه دارند قهراً و محذین و اگر قسودین و جماعتی از مفسدین و بعضی متکلمین بر خلاف آن رفته اند چنانچه گفتند  
اما بجز محقق است الله تعالی در دیگر معانی مجرده حرف چون مقدار عدد و علم و جهل و ابوت و نبوت و صدق و کذب و غیر ذلک  
الکون بدانند عند المحققین از فیض انشا مرکب است از شریقه اجزاء پنج از عالم امر و پنج از عالم خلق و مجموع عالم خلق و عالم  
را عالم اکبر نامند و انشا عالم اصغر محتوی بر عالم اکبر گویند قال الیه المومنین بیت و نزع الکعبم فیغفر ذنوبک الطوی العالم الاکبر  
و عالم انزاد این عبارت از عالم ارجاع که یکبارگی با بر اینها کلف است گفتند اینها آمده اید ارا را در شما ان یقول کن فیکون  
یا تراخی و یا هملتی و جود آمده بود و میفایند که در آن عالم پنج چیز موجود شده بودند که آنها را گفتند خلق و روح و  
سروخی و اخفی و عالم خلق نزد این عبارت از عالم اجسام که وجود آن یکبارگی نیست بلکه بتدریج و تراخی و آن نزد شما  
و شما که خاک است و پنج اجزاء از عالم خلق موجوده شده غایب و رابع و نفس پس ترکیب انک از غایب و رابع و نفس و خلق و روح  
در سر و خفی و اخفی و این مجموع شش اشیاء شد پنج از عالم خلق که غایب و رابع و نفس و پنج از عالم امر که رند و کور شدند و عالم ارو  
عالم خلقی هر دو را عالم کبیر نامند و هر اجزاء عالم کبیر مخلوق قال الله الاله الخلق و الاثر تا برسد الیه العالمین پس میسازند ترکیب انک  
از شریقه اجزاء نه بعینه از این اشیاء است چه آن اشیاء افزادند نه اولی یکی فرد در ترکیب انک با برائی ترکیب دیگری دیگر  
بیاید و تصور که ترکیب شش است مثل برافرا کثیره پس اشیاء مذکوره اهل اند و اجزاء انک افرع آن حق سبحانه و تعالی تعقیفاً  
حکایت خود بر این اشیاء را در ششم مادرش ترکیب میدهند از ماده خاک آب و باد و نار چه سوخت در قالب اسباب است یعنی چه

بعد از خشیدن آن باقی مانده خاکست در چه از رطوبت در دالبت در چه از برودت در دالست در چه از حرارت در دالت

آتش و اهل این عناصر بر نیکو القوم موجود در اهل نفس بر عرش رقی بنی و لقا آن را از اهل غما چری معذرت

تر کیده و نیز چرموده چری از اهل نفس در می بیند مایه بر نیکو در دالوکان اورا استخراج دهد این پنج اجزاء در هر حیوان

در نیکو که مخصوص است بر کتب آن یک یک اهل اهل فوق العرش و از عرش لطیف است در روح که اهل اهل فوق اهل قلب و از قلب

لطیف است در سیم سر اهل اهل فوق اهل روح و از روح لطیف چهارم خفی که اهل فوق اهل است و از اهل لطیف پنجم اهل که اهل

از به بر در اهل لطیف است و اهل الخلاق است چنانچه اهل غما بر اهل در عالم خلق موجود اند و محسوس و اهل نفوس موجود در محسوس

همچنین اهل لطیف در عالم اگر اعتبار از فوق العرش موجود و این قول مخالف نیست بقول دیگر فرموده که روح هر یک در عالم ارواح

موجود علی الانفراد و مقام ارواح در آسمانها چه بر یک از اهل لطیف در ابتدا عالم امری گشت و بی تعدیه و محدودیه حق بجا

از اهل لطیف اهل تعدیه جب تعدی آنها یا فرید از اهل قلب از اهل روح ارواح و از اهل سر سر در اینها قبل الاجسام مخلوق

شدند و بعد از خلق است و حق بنی و لقا آن هر راد آسمانها جای داده ماده که توفیق الیها این شود و بعد از توفیق در الیهها خود دارند

اما اصولها این فوق العرش بر ترزند و این توحید توفیق بین التولین ممکن است چه در درها الباقی موده که ارواح قبل توفیق

اجام این در آسمانها جای دارند و این تعصبات را در چند اوراق شرح نموده و لفظها بر عبارت بعضی رسائل معروفه فی الف

معلوم میگردد که بعد از توفیق الیهها هم مخلوق میگرددند از اهل خود و این خلاف مذهب جمیع مسلمین که میگویند الارواح مخلوقه

قبل



قبل الاجسام پس تو چه هستی که گفته شد نیز در رسائل محمد الفانی است که چون حق بشما و تقوی خواهد کرد آن ترا مطابق

حکمتی که بر کسب پیدا ز تو قابل و لطف خیر باین مفرحیست تعلیق و تعقیق داده بوی القاصد لطیف قلب را در مغفله صبری

الشکل که در تین چسبیت و بیعت بند و لطیف روح چون از قلب لطف بود بر استان مناسبت او را در تین پشایا را مستعد

و لطیف چگون از روح العلف بود و بر از نزدیک وسط سینه بجای قلب جای دهد و لطیف خفی چون از سر لطف بود و بر انقباض

تغاک الروح در وسط الصدر بند و لطیف اخفی چون از هم لطف بود و از روی به جوف قلوب در بر در وسط تحقیق نمیدانند

هذانی رسائل الشیخ محمد الفانی در سر در روشن فرموده که بخاطر لای پشایا راست و جایی خفی بالای پشایا چسبیت

و جایی اخفی میمانند انتهای استخوان طویلانیست از طرف پائین و زیاده شرح مقامات لطف بطریق روشن در پاشنیل

پیرین در سر خواهد آمد از شایسته بدانی ای طالع اصدان که بر یک آدم ازین خیر خندانند قومی که بندگان روح مادر که

درین آدمی زنده نیما در کسب ازین و روح زیاده ازین خندانند باین معنی ازین قوم در کمال اعتقادند که روح و لویکی است

باز دیگر بعضی از ایشان میگویند که نمی دانیم که روح حیوانی و روح انسانی چه تفاوتی نماید و لطف از آن خود اها کرده و تعقیب من روحی پدید

یاد و جدا و تمام شرح هر یک در مذهب حق در بیان در حق تصور کرده و از شرح جام جهان فال لوی شیخ و جیه الدین علوی قدس سره

معلوم شود که حکما و فیلسوفان لطیف قلبه و آتش شده اند چه از آن از آن دو خیر ثابت نموده که آن دو خیر در کمال حیوانیت یکی عقل دوم نفس

پشایا که گفته که روح با اصطلاح بها لطیفه محوره که نزد حکما و فیلسوفان و قلوب دیگر بیان کرده این توان و احتمال از اراد کرد و







در اسرار الملکوت و آن نور است فیما یو صفا و نورها و لکن جعل نور انبیا برین نشان عبادت برین معنی حمل کرده و شیک که مراد ازین  
روح چهار روح است غیر متجدد الهیاتی پنج ذکر کرده که تخصیص بعضی ازین بعضی ازین و تفریق بعضی ازین بعضی ازین در قوت القلب چهار علی التعمیم کرده  
پنجم گفته یکبار این را پس بدگر روح اختلاط تخصیص پنجم و تقسیم آن باز آنکه این روح ششم باشد و العلم اما لطیفه فالبیه یعنی نه آن لطیفه است  
که از این روح نباتی گویند و آن حامل روح طبیعی و طبیعت نرگس را گویند یعنی شریک از نرگس و خلط چهار عنصر در آنست و غیر اصل را گویند چهار  
اصل که بر یکا علی الانوار طبیعی چون حرارت در درخت و سردی در بطور در درخت و طبیعت نبات در حرارت در غوطه در درخت و قوتانی برادر حرارت  
در غوطه در درخت و درختانی آن که زهر برکت برود غوطه در غوطه معتدل و در آب غوطه در درخت معتدل و در خاک غوطه در درخت معتدل و در درخت غوطه در درخت معتدل  
یست و از این در درخت از این درخت و غده از این درخت و اختلاط طبیعی دیگر بدیده که از این نرگس را گویند پس حاکم لطیفه فالبیه گویند روح نباتی را  
که حامل روح طبیعی و قدر تفصیل فی فصله و بر حاکم لطیفه طبیعی گویند همان روح نباتی را حامل طبیعت یعنی حامل روح طبیعی برین لطیفه دیگر  
لطیفه یعنی روح حیوانی ازین عالم غائی پس برود پیش از جسم بودی با و البوت فانی میگردند بحالا فانی میگردند که اکنون بداند که آنچه بودی  
گویند که در روح و در قوت و در حق یک لطیفه که از این اعتبارها با آنها علامه باطل الهی کرده است و انوار اشعاعی ازین عالم غائی در قوت القلب و شمع عبادتی  
بدی در درجه شصت و در یکجا برست از برای آنکه چنانچه اصولی در این احوال و احوال فانی خواص خود و طبع خود در عالم خلق موجود همچنین  
لطف در عالم از قوت آنها در عالم خلق قبل الجسم موجود و همچنین احوال آنها و کما و آنها و خواص آنها و موارد آنها و الوار آنها و اینها  
و علامه و این شرح طلبت پس اصول لطف در عالم از قوت الوش و قوت آنها قبل از جسم آنها در آنها چنانچه تفصیل آن در محل است  
آن

آن خواهد آمد از شایسته اما اموات و اهل بیت است و آنکه چهره خلق است و غیر از این معنی از شایسته یعنی غیر از شایسته است  
 بعضی هم در حدیثی که در آن آمده و درین مقدمه پیش عارفین محققین اظهار اشتباه در اصل لطیف  
 قاصد از این است که می گویند یا بعد از اختلاف المذاهب و کمال این لطیف فناء و استیلاست در فعل حق  
 و از زمان سالک خود را سلو بفعل خواهد داشت این کمال است که سالک را دوام حصول حاصل گردد اگر خواهد که این تصور خود  
 دور کند و نماند و درین اول درجه از درجیات اول این لطیف زیر قدم آدم علیه السلام هر که آردی مشرب و عیون بخوابد  
 از راه این لطیف خواهد بود الا بقدر قسری و مجبوری شیخ کامل دعای این شرب استعداده حصول میگرد از درجیات و لا یجکانه  
 خواهد بود الا بقدر قسری و اصل لطیف روح هفت نبوتیه حق جل و علا میگرد بحفوت ذات از صفات غایبه زد میگرد و فناء این لطیفه  
 بجلیات نبوتیه خواهد بود و ولایتش زیر قدم ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و هر که ابراهیمی مشرب و عیون بحفوت صمدیت  
 از طریق همین لطیف خواهد بود بعد از قطع بر او و لا قلب چهارین مشرب استعداده تحصیل در حقین از درجیات و لا یجکانه الا بقدر قسری  
 و اصل اصل لطیفه نبوتیه ذاتیه که مقدم بر حفوت ذات از صفات نبوتیه قریب در حصول فناء این لطیفه تجلی می شود و آید خواهد بود و ولایتش  
 زیر قدم موسی علیه السلام و هر که موسی مشرب رسید بخوابش از طریق این لطیف خواهد بود اما بعد قطع بر او و لا یجکانه و این  
 استعداد را ملکه از ولایت نبوتیه ذاتیه در اصطلاح طایفه وجود اعیان است باعتبار الاندماج بلا امتیاز نعلیه الوجود و نبوتیه  
 در عالی مرتبه و اصل اصل لطیفه نبوتیه هفت سلسله که فوق نبوتیه ذاتیه اند و آن صفات اند که بر هر یک از این نبوتیه حق دل دارند چون قدم

و بقاء و تبارک تعالی بدارنده و محال نشد که در آن زمان که فناء این لطیف با نما این عشا خواهد بود و ولایتش تحمیل علیه السلام  
 در بر عیسی الشریع را شریعی حق از زمین لطیف خواهد بود لیکن بودگی مرتب لطیف سابقه مگر بقدر سر و حد این شریک التو در حدیث  
 مرتب است از این جهت و لا و اصل لطیف اخفی سر را تبصیر آن مانند بزرگ میا بر تنه نرزی و احداث مجرده و خدا این لطیف را بوط  
 بجای زمین بر تنه جابو مکتوب و لا تحمیل سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و محمد البشیر را این شریک  
 حاصل خواهد شد و خداوند این شریک عالی بذات استوار و جمیع مراتب بچانه ولایت دارد و بگذارد که القبط الیانی العرفانی  
 بمذنبان فی قدس فی بعض رساله و این در محل است و تفصیل تمام آنجا باید دید و از بعضی بزرگان مستجاب که در این لطیف قلبی  
 قدم حقوت نوح علیه السلام چه و لا یالطاف خیر از اقدام اینها اولی التو و این عند الجمیع پنج اند که حق نبی و تعالی از ایشان  
 میثاق غلیظ گرفته است قال الله تعالی و اذا اخذنا من النبیین میثاقهم و مکروا من نوح و ابراهیم و موسی و عیسی این یرم و اخذنا  
 منهم میثاقا غلیظا و قوله و مکروا خطاب بان حق است و اخذنا تمهید همین پنج مخصوص پنج بزرگ است و آدم علیه السلام من بعد از  
 از اولی التو نیست قال الله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنیس و لم نجد له عزما و در بعضی رسائل مذکور است که سر و مکرو  
 قلبی است و باقی لطاف آلات قلبی و در مکرو دریا خدا و خلقت احبابا که در لطف مودع اند بر ساکنان خواهد شد و آن بهشت  
 هزار حجاب است فی الحدیث ان بین العبد و رب سبعین الف حجاب من نور و ظلمه و ریاض در باب آئینه خواهد آمد و بیان  
 انوار لطف هم در باب آئینه خواهد آمد از فی الله تعالی و الله اعلم بالصواب



تم الباب الثالث من نيايچ الحیوة الابدیة فی طریق الطلأ النفسیة

تباریخ شترزهم روز شنبه ماه فریج الحرام ۱۳۳۱ هـ از

دست احقر الانام عاصی تاج محمد طاهای

بار خدایا این را اولاد این فقید دوست

صلح گردان بمرت محراب

الرحمن علیه وعلیه

العلو واللام

اللهم اغفر لکاتبه وما کدر الداء واولاده واحبائه واغفر لآله سیدهم

صلی الله علیه وعلیه وعلیه وسلم

یا ارحم الراحمین

باب  
رب سیر

بسم الله الرحمن الرحيم

فنا  
وتم بالجین

باب چهارم در بیان واردات غیبیه در غیبات فصل است فصل اول در بیان فرق میان ریاضیه و اخلاصه و محاسبه  
و انهماء و مشاهد و تجلی بدن ای طالب صادق که چون سالک در ریاضیه نفس و نفسیه را لغو کند لاجرم عبود بر ملک و ملکوت افتد  
پس این امور را عالم غیب بر دلایح گردد در دنیا آنست که در خواهر دیده شود و واقع آنست که در حالت غنودگی و خواب الکی که برین  
النوم و الیقظ است دیده شود و دیگر قسم و اقود در عرف بیداری میباشد آن بر چه در دل اتقاء باید و اتقاء و استواری دارد و این قسم آخر که  
در عرف بیداری است اتقاء و استواری او اخطاری بود و دیده را در دفع آن و اتقاء آن احتیاجی بسیار است و اخطار حقانی را با هم نمی بیند  
و اگر اتقاء آن با یتیمان آن واقعه میباشد بلکه خاطر است پس اگر آن خاطر داعی الی الخیر با الهام ملک مند و آن الفاظ فرشته که بر معنی القلب  
دارد که درین موضع دیگر بار شربا و کواشیفا و حید السعیدین و غیره در عرف بیداری در دل الفاظ پیدا میکند لیکن سیر از او باشد یعنی بعد از اتقاء  
بقا و قرار برین بیان بر چه از واقعه حید شده تعالی خطریایی و خطر علیایی ادا در نفس علی قلبه است ثم زال و ذهب عنقوب و وقع فی قلبه ادا و خصل  
فی قلبه شیء ثم استوفیه فی النطق علیه از محاور این الفاظ گرفته اصطلاحات کنند و دیگر فرق میان واقعه و خاطر چنین فرموده اند که خاطر مدفع بند  
مدفع میگردد و جلا و توفیر آن مدفع بند مدفع خواهد بود و خاطر مدفع بهر چه در مقام انداخته و خرد و در فصل علاقه آن فی الله اما محاور  
اصطلاح این است که خبری از غیب سالک نمودار گردد بطریق تمام در بیداری تمام خواه بطریق معاینه بود و خواه بطریق مکالمه و خواه بطریق الهام حقانی  
و خواه بطریق مشابه و خواه بطریق رؤی و خواه بطریق تجلی پس گفته با اصطلاح این بر هر سه معنی شامل مآخوذ را از قول عرب که تعالی العباد و ادا و غیره  
علاوة

تکشف ای نظرت مگر العاده پیش از این برای جانورت نیستی انکشاف نام چه چون معنی مشارکت در وجود و صدور فعل از فعلی اعتبار  
 نمائد معنی اهل لای محذور بر ماند چون قائلیم صدور عافیه پس از آن حرف دلایم دارد بر زاری معنی کذا تا ان بعد التامخ من میگویم متوقی است  
 ارجح جانیست تکلف یا وجود که معنی مالود را میخاند بابت شسته و این مشارکت از طریق ثابت چه این ارفع حجب از سالیسی سالیست  
 تا خودی برای کشف آماده و طیار مستعد گردد حق شیخ و لقا محتاجی معیاری که کنند کشف از جانبین است آن از سالیست و وجود آن  
 از حق بلند گویند فلا کونف بحیثه الروح نه کما و فاضل بر مد اوقی گویند که هر یک فاضل بر یک مغرور بود لیکن درین ارجح بود در وجود صدور فعل  
 جز از روی وقیل غیره مواردین باب التفانی اصطلاحهم کما المعانی والمکات و التماهیة والمراتبه والماهیة وغیره و متعارف است در بریدن  
 و در اصطلاح ایشان بدین معنی آمده یکی دین اراج و عالم آخرت و معانی مجوده در عالم مثال چشم سرودین این امور چشم ممکن نیست مگر  
 بشما لا یستوی فی کل طهر الحقیقه و انما و الشیء و الکفر و اللوح و العلم و الملک و الارواح و حیاتی و عارضا و اهل عرفا و دیدن آن حق و حکم و انشی کرام دی  
 حق و حقیقت را بصورت کلی بصورت احوالی و اما صورتها در این اشیا دیدن نمی شود مگر در عالم غیب اما در عالم شهادت دیدن می شود  
 بصورتها عارضه ثانیه و ثانی نوع متعارف در عالم شهادت بر نوع حجابی چون دین مسی اقصی آنوقت از کده منظمه و خبر دادن آن صورت کفار  
 از قافله اشیا که شایسته اند که آن قافله بر یک منزل از کده می رسیده و دیدن ابر المؤمنین غیر خیرش در دنیا و دنیا دار که کفار و غلبه کردن  
 بودند بر جیش مسلمین و حق ابر المؤمنین در آن در دین طبع بر منبر خطبه می خوانند و در دنیا خطبه ندادند یا شایسته اجل یا ساریه الحرس  
 و انشی در دنیا و شنیدند و بحال انشی از کده و شکر کفار ختمه و شایسته ابرائیم شکر خود کرد انشی بنیاده و فرستاده بودند و فعل این واقعه از کده



بیشتر از این قوه القلوب برود و نه را شایسته نگردد و فرق میان این دو معاد اصطلاح این است که در یثرب اول بر برابری در شایسته  
 بر کسب عده نمیدارد آن موقوف بر نوعی از محبت یا میسر است که در محبت با خود مساوی و بر نوعی از محبت لطیف مثل محبت حبس و آن نوع محبت  
 نیست موقوف بر دوام ذکر الله مع المحسن و تامل نفس الشوائب البدنیة و عن الاصلاح البدنیة و ذکره الطاهر علی النور الباقی و چند خطی  
 برین است که بر او معلوم است و برین شایسته است و آن چند در یاد ذکر الله خواهد آمد و از این است و نیز بر صواب مع کف میگردد و استماع کلام روحانی  
 و خطاب با کمال غیبیه با صیلا این را تا غیبی گویند و در کتب اللغات که مشهور است تا نام فرشته را از این معنی از عام غیبی و لیکن علی تفاوتی  
 در شرح تلخیص معنی قول الله و القرب قبر خرب قبر از عجایب المعانی نقل کرده که با لومی از جن و دولت متفاد از او درین قریب  
 تفاد از او کنند و تمیذ نماید و در حقیقت ملا و روح متوجه ملائکه شد و چند نوار از این است که برین قبلا اند و خواه اینها را در کتب خواص گویند  
 به قریب حوائش و آن خواص را حکما می نامند چنانچه آن در دنیا قلب نیست و خواه نفس روحی گویند چنانچه روحی ساکت سبب کثرت ریاضات  
 بقا جانیست در تقدیم شخصیت بر روحانیت لکن در این طریق حوائش و روح او را در کتب آنچه دیگران بدان حوائش و آن توانند که در این  
 شایع اینها را میخوانند و روحی گویند در حال این دید و شنید و شنود و شنید و ملا کردن از این است و حق عادیست و با جمیع شایع نبوت پیوسته  
 خواص روحی گویند خواه شایع قلبی بگفت نام گویند و نظائر آن در کتب و سنت در دنیا قلب نیست و قیل و معنی جبرئیل علیه السلام مدحیه کلی بر همه اصحاب  
 میدیند و اگر اصحاب از اینها میگویند در حقیقت به نفس و کفار مشا ملائکه و در روح میکنند چنانچه در کتب آمده و سنت رسول مدین مطلق قال الله  
 یروا ملائکه فی رؤسهم و کعبه احمد و انبیاء علی سبیره اذ اخرجوا المؤمن الله ملائکه الرحمه بحیره میفاد الاخره و ان الکما اذا تفرغ ملائکه  
 القلوب



امور اخرویه را از جهت زمان و اهلها و شایستگی هر فرد مراد از ادراج <sup>۵۴۳</sup> لفظ ملاطافه و سلفیه و تقالوکیه و الهیه علی مرأ السبوت  
 الایمان الثابتة و فوقه داعی منه شبهه الذات من و راو الاستار و این هم کشف صورتها کشف مغنوی است که مجرد بود از صورت  
 و لذا اول مراتب طهر است در قوت فکر بجز ترتیب معده و اینرا حدس گویند پس از آن طهر معانی در قوت عقیده مستعد قوت  
 فکر و این قوت غیر حالت است در جسم و قد تر شرحه و این طهر را نور اقدس گویند پس از آن طهر آفتاب در قلب است و اینرا الهام گویند  
 این الهام حقانی و الهام ملکوتی و غیره پس اگر روحی از ادراج و یا عینی در ادراج باشد و شایسته قلبی گویند پس از آن طهر آفتاب در روح  
 پس بعد از آن در طهر شهودی روح شایسته که روشن میگردد و سموات ارباب ادراج را در ارضی مراتب احصاء را پس از آن در  
 پس از آن در خفی لایبغ عباد و لا یملکن غدا شاره و تفصل علی علم الحی بنی و لای و انواع الکشف متفاوت میباید و استعداد  
 و نوع اتم در اکل از آن حاصل میگردد که اگر چه مراتبش اقرب بود به مراتب اینها و ادای پس از آن آنچه حاصل میشود که اگر چه ادوات و این  
 از مراتب سالک از اجزای کذا فی عین الحیا بدان ای طالب صادق که شگفتی تجلی دلی باشد هم میباشد چون حدس نور اقدس و الهام  
 کما سبق و تجلی و شهادت بر ادوات و انواع شگفتی که اندک لاجرم می باشد و شایسته در لغت دین و حاضر شدن و در اصطلاح اینها دیدن محسوس  
 غایت بر نوع حیا می باشد و دیدن لطیف و مجرب و بملا محسوس و دیدن انوار ازین قبیل و فرق می باشد و در عرفی اکنون شکیه اما فرق  
 می باشد و در اصطلاح در فصل علل خواهد آمد از آن تعالی و فرق می باشد و تجلی و شایسته و میگویند که بسیار سالکان از آن خبر  
 چه این امر دینی بسیار میگردد و لیکن اینقدر فرق بین میکند که در میان تجلی و شایسته و محسوس و چه با آنکه تجلی شایسته  
 مشاهده







در دیگران سودا نخواهد بود چه دیگران بدل نمی بینند بلکه بدل میدانند پس اگر گویند که مایل می دانیم و بدل نمی بینیم بلکه دیدن بدل مسلم ندانیم  
 چون در چشم هر ممکن نیست این را هیچ حواله ندارد و هیچ برهان و بانی ندارد چه این امر و جدایی و در جدایی بانی و بیانی ندارد  
 و الا علم بالصوره فصل در تحقیق رویا بدان ایضا هاد و مغلطه را در تحقیق رویا احصا کنش تکلیف از اشاعره و معتزله میگویند  
 آن خیالی باطل تحقیق ادراک است نوم خدا در کاست پس نه گویند که دیدار شرط است مثل مقابل در خروج شعاع از زائده و تو مطبوعه  
 و اشال آن در انچه در نام مقصود پس باینکه مگر حیالات باطله او نام فاسد داشته اشاعره گویند که جاری نشسته عاقل باشد چنانچه در کلام  
 برادر است بلکه حیالات باطله در تحقیق پس یک زمین در ابطال تحقیق رویا که در اندر احوال خوش و در اشال الواسطی است و این اندیشه  
 میگویند که رویا در تحقیق ادراک است بی شبهه از جهت هیچ فرق نیست آنچه در میساید نام و آنچه در میساید لفظ از ادراکات و شکی در ادراکات  
 حکم میکند در ادراک لفظ دارد که انچه از شیخ عبدالحق فی شرح الشکوة عن المواقف و شرحه مغلطه میگویند که در ادراکات قوت مقصود چنانچه مغلطه  
 بحکم ملکه العالی معیور در آن عالم از ادراکات و احوال و جمیع اشیا در حجاب برآمده خود ترسیم پس حواظ بهره بسبب مغلطه شوند و نفس طواری  
 تدبیر فراتر یابد و جمع کند آن عالم پس بعضی صوکر در حجاب برآمده ترسیم در نفس است اگر در پس حس شکر افتد و از قوت منفرد گردد  
 و تو مقصود آنرا که تفصیل در هر یک بی خیال آنرا نماید و گوید که در دنیا و بعدا تمام صوکر انتقال کنند از نظری بنظری که چون صورت مراد بر آید  
 دانها نام را در دماغ پس قیلا لفظ از قیلا لفظی در دنیا چنانچه را صورت گر بخشد و این بر دو نوع است یا تعبیر و یا بدل دارند و نوعی دیگر که تعبیر  
 در نوع آید و یا تعبیر ندارد چنانچه در خواب نیست بلکه در خواب است و ملا و یا قیلا لفظی پس چنان در نوع آید و یا تعبیر آن صورت از خیال گردد

اینکه در تحقیق ادراک است نوم خدا در کاست پس نه گویند که دیدار شرط است مثل مقابل در خروج شعاع از زائده و تو مطبوعه





۴۸  
ايجاد در ميان بسيار چون من راين في المنام نهد راين فان الشيطان لا يمشي في احوال دلگشيه و اقوال مجاب و سلف در نياب  
بسيار و هر چه در خواستيد شود آن با در انست که حق بشما و شما در نام ادر که را بپيدا ميکنند تا مدتها عالم خيال ادر بايد و نوم  
عالم خيال نوعي عالم مثال و در آن عالم مجرآت را تصور ميکنيد و سير گشتها را مثال خياليست و اخلاص کرده دريما آنکه مثال عيني يا فري  
بر بعضي گويند که عيني چون کسي آن خوراک در خواستيد پس در روح پاک آن حضرت يا مشكلي مي بيند لهذا فرموده من راين في المنام نهد راين  
در چون شيطان بصورت زن خسته شکل شده بر نام خود را عفو کند تا ابدوي جماع کند پس جماع ميکنند و لذت مي يابند پس معلوم شد مثال  
عيني و بعضي گويند که مثال عيني چون کسي ديگر ادر خواستيد و ادر در خواب چيزي گويد و يا زنده و يا در آن ديگر ادر از آن خبر نداشت  
چنانچه ادر آنوقت بيدار بود و يا در خواب بود و ليکن ادر آن گفتن در آن خبر ندارد پس معلوم شد مثال عيني نه عيني نه عيني بودي  
روح آن ديگر ادر آن خبر داشت اين مذهب امام حجه الاسلام محمد غزالي و اتباع اوست چنانچه تفصيل آن در فصل دوم از باب اول گفته  
پس بر هر دو مذهب چه نام مي بيند حق بشما و شما در نام ادر که را بپيدا ميکنند تا مدتها عالم خيال ادر بايد و نوم  
تخليص اعتقاد در دن نام تا اگر آن خوراک را حکم بصورت خيالي کرد که يا بصورت رتبه ميدهد در نوم اعتقاد ميدارد که اين مري آن خوراک  
اگر عيني آن خوراک ديده و اين خيال بصورت از اجازت ريشي را اي ديگر در ليد دي راه يافته نه ارجا مري ميسوم تخليص مثال مري  
در دن نام رها نشود ادر گويد که مثال عيني مري که حق بشما و شما در نام ادر که را بپيدا ميکنند تا مدتها عالم خيال ادر بايد و نوم  
در عيني رها گي روح ها صورت که در دن عالم دار پس شما و گاهي غير آن چنانچه باران در خواستيد و چون بيدار شود و بیدار گي باران مي يابا

باران بیند و بعد میداری لشکر ظاهر شود و هلاک دیگر میگردد حق بشما و تعالی بخشاید پس دل نام علامت میکند آنکه روح آن مرئی را بران  
 مثال تعلیق میدهد بلکه این مرئی منافی روح آن آن مرئی جبهانی و نه صورت آن بلکه این مثال اوله نام را اله تعالی و دیگر در آفرین اعتقاد  
 اگر در دین نام در علوم آن مثال را بیند و اعتقاد کند که آن مرئی چنان را دیدیم و حال آنکه مثال او دیده نه روح او را و نه صورت او را و این مختص  
 اهل و جماعت همند این در خواستی بشما و تعالی را در آید بر بند صحیح و قطعاً را در عالم مثال بسیار اما او را مثالی نیست که مثل شئی و هوک و البصر  
 و ذوق می باشد و مثال او را با جوارز و منافی بشما و تعالی و با جوارز و آن حقوت حکم در هر دو حال قوم و قیقه در فصل دوم از باب اول گذشت  
 و توفیق بین المذنبین ممکن است باین توحید که ارواح کامل در آن دارند که در عالم مثال مظهر شوند یا بسبب مختلفه و در هر یک از اینها و غیره و در  
 از عالم مثال با تعالی آنکه مثال معینی گویند بنظر ارواح کامل گویند و اما آنکه غیری گویند بنظر غیر آنها گویند و اما آنکه جمیع ارواح در عالم مثال  
 مختصراً مثال غیری گفته شاید که این قول با تعالی تعالی گفته باشد با چه روح آن حقوت از همه ارواح کامل است پس باید بعضی او را از این حقوت  
 داده باشد که روح پاک آن حقوت شکل شده بحکم الهی در تمام این باین محکمش در اثر فرمایند و با چه در جمیع البها آن تعویج کرده و آنچه در گفت  
 در ماده مثل آورده که نزد بعضی مثال معینی و غیره بل به بزرگ منبها در مثال معینی هم صادق می آید و شرح او و توضیح آن در مقدمه مذکور است  
 و عملی انجلی است که اگر در دم و شیخ عبد الحق در رجه مشکوه گفته که از زندان چند دیند و نور العین نور الحق درین مطالب است مختصراً تا کیف بسیار معقول  
 و معین شده دیگر در آنکه رویا بر آنست شیخ النبی و حیدر النفس و نحو الخشیان و غیره بیهیقه قاتل انوار صلوات الله علیه از اقرب الزمان میگوید که در دنیا  
 المؤمن در دنیا المؤمن جزاء من سئته و المؤمن جزاء من البیور و المؤمن البیور فانه لا یکنز و قال محمد بن سیرین انما قول الرب انما قلت جئت النفس  
 یخون





بمعنی نبوت و با جزاء و احد از حریفی مع عدم تعالی این چیز منافات ندارد باین نیست که جزو واحد او که در صانع و صاحب یکدیگر خود نیست و این

جزو در صانعین مطیعین باقی نیست الیوم القیمة چون دل مؤمن بکلی اینها بگوید مرا تعالی کرد این جزو نبوت را که نبوت در طریق طاعتی

از در پرستش بپایان بر روی بیشتر شرح فی الکلی و مجموع البی و شرح المکوه و غیره و انوار و بی شرحی نوعی با اعتبار تعدد صفات حاملین است

که افعال الشریع علیه در شرح و غیره بپایان قال رسول حکم لم یمن من النبوة الا المبررات قالوا ما المبررات یا رسول قال ای الریاء الصادقة و البی

و از آنکه بر رویه طاعتین بسیار با الرجل المسلم او را در بسایه دانست بعضی ریا را تصور ازین تمهید معلوم میشود با وجود آنکه ازین تمهید و بعضی

بجانب ازین تمهید در تحقیق ازین تمهید بسیار است باید کرد و در اینجا چند مسائل بیان کرده میشود اول اینکه درین ریا و الریاء الصادقة بر رویه

بجانب در حدیث صحیح بر دانت قتاده آمده الریاء الصادقة و الحلم و الشیطان یسبها لیس و در یک معنی اند و آن حرکتی از اینها نبوت و حرکتی از اینها

قرآن فرموده که او را مملکت یوگایوند و کما ادان که چون حق نبی و کما خواهد بود مؤمن طاعتی باشد در آن قرآن که کند مانند انوار و مخطوب گردد و نفسی

آن مؤمن نام نکند و در وقت ظهور کردن حق نبی و کما در دل نام اتفاق پیدا کند و در مواردی که در یک سیه کند و آن نسبت را مشکل نشاید که خواهد پس

نام آن شکل را بنده و کلام او نشود و غیر ذلک از مدتها خواست دل یکبار بر آن نسبت را تصور جوی پس تصور صوتی و کما بی صورت طاعتی و دوقی و کما بی صورت

برخی شبیه می باشد و چون کار فرشته با حق یکبار او کار حق گفته میشود و در این شبیه شبیه بجای کار فرشته باشد و این بود و در اینجا بیفرمانی حق می دارند

و در مملکت الریاء و نقل از منی من ام الکتاب و القاء ما فی قلب النائم المؤمن اوردده جمیع البی فی رسالته ما قال من منی البیوی و کما ذکره الشیخ عبد الوافی

شرح المکوه و بسیار این فرشته اجازتیه که در اوقاف مملکت از نوع مخطوب تحقیق کرده در دل نام القاء میکند و کما انوار و ریا ها را من بلاد وسط مملکت دیگر بار که

ارثی منطبق بری اگر در آن اندازد و خوف باشد بخود در جواب او گفته شود که از اینجا بگذرد و بر این است و حق خواهد شد پس ارثی است  
و صاحب خود را نیز بکس و سبب بخاک را بر حق وی در حقیقت برکتی در رویا بد از زمین طبعی که سبب تنیده شود از ممالک دینی اگر در آن کرده  
صالحه چنانچه آن حق را بصورتی که میداند این دین هادق و ماورایین کرداری و بد اعتقادی را بر این حق است و حق را در اصلاح نماید و عقیده در کتب پس  
ازین سبب در ممالک معین هادق و مطالبه بر واقع نموده چنانچه شیخ غفر الله عنیه بدان تفریح نموده در تفسیر از ممالک با اعتباری است یا محلی بر منطبق بر حق هادق  
حاصل کلام آنکه رویا مومن متقی که خرد نبوده هادق البرزخ را بشیر بود خواه مندر بود چنانچه ذلت نبوده و این غایب بر بعد و گاه نمید دیگر در آنکه لازم نماید  
که بر رویا مومن متقی هادق و حق باشد که در واجب العین بود شیطان را بر روی محال السوسیه در دم و لفظ در رویا شیطان را بر این خود است و نیز نورانی معلوم  
خواهد بود اما بر مصلحت شیطان و شیطان بر رویا این عین دخی است دیگر دیگر رویا هادق و کفار و اوقات را هم میباشد و لیکن بر خرد نبوت صریح بی  
جمع البیانی داده رویا در خرد نبوت آن رویا صالحه که مومن طبعی آنرا میداند و غایب از لفظ به الاشیاء مع ذلک و با کمال افساد هادق بعد هم نیست و چنانچه در  
کار وائی این است که در حالتی که هادق رویا سبب استدراج در خود میگردد دیگر دیگر در کمال هادق و کمال و قیام شرط بر لفظ چون صدق شد و هادق و هادق و هادق  
مع الحقی و عدم اندازد و مصلحت و احسان بر خلق و اشعار بکس برکت این مقدار رویا این گاه صادق میگردد دیگر دیگر رویا تاویل متبدل میشود اگر شرط  
ظاهر خوب و دینی و مایل بدین بود و چنانچه شیطان چنانچه شیطان را بسیار بگین بود و دروغی خالص نمیشد و مانند آن که در تاویل بدین میماند و اگر شرط بر رویا  
و در تاویل نمیکند چون مجبور و مجبور شدن و قید در با و افتادن در درجه صحیحین تا ویش چنان آمده القید تا فی الدنای ای انه قید بعد الاسلام فلیفقه المعانی  
و از در فانی تا و محدود و لذات را حق بر کس خود بود و این دینی که تا دیگر کرده نمود اگر چه نمود و تا وین غلط کند هم تا وین از قید چندی در حقیقت





برید شود و در زیر کف پا آویسد و انی که در راح کف قه تجرد و اسلخ از تنهای انی دارند و دیگر نوعی که بر کف پا هر چهل و پنج کرد و قابل یا نیست  
 ظاهر المعنی در مجرب هیچ و در سیر الاثر پنج آن خوف حکم و بغیر در خواب نمود که بگذرد بار در و بخون و بر خود دم کن بر او خن کرد و شفا  
 یاد گیر که در خواب نمود که نما جا در حد مکرر است بخوان یا پس شکل توان خواهد شد بخواند و آن است و این هر دو نوع را هر چهل  
 باید نمود تا دلیل نماید که و تا دلیل بر هم نیند و تا دلیل را تا خود در جوه استخراج از آن ماخذ میباید و تا دلیل را تا جاز از اسکن یکی استخراج  
 تا دلیل از غنی اسم معنی در خواب یا از غنی اسم که دیده میشود در آن چون سالم و طبیب و رشید و صالح که تا دلیل کند بدن تمکین و صفت یا طبیب  
 معین شد در کمال و صلیح با ختم و این نوع در حد اکثر الوتج دوم تا دلیل نشانی که در بدن مری و مرد باشد بر یافتن مراد چون اول و دلیل در خواب  
 یزید یا نحوی یا دلیل مرغ بدست گرفت و یا در خانه خود دید تا دلیل رسیدن برادر چه درین دلیل این حیوانات تا دلیل صورتی سیوم تا دلیل مشارکت  
 معقولی در صفت بر در جهان معقولی که در چمن گشتن مابین گشتن و شمشیر کینه بر در وقت گشتن در صفت دشمنی در از وضو فعل کردن در غم  
 تا دلیل گشتن بر توبه و گفت از معیاج درین تفهیم خاری و باطنی مشارکت صفت چهارم تا دلیل مشارکت فعل فاعل در اسم که درین و برادر  
 تعلی دارد بر معلوم مراد چون میرا درین کفشی با و خود بیند چه اسم رکوب در او نشیند کفشی هم حادث می آید اگر چه متعارف است و درین  
 در مین دارد زیرا که درین و حلی کردن پنجم تا دلیل از ملاقات معقولی درین برین معقولی چون میرد سفر کفشی در پا و دیگر آلوده خود را  
 و حاصل خود رساند و عازم جهات شمر بر نه در درین دشمن تا دلیل گشتن بر معلوم در ادبی مناسبی که درین مراد و درین با شمعین  
 نیز شمر و طعام شین خوردن توشش مراد درین و ملاقات این باشد و این وجه شام وسیع چه میفایند که هیچ چیز نیست در عالم مگر

—

ف

[illegible]

روایتیں ہیں  
اظہار میں





1

ف

[illegible]

کردن هم آمده پندش فیضی بر آن ریزد بوی و با جوی زنده خواهد برخیزد دیده بود خواه بر دیگری از اجزای و هر حادثه کردین فصل  
 ذکر آدم در سوره دیگر کلام که در شان او آوردم به شرح علی بن ابی طالب و در سوره که در شان او آوردم و اندراج نمود اکنون بدانکه شیطان را  
 بجهان نیست که صورت آن خوف عظیم کرد یعنی حال آن ندارد که صورت گیرد آن صورت محض بآن خوفت بود یا نبود و لیکن در این اتم اتفاق آید که این  
 در آن آن خوفت بر صورت که در این در مقام اتفاق کند که این صورت آن خوفت آن حال آن خوفت بغیر شک و شیطان از ادراک دخیب نیست و قد  
 سبق تحقیق فی الفصل الثانی فی الباب الاول و یکذا ذکره فی القاصی و البرهنه ما قلا فی المصارف لا امام الحارثی و شیطان میگوید که لغت است و سبب کینه  
 و لغت پیغمبران و فرشتگان و سایر ارباب و اهل کرام و تابعین اعلام و علماء دین و اسلام و سایر مریکین از زاد و بوم صورت گیرد و غیر  
 دیدار اهل و تابعین و سایر اهل دین بر آن خوفت و حتی بنحوا و نماز و استغفار میکند چنانکه صورت گیرد یکی از صورت مذکور نمود گرفت و الله اعلم  
 حقیقه الحال چه اجسام مذکوره معانور در هدایت و شیطان غلطی و ضلالت و بین نور و ظلمت بین خیر و شر بین هدایت و ضلالت و لغت است  
 که در آن سبب اجماع و کلام فی القاصی و البرهنه اکنون میاید نفس و آن رویا و خیر و شر و شیطان از شکل آن دارد و الوفا و ابوی بود چون حساب  
 خود شغل کردن بر خود نمید و عاقبتش خود را نمید این خیال باطل نام دارد مگر چون در خوابان بخوابد یا در محضر طاعت و یا آن تصور را و یا  
 رفته کام خود را بنده این خیال باطل نیست چه درین خیر یا نفس را تعریف و در خیال از خود نمید اگر در شب در خواب آن دارد اگر حقیقت آن بود که یک  
 خود را در آن کم کند بر حال نفس در آن محلی نیست چنانچه شیطان در آن محلی نیست و هرگز نشد در خواب و خود را در گریه و در آتش و یا در غلغله  
 نو کند و خود را غرق آید این همه حقیقت نیست و چون کسی چون غالبی لغت و عاقبتش و یا این و در زیر و نشا طبعند و یا روی بود و غلغله و یا یکی

و شیطان را در این حالت  
 و در این حالت  
 و در این حالت











غایت و اگر بیند که آن حیوان را می کشد بر آن هرگز نکند بداند که از آن هفت میگذرد و تغییر میدهد و اگر خود را در جنگ کردن بآن حیوان  
بداند در کشش آن هفت و اگر بیند که آن حیوان از خود متزلزل و متغیر میگردد بقدر حیوان دیگر بداند که آن هفت در میگیرد و تغییر میدهد  
بصفت حمید و اینها صفات و حیوانات مذکوره و تعین بر صفت از صفات هر حیوانی از آن حیوانات در قسادی برسد اگر از انبیا در کردار و  
مکرمات و در درمها انبیا در واقعا مذکور و بگذارد فی قلوب بعد انشاء و گفته که اگر کسی بیند صفت عجیب بداند اینها مطابق  
البعث شایع زنده که چون کسی صفت حیوانی از صفات غیر عالم بود و او بداند هفت از در دنیا غیر توبه نقل کرد در درمها بقدر آن  
حیوان متغیر خواهد شد و در عالمی بعد انقراض در فی السکنة و در مورد که بدین معنی احادیث و نبویا طه اند و شاید در احادیث از احادیث  
باشد که در کتب در باب معراج آمده اند که آن خوف بعضی عقابا بقدر بعضی حیوانات متزلزل بود و دیده بود و حدیثی که در غیر قولیم نفع فی  
العقوبات و انوار آورده اند و حدیثی که در کتب مذکور یافته میشود باین لفظ که تفسیر مومن و کما مومن مومن و حدیثی که در کتب  
ما علیها و در اصحاح اخبار در باب معراج و در دنیا و در علم حقیقه الحال و لیکن بعضی میگویند این تبدیل صورت بقدر دیگر که  
ایران مع گویند درین اصحاب بریت چنانچه احادیث باین معنی دارد و جوارش است که اندک گفتند در دنیا ماست اما عدم جوارش در روز  
تبارک و تعالی معلوم شود و در دنیا نیز حدیث آمده و درین عمره قال سمع رسول الله یقول یوم فی امتی خسوف و کسوف و زلزله  
فی المکینین بالقدر و راه بود و در روزی از منبری نحوه این حدیث در مکتوبه در باب الانبیا بالقدر و در حدیثی که در کتب مذکور است  
خالق افعال خود را تسلط گویند و گویند که بفرموده در فعل خود تسلط و در حق را بفعل نموده تعلقی نیست و خدا و قدر تبارک و تعالی را مکنند و درین

فصل محکم

در بعضی مشایخ زنده که چون کسی صفت حیوانی از صفات غیر عالم بود و او بداند هفت از در دنیا غیر توبه نقل کرد در درمها بقدر آن  
حیوان متغیر خواهد شد و در عالمی بعد انقراض در فی السکنة و در مورد که بدین معنی احادیث و نبویا طه اند و شاید در احادیث از احادیث  
باشد که در کتب در باب معراج آمده اند که آن خوف بعضی عقابا بقدر بعضی حیوانات متزلزل بود و دیده بود و حدیثی که در غیر قولیم نفع فی  
العقوبات و انوار آورده اند و حدیثی که در کتب مذکور یافته میشود باین لفظ که تفسیر مومن و کما مومن مومن و حدیثی که در کتب  
ما علیها و در اصحاح اخبار در باب معراج و در دنیا و در علم حقیقه الحال و لیکن بعضی میگویند این تبدیل صورت بقدر دیگر که  
ایران مع گویند درین اصحاب بریت چنانچه احادیث باین معنی دارد و جوارش است که اندک گفتند در دنیا ماست اما عدم جوارش در روز  
تبارک و تعالی معلوم شود و در دنیا نیز حدیث آمده و درین عمره قال سمع رسول الله یقول یوم فی امتی خسوف و کسوف و زلزله  
فی المکینین بالقدر و راه بود و در روزی از منبری نحوه این حدیث در مکتوبه در باب الانبیا بالقدر و در حدیثی که در کتب مذکور است  
خالق افعال خود را تسلط گویند و گویند که بفرموده در فعل خود تسلط و در حق را بفعل نموده تعلقی نیست و خدا و قدر تبارک و تعالی را مکنند و درین

ف

[illegible]

۶۳  
و ملکی نفس از حق و شوقی تمام حاصل شود پس تصرف و فائز از بعضی مقامات میتوان گذشت و عبور از آن میتوان کرد و دیگر را نماند

وَقَالُوا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ لَا يُفْعَلُ بِهِ الْكُفْرُ وَلَئِنْ رَأَوْا كِسْفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا لَّيُفْعَلَنَّ بِهِ الْكُفْرُ وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاهْتَدَوْا لَهُمْ فِي ذَٰلِكَ آيَاتُنَا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ

نعمت چو این تعداد نعمت با این امانت را چه در دقائل هر دایم میبرد و روح انجم خیال بکرة ریاض و انوار کسوف

گفتند که واقعه جزد در ایام اهل تقوی نمی بود شاید که از ادنیع مذکور است نه بر واقعه چتر و از آنجا غیر اهل تقوی را هم مدیونیت قیافه خود را کثرت ریاضات

والله اعلم بالصواب

وتمش من لعلته وخطرتي لدوق القلب لعل لرد آید وخطاط ملکائی از عین تعلیق وخط شریفی از ارباب اهل وخط نفیس از ارباب اهل حیا

دارند و در آن کینه که افروخته است هیچ یاب از آن نیست و در آن کینه که افروخته است هیچ یاب از آن نیست

وقت خود بود و در آنم نبرد دروغ و باطل را و قد تقوا و صود مستقیم بود و هیچ عیبی نداشت و هر چه شکوه فرمود که خاگر در دست او اجابت نفسانی و اگر در دست

نسبت و نسبت منتهی و از آنرا قطع نماید و الله تعالی و عز و الثقلین می بیند شیخ عبد القادر و علی الدین در غنیة الطالبین فرمود که خداوند تعالی

بنیاد الشهور و قباله الهی خوانده هوا مباح باشد خواه غیر مباح و خارج از سطح این کند بگوید در شرک و شکوائت و تمجید علی ایمنه و عده و تحمیل کعبه و تفسیر بتوبه

و اما چون بدین حکایت رسیدن با و این مرد خاگرد نوم اند و محکوم اند با شو و الغش و ما بری و تقصیر النفس الامارة با شو الشیطان علیکم النعم و ما یرکم بالحق

و من تبع خطوط الشيطان فانه يارب الخوض والكفر والذين يردون علوم المؤمنين را با درد و تقلب گسترده خاطر و نفس متعصف خطوط عاجل و خطر خوارش باطل است

وقيل خلط الغياض بها فهو او خاطر سيبا واما في سبب صبي وقيل خاطر سيبا في عين معصيت وخاطر سيبا واما في سبب نبت في سبب نبت في سبب نبت





[illegible]

مطلب برادر که بدان حل شکاید میگردد و آن تحت خاطر حقانی داخل چه قلب شیخ متیاب مفتوح بر عالم غیبی هر لحاظ اعداد

فیض حق سبحانی و تعالی بر قلب برادر بر سر خط حق ازین در درانه بر قلب برادر و خاطر حقین در درستی مجرذ زایل شود که قاطع

و آن داخل تحت خاطر حقانی و خاطر عقل متوسط بین خواطر اربعه گسی می مع النفس الشیطان بود که ناسی مع الملک الروح از هر جا حاصل گلا

اکنون بدان ای طایفه که اگر چه در عرف عالم بر در دل نشیند و پنهان بود آنرا خاطر گویند و لیکن در عرفانین تحقیقین آنرا پنج مراتب یعنی

بالا بعضی اول بسبب خاطر سوم چند انفس چهارم هم پنجم غم و جزم درین تفصیل در ابتدا و نظا شرح اولی می در قاعده مانده که در

ایمان و ندر و طلاق ورود یافته و نیز در شکار حرکت و در تعالی و آن تبدل و مانی انفسم از تحفه یا سبک به مذکور شده و آنچه برین مراتب

شماره از هر دهم و غم و مواخذه نیز درین کتب مذکور است و اندکی از آن در اینجا ذکر کرده شد دیگر بدانکه اهل لغت بر تفصیل مذکور در انفس

پنج مرتبه یکم یعنی همد نموداری چیزی و ظهور آن بر دل مانند دیدن عینا شکر در راه و شنیدن غلغل و اگر که آن بر وجود او و خاطر در آمدن آن

چیز در دل و تعالی یافتن دارند و آخر شنیدن آن در وی و احاطه کردن آن در دل یعنی جریان آن در دل مانند تلاقی شدن بشکر و داخل شدن

در آن و بعد نفس در دل و غم و آن در فعل این چیز در آن مانند تردد کردن در درگاه سیر ماد هم رسی این را کند یا کند و هم بر هیچ احد

الجانین علی الاخره آنچه دل مال شود بر فعل آن مثلا از غم شدن بر رجا به شکر با وجود طریقی روج که حرکت و غم قوت دادن طرف راجع را

و زایل کردن طرف راجع را که نقد و نیت و اراد هم گویند و بعضی قطع و جزم که در بعضی بریدن نیز برین مرتبه اطلاق کنند که درین برده طرد راجع

مقطوع میگردد و اما بنگارن بر رجا سیرمان و اما نگارن آن پس برین اختیار است و با خواهی معصیتی بود خواه طاعتی بنده را در آن هیچ چیزی

در وی

تفصیل عجیب



و در این نیست و ما محسوسیتی از اتم تقیاب هم مفعول بود چه بنده برفع آن قادر نیست هیچ شیخ عبدالحق فی شرح مشکوٰۃ فی باب الوجب  
 و در اثبات لفظ گفته که بها محسوس مآخذ نیست اجتماع از فعل بنده نیست بلکه حیرت دارد می شود روی به احتیاط بنده را بر ذوق آن  
 قدر نیست و اما خاطر و خد نفس اگر طاعتی باشد در آن هیچ اجری نیست نه این است و نه اتم تقیاب را اگر محسوسیت باشد در آن  
 هیچ گمان نیست این اقتراعه را اما اتم تقیاب را در آن محسوسیتی نبود که حق بنیاد و تقیاب این از مکر و غفلت کرده چنانچه حد صحیحین  
 بن معنی گویا می رسد و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله تجاوز عن ائمتي ما وسوت به صدورنا عالم تعلم ان رسول الله صلى الله عليه و آله  
 این مشکوٰۃ گفته و در شرح حموی بر اثبات بر ائمه صلوات الله علیهم باین لفظ وارد آن است تجاوز عن ائمتي ما وسوت به انفسها ما لم تسلم به او تعلم  
 پیش شیخ عبدالحق خاطر و خد نفس یکی نموده و ما وسوت به صدورنا خاطر و خد نفس در وارد داشته و در اثبات لفظ را از شیخ حدیث  
 مراد آنکه گفته چون خد نفس مفعول شده چنانکه پیش از او به طریق اولی مفعول خواهد بود دیگر بدانکه بنده را در ذوق خاطر و خد نفس  
 اختیار یکی نیست احتیاط دارد که خاطر و خد نفس در دل مجامید و یا دفع کند و در ائمتی ما وسوت به انفسها و شرح و الیال التی فی  
 فی شرح مشکوٰۃ و در مدارک التشریح گفته که در او خد نفس احتیاط بنده نیست و از او خاطر مراد است ان يقول خطاهاست چه متفق شده  
 بنابر آنکه بنده بر می داند اگر در ائمتی نفسی خواهد بود و در حدیث نفس دیگر آنکه مقرر و ثابت شده در علم کلام که تکلیف لا یطاع حائز  
 نه برین است تکلیف لا یطاع مقرر شده و نیز اتم تقیاب مقرر شده بود اگر نفسی خواهد بود نفس بنده نبوی چگونه اتم تقیاب  
 بدان مواضع و معانی لا یطاع نفس الا و هما شایسته که مراد خدا در خاطر و خد نفس همگین در شواهد بانه خاطر و خد نفس

سائر مردم چه قویان مسکن و موطن خواطر و حدیث نفیست بجز سائر مردم پس قوی خواطر نسبت این گویند از قبیل محالات  
 و از علم عمده و در حال خاطره و حدیث نفیست از این است مکرر نوشته شده بجز سائر مردم و اما هم گنایم از این است و در حق شی و تعالی فضل  
 و کرم خویش غفور است و بهم نیکی می نویسد و در این باب و نظائر گفته که هم بسینه نوشته می شود دیگر اگر کرک در آنرا خوف خدای تعالی  
 یک نیکی در دیوار نوشته شود و اگر در عمل آورد یک سینه نوشته شود و آن سینه عمل بر سینه هم فی الحدیث این هم باطنه کتب است و آن هم  
 با سینه کتب سینه و بنظر فانی که با کتب سینه و آن فعلها کتب سینه و احوه و در شرح گفته که هم سینه سینه و لیکن مرفوع العلم  
 نوشته می شود مکرر در مکرر معظم که در انجام هم سینه نوشته شود که ان فی الفتح و گفته که فی الحدیث القوی از این هم عید سینه فلا کتب سینه و آن  
 عملها فلا کتب سینه و آن که با کتب سینه و راه فی البوارق شرح المساق فی الحدیث من هم با سینه کتب سینه می عملها فانی عملها  
 کتب سینه و احوه بعد از آن گفته که درین سینه کتب سینه و لیکن چون عمل کند یعنی میگوید که گنایم نیز نوشته شود که بیدل علیه لفظ الحدیث المکرر و نام سکون  
 او عمل در علم و لیکن شی و بعد از آن بی احتیاج ذکر کرده که هم سینه نوشته می شود و اگر در عمل آورد سینه عمل نوشته شود و سینه هم اما غرض حسنه است یا لا حسنه  
 لا حسنه و چون هم حسنه است پس هم حسنه است که حسنه یا و اما غرض بر گنایم که حسنه و علیه جهو المحققین و علیه القوی که انی المکار فی تعویض  
 و آن بتدویناتی الفاعل او تحقیر محاسبه و گفته که انی شرح المسکوة الشریع علی الحق و گفته که انی نباء الاسلام فی علم الکلام لعل الله الشیخ محمد باقر السید علی  
 و گفته که انی الشی و نظائر و شرح و لیکن بنظر فانی که در این باب و نظائر و بال فعل آن گفته شده غرض از این است و بر شکر است گنایم آن از این است و بر شکر  
 مکرر آن گنایم غرض تمام شود چون گویند غرض بر یکدیگر غرض و در بناء الاسلام گفته که اگر غرض بر گنایم پس بر خوف خداوند از آنرا ترک کرد گنایم غرض از این است

محو کرده شود پس معلوم شد که این پیش از فعل نوشته میشود و گنایه فعل دیگر را نوشته می شود و الله اعلم فی الدار که درین عاقله رفاهام العبد  
 بالعینه من غیر عمل تعبیه علی ذلک علی حدیث من اهل و الحزن فی الدین و هم درین حدیث معنی عزم و کما تبین احوال بر عمل طلب اطلاع دارند و یکدیگر نمی دانند  
 اینها خبر میدهد پس نویسنده اعمال را بر اینچیز دادن حق از عقاید و نیات حرج بر فی بناء الاسلام اکنون بدانکه شایع میفرماید که باید که  
 خواطر را نکند بلکه نفی خواطر کند و عمل بر کتابت و جمع امت و اینها کردن درینا خواطر تیرا ممکن نیست و با وجود آن اگر کسی ازین  
 بگذرد که کرده در در قوت القلوب گفته که نفی خواطر سوا اثر الاغلب علی سوا حلا الخلوه و سرورین آنست که دام سادک بحقائق خواطر نباشد باشد  
 و بر خواطر جلالتا را نباشد کرده شده عمل کند البته در فعاله و خطاه افتد چو دشمن مکاره چون او را نباشد باید بسیار دوستی در پیش و علاقه ها  
 و حمید بخود کرد پس از این شبهه بعبودیت نماید در روی زبر برنگ شیر آید بتبت سفر چگونه از دنیا خاطر پاک کردن توف کرد بخواطر پاک  
 پراشید بری که هیچ انتقاد و خطا با آنها نکند و بدوام ذکر استعمال نماید و بر ظاهر شرح عمل نماید و اینها بین خواطر که مینویسد و دیگر که تجلیه  
 مراتب قلب از رنگ طبیعت بمقتضای دوام ذکر در بند و تقوی پس آید و دل صورت حقائق خواطر مختلفه گردانند تمام نه قبل از آن که درانی قوت القلوب  
 پس از آن خواطر حمید بر دل و دل نشنا و خواطر ذمیه از دل براند و دو گردانند و شیخ عبدالحق دهلوی در شرح برای مشکوه مفروده که شیخ من عبد الوهاب  
 متقی در کتاب مفاتیح العیون فی مفرود خواطر القلوب مفروده که دل را محو کند از اینها آن بهی حاکم که دران می آید و اینها دران خوش می آید  
 متعدد اند بهی از آب بهی از شیر و بهی از خون و بهی از زهر و اینها اینها خواطر اند که در غیره دل ورود دارند و ما دانست  
 این اینها در غیره دل ورود دارند که درین طبع و گنده و ناخوشی ناپاک و در هر کس اینها بر که خواهد او را لازم نه اول و اینها اینها خواطر و تعبیه ها

قص





هم خرد او که گنبد اند و ما علم خود را که با حق سرانجام در ملکوت می افتد و شاید ملائکه میکنند ایما وجود ملائکه را که  
 اعظم است در درج این گردد و لا رتبه للیقین فوق مرتبه الشک و علیها الکاشف از حقیقت چنانچه حاشیه فرموده این نظر را که این  
 تیرا درون و الی الی الباقی و درین وقتی رجب ازمانی و یکا از سرانجام خیزد احوال خرد بر سر مشکف شوند و از آنکه چون باقی  
 و مستقبل هم حال در حال است دی و فردا از روزنه از آن ابد یک شد پس احوال دم در روز نشاند احوال تر از سر و کتاب و کتاب و در هر طرف  
 به یکجا و یکسان بیدار شد حاشیه در وقت اول است اما پیش از وقت و چشم بخیر و حجاب ازمانی و کمال محسوس میاید این بر دو عند است از روز  
 هم موجود اند و ازین قبیل شایسته الارواح و العرش و الکرسی و اللوح و القلم و این نوع مکاشفات سیریه مخصوص بابل ایما از متابعان حق  
 اند و شهود حق را از حاشیه بنوعی باوقوع آمده چنانچه در وقت اولی و در آن قرآنه حاشیه را در وقت شنبه روانه می شود البته  
 و البقیه فی تعب الایما و هیچ یکی از فلاسف و سارکفایان نوعی نشانه شده لهذا فکر شده اند از وجود حقیقت و پیدا و غیره حکما بکشف لغوی  
 قانع شدند و بعضی کشف دلی که کشف شهودی رسید اما مکاشفات بر حقیقت تحقیقی عیان نشود و اینرا کشف الهامی حق گویند کدام الوفا  
 ویژه و کفایان این نوع را کشف روحی هم گویند لیکن شرط محتمل آنست که مکاشفات و نوع اند نوعی کشف است یا اهل ریا جو نیز  
 است و شایسته ملائکه کشف می شود و دیدن اشیا بعیده و اطلاع بر غایب و این هم کشف صورتی است هر ارجاز از هر چه که بکشد زود بیند و خود  
 ایوان کسب و کشف فکر کشف معنوی و نیز بعضی انواع از کشف دلی این نوع را اهل ریا یا با خواه روحی گویند خواه میری و لیکن اهل ایما  
 را واسطه معارف الهیه و اهل نظر را واسطه پندار و عرف و خود و موازن هر چه از الهام الهیه و ایا از کشف معارف الهیه مطابق حق و بصورت دیگر

ن

آنچه بالا مذکور شد بر محقق باطن الله خاتمه و آثارش گسترانید زین نوع چندان اطلاع برائی ای کرده غمت غمت خوش دلایه در نوشته  
 خفا خوش دلایه دیگر از آن قدسیا نمودند چنانچه در گفته خوش دلایه بدان ایضا جاذب چون کسب سبب از اداری از انضام باطن باطن  
 عینیت نیست روی آورد و بقدم ملت بر جاذبیت پانها در بدر نیاید سیر می نماید نفس در پناه او ای تعالیون تعوی انما کند لاجرم بقدم ملت کشف حجاب  
 در تب کشف غطا کشف کرم الیم جدید پنهان در پنهان کشف کردن سارا از آن سبب شرح آن حجب در فصل پنجم از سبب از آن انقضای خواهد شد  
 ان الله یجی در اصطلاح این چیز را گویند که مانع آید از دیدن محسوس حقیقی آن جمعی شده بر احوال مع دیگر حجابها از نوع حجابها نیست یکی متواتر  
 در آن موجود در زیر آن به حقیقت در آن است که آن از حجب حجاب جمیل علی الاطلاق حجاب غایب از پیش چشم دل سارا اندازد با رقیقه  
 تا در آنی مکتوب و محالی موجود است حجابش محفوظ گردد و شش جللی شش راجی و شش دیگر مراد از اینها بود و گاهی ای مکتوب را هم بود لیکن نه مانند آن  
 بلکه بر اثر دیگر مکتوبین را شمرند یا عین و غیره نفس و مقدار هر قدر که بر اثره شود و از ذاتی عشق و کفایت را جزو در استدرج نیز باید و مع ذلک  
 شش از نوع و شش ویتا در دنیا در لوح و قمار کرسی و عرش و اروج و ملکات و اهل دنیا می شود هر چه باطنی کتب و ملکات خفی کشف حجاب  
 و ملکات خفی کشف ذات الله تعالی و این برود نوع حجاب باطن تعوی و هیچ یکی از ملکات و غیره از اهل کفر باین راه نیافته اند گفته اند که خفی را بطور عالم آمد یکی  
 عالم حجاب حق دوم عالم اروج چون دل ساکن قابل ملکات حجاب حقیقی گردد بپای از عالم عفاف بر دین و ملکات بر عالم اروج اقتدار با حجاب حقیقی شرف  
 شود و مخلوق با خلایق حاصل گردد و درین حال اگر بکسب بصفت علم مشکوف گردد و در عالم لدنی بدین است در کتب بصفت سمعی مشکوف گردد و سماع کلام خطای  
 پیدا آید و اگر بصفت لعلی مشکوف گردد و در شش پیدا آید و اگر بصفت لعلی مشکوف گردد و ذوق و شوق و در دوزخ و شوق حجاب مطلق پیدا گردد و اگر  
 بصفت



ف  
بصفت قیومت حق مکتوب گردد بقا و حقیقی پدید آید و اگر به صفت جلال مکتوب شود فنا و حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدت  
مکتوب شود وحدت پدید آید و برای مقام این پنج قیاس کن اما کشف ذاتی از احاطه عبارت داشت از امره و مبراهین و در گذر این امر  
بگنجی و یا در حد کشف چه سنجید یا با و است از نیست و بن این بنا نیز در آن مکتوب بخوان یا آینه دل جو مکتوب کنی پدید به  
احوال حمای و کنی هرگز از خیال خبر از نیست به خبر پس پرده پند از نیست به در بر آمد بتور و زری سون به حکم اگر تو شوی شب پرده به  
و در قوس آفتاب گفتم که در لطیفه قاری شده جن کند در لطیفه لغزیده شده و در جن کند در لطیفه قلبیه شده به کتند در لطیفه نریه  
شبه ملائکه کند و در لطیفه روحیه شده او را کند و در لطیفه حقیقه شب محمد رسول یعنی با نور لطاف و خیر را در گذر کرده و میو بار محمد جمیع  
مکاشفات است اما روح و سر و غمی از حق آتایند پس ای نسبت میخانه آن میکنند از آیه شریفه از فضل از رضا العباد و مکتوب  
نمیتر باید دید و از عالم بالقوه فصاحت ششم در شایسته الیه یکسان در فرق نیست شده و در و در گذشت بدایه و بنیو و از خود میگوید ملکوت  
علیه و تعلیم میباید و نیز در بنوی ملکوت علیه عیان بود چنانچه دیدن بیست و یک مقدس از ایران و توران و هند و هند و غیر ذلک اما شایسته و  
محاسن مکتوب بود چنانچه دیدن آن حق تعالی علیه السلام را در در دنیا عیان و شایسته در لفظ در فصل یانی از ایا ایل حجاز و آن حق  
و وقوع آن در جماعتی از او ایام را بسیار کرده انجام باید دید و در عالم نیست دیدن او ممکن نیست مگر مکتوب محسوس چنانچه دید ملکوت  
و ادراج و عرض و کس و لوح و قلم و دوزخ و بهشت و در چرخ ساکایه و ملکوت گذر از حد حقائق ایشان را مکتوب مختلفه بیند و این  
دیدیم نزدیک مثال است و شایسته حقائق الیه در ایام مکتوب و مجای موجود بی مثال میباشد و هر حقیقی را در حقیقتش تشخیص کند و هر

اگرچه از حق بوی رسد از آنست که کلام صفت <sup>۴۵</sup> خواجه اندکی از آن در فعل معرفت ذکر کرده و اما شاید ذائقه شما را تحایی

مراستی و بی محالی همچنین مشابه تفاوتی الیهی آن هم میباشد ولیکن در بیان و ذکر نمی آید اکنون بدانکه فرق می باشد چه در نزد بسیار دینست

اما اینقدر فرق نمیکند که بدو عیانی آفت که رای آنرا خواهد که عینه تواند که خود را باز دارد چه بدو اضطراری بودند اختیار و بدو مستر حاضر نیست

د دیوار و خیمه دوشیدن چشم در گردانیدن رودی و پوشیدن آن مانع از رزق نیست کذا فی قوه القلوب و کلمه الامام العبد الحق دلموی و اهل بیت عند

تجلی عالی اگر خواست که بنشیند دین نتواند چه دین بی اختیار است به خلافتش بده که آن در اختیار است به دلیل میا اگر خواهد بنشیند و تمسک به دیگر

خوابیدن و بیدار شدن و تیرش دادن جان خود بخاک را رویت دیگر بدان که چون رویت گویند رویت بخشم خورند آن را در دنیا و فرزان حق را شکم

حاصل شد و عجز نیت که حاصل شود بلکه متوقف آن بر میزان حق که کافر است نمود بالله و قد سبق ذکره فی الفصل الثانی من العلم الاول فی الفصل

الاول من هذا الباب وانما هو بدو ودرج خواجه دلان غير دلانست ودرج مينادين بدل ودرج تن بدل برابر با قلوس ميديا وديگر آن ديلى

بدین از بدین یعنی بدل عین دانستن دانند و این خواهی دیدن دیگرست و دانستن دیگرست بدان ایضا عبارت که چون مرا که گذر بر ملک و مملکت افتد

لا حرم علامت حاجی با استیفاء از رزق معقول نظر او کردند و بیانش فرموده آمدند از الله تعالی فیسألنا بعد من شرب من غیره در مقام چنانچه دیده در بیان غیرت مقام

بنیاد میگردد و همچنین مقدار آن نیز در پیکان اندازد از آن جهت که جمیع آنی سینه دقیق و در سر از غیبه معقول می شود و از این است که نظری و حرکت

و نیز حکایتی از ملا دیتعمام مانده بود که بعد از آن که از خدا خواسته بود که کشف فی پدید شود اگر کسی را میخواست معاینه نمود الهام گویند و اگر شهادت از مراجع و اعیان پویشیه

قلیائید و الباقی کو نظری منعم علم لدنی و در شرف و لایزال گردانگون گشتی نموند ما با نور حق قابل حکمت او تنوید چون نور حق بر لوح ساین مقبول و قبول

قلوب ایشان شائسته آن شوند که ذات حق و صفای بینه درین مایه را نور در تویی آنها را تجلی نام نهاده اند نه ذات الوجود را نور و نور  
 متعالیه و حکیمانه غیر متعالیه و غیر مایه که محاسن عیون در ابتدا در خیال تعید واقع شوند بعد از آن بتدریج بجهت اتمال نقل کنند پس مطلق شود  
 بر آنکه در ظاهر پس آنچو در اسماء باطل است پیش رود اما شایسته و اعلی است و شهود اعیان و بلا و آن شهود ذات حق در او  
 الاستیاد بدانکه توفیق در باب ماضی نمیدی که آن ظاهر بخود و ظهور و غیره را در آن عیون و معنی و بدین وجه در او در کسبه و ایدین و غیره ظاهر شود  
 چه معلوم است که نور مدرك است که در بنده هم فرع نور حق پس از آن حق چون در عالم نقل کنند هرگز نمیدیند که حق بیجا و توانی بینند  
 چه ظهور از آن نور است اگر نور نبود هیچ ظاهر نمیشد پس ظهور نمیدیند نور بینند و آن نور حق و وجود مطلق اهل جمیع الوجود را چه عدم اهل جمیع  
 ظهور و هیچ روشنی از وجودش باقی نماند هیچ مایه را که عدم نیاید پس در مسلم ظهور است و عدم مسلم حق پس ظهور جزئی بینند و وجود حق بینند  
 که مسلم ظهور است و وجود ممکن مسلم ظهور نیست بلکه عین ظهور است و مسلم ظهور با مسلم وجود واجب و عدم وجود ممکن عین ظهور است و امکان  
 عدم و ممکن بتعین نه تعقیب وجود ظهور بود و نه تعقیب عدم و تعالی و در حق ظاهر است بنور وجود حق و علو ظهور را بینند و نور را  
 که ظهور او نه بینند مانند نور که بنور و ظهور هر است پس ظهور ظهور این میگردد نه نور و عارفین حق هیچ ذاتی نه بینند مگر بینند  
 ذات حق چه ظهور بود ابط الوجود هیچ صفتی نه بینند مگر بینند صفتی از صفات حق بواسطه الوجود و این مسئله است لال حکم بلامین  
 شهود عارف با نور حق و این را جزایا عیون کشند و در نزد معنوی در دوگان و حد میگویند چه خوش شمع جمع کرده میشود در دانا  
 لایزال و خلقت پیری و پیر زردی را راه نیست یا آنچه ما دیدیم جز آنکه این سخن اگر گفت من خیل الوریثه باغ خرم گشت و مجلس و غیره



ب  
 خیر دفع چشم بد ایند سوز غار فانی چشمت آن بخود تا که دریا گردد آن جسم جوید باها التماس اقبال جدید از جبار کینه  
 نگویند رسید و مثل این ایضا در چند مواضع درج کرده بدان ای طایب دق که عارفان قدس اسرار هم به افعال خود  
 بخی متوسلند از جهت اینجای و توفیق و استقامت در وجود خود از جانب خدا میکنند و دیگران متعاسکند و هر جا که حیرت  
 میکنند مراد ایشان تقی اینجا و توفیق و استقامت در خود نه حیرت که تعطیل تکالیف است قدیم الله و اینجا افعال بنده  
 از حق و از کس بنده و استقامت و قدرت مقدره نه فعل و قدرت بیا و استقامت از حق تعالی نه از بنده و تحقیق این مسئل در علم کلام است  
 و در ادراک توفیق اینجا توفیق ارادیت یعنی فعل بنده وقتی در وجود آید که اراد بنده در فعل امواتی اراد توفیق باشد اگر اراد  
 حق بر خلاف آن بود فعل بنده واقع نشود و اراد بنده معطل گردد و لیکن اراد خود فعل بنده است و آن نیز موقوف بر اراد  
 پرین تقدیر لازم می آید که بنده در اراد خود محکمانا قال الله ما شاء الله الا ان يشاء الله و العالین و جوارش شمس ملاحظه  
 کردی احمد بادی بر مقتدا ارباب از توضیح و بیابان دارد اینجا باید دید پس عارفین چون این امور را در افعال خود معاینه میکنند  
 افعال را بچسبند و دهند و خود را بچسبند و دیگران چون امور مذکوره متعاسکند و بگردن خود فعل را موجود میدانند لاجرم  
 فعل را بخود نسبت میکنند پس از آن چون شنیدند و الله خلقکم و ما تعلمون فرق کردند میان تخلیق و تخیل و تفصیل در علم کلام دیگر بدانند  
 عارفان در این شکی میکنند که هر چه موجود از مخلوقات در عدم میرود در آن و مثالی در میان آن در وجود می آید و بر همین دیر و متموی  
 می آید پس بر آن عالم العدم میرود و مثالی آن در وجود می آید و شرح درین معنی را کرده پس هر چه موجود است همه حقا  
 بقدر

ث  
 تدرجاً که نور عدم و اضمحلال در شب صفای لطف و جمال که موجب وجود و احوال می‌کنند در آرائی پس موجودات نیز آرائی  
 و مجالی حق نباشد و لغایبند و اندک علم بالقبول انصاف منقسم درینا ظهور انوار صوری بدان اصطلاح چون باطن یک  
 ضمت برپا و زرد و لغوی و درع تنویر باید انوار گوناگون برده و میگردد و با چشم بیند پس بدین حال یک ظهور انوار بر سر نوع  
 میاید برون و لوامع و لوانج بر برق جمع برت و آن در اصطلاح این نور است که برق دارد و درخشد و زرد منقطع و زایل  
 گردد و لوامع جمع لامعه و انیت برینت برتبه و درجه آنچه نور خرد است یا تا آن برای لعل از وصفیت بسوی سمت  
 و این اقریه صورت چنانچه در لفظ معون و برین قیاس است لایحه که معیش لوانج آمده و لوامع در اصطلاح این المعانی  
 انوار و درختیگی آن که بقا و متوالی پدید گردد و اندکی موصوفند پس مع واحد میاید بلکه لوامع متوالیه بعضی در بعضی  
 میاید و لایحه نوری بر سر آن گونند مانند عکس باشد که عکس بر جای افتد بود افتاد و شتاب یا آئینه و قدری درنگ میکنند  
 و باز در جبهه متوالی میگردد و لوانج را چند مقدار بصفتی ذکر دیگر بیشتر این بر سه انواع انوار قوتیه و ظاهر و دائم تر و دیگر  
 النوع میگردد بیت هر صفتی پس در او بدین پیشه آمده و در صورت پدید هر گشت از صفتی شدن دلی غیب پدید بقدر  
 صفتی لوانج برون بر نشان شمع و چراغ و شعاع و آتش و قند شهاب و آتش بود از ان انوار علوی پدید آید اول البهت  
 که از خرد بصورت ما بصورت خورشید انوار آری کیف و بی مثل پدید آید و گاهی در جمیع جهات انوار محیط بیند متغیری  
 من چون خورشید در ان انوار غرق بیند انهم که خورشید نور و برق به خود من شمع انوار جلال گشت عالم برز نورش مال با آن و قند

شیخ ابوالخزری که ملکیت بر اقصی مشهور و معروف است<sup>۵۶۹</sup> که چون سنگی بقی برقی از دانش درختی و بگو آسمان پریدی و

در مکتوب یازدهم از مکتوبات منیر و در کتاب سراج العاشقین آورده اند که فرستاده شیخ ابوالخزری قدس حق چون تکلم میکردی

نویز از دانش بر جبهه و بر آفتابانی بنابران او را نور می گفیدند که با حدیث یکسان گشته تمام اسباب سخن گفت بعد از

تمام اسباب این عارفان کرد اللهم استر فی عبادک و بلادک حتی لا یبصر الا بالاصباح خطا در رسید یا نور الحق لا یستتر فی

انتهی حاصل کلامها بداند هر چه از قبیل این طاعتت فردا در قیامت انوار شوند بعضی از شتر از بعضی هر چه از کفر و عصیان

فردا در وقت ظلمات شود بعضی را بکبر از بعضی بدین مقدمه کتابت و نت ناطق است هر چه او در معنی فردا صورت گیرد این را ایمان

و طاعت فردا بصورت ظاهر تر در وجود آید و او را بر سالکین نمونه اران ظاهر میشود پس بزرگوار و جامع بیشتر از وضو و ذکر و نماز باشند

و در مکتوب دوازدهم از مکتوبات منیر فرموده که میدی از میردان شیخ ابوسعید الوالدی خراز قدس حق و وضو خست در خلوت نور دیده

نموده زد که خدا را دیدم شیخ فرمود ای گمانا دیده و ای راه مارفته این نور نور وضو و توبه کوی حق بنما و تعالی کجا دلواغ از اران

و ایمان و اسلام بودند و گاهی از نماز نیز باشند و آنچه در صورت چرخ و شعله و شمع و آتش فروخته بسیار نوریت مقبوس از دلایع و یا از خوف

نبوت و یا از استقامت علم دین و یا از نور ایمان و یا از نور قرآن یعنی چرخ و شمع و شعله دل سالک که بطلان قدر تنویر یافته بنور آریا

مذکور یا بنور کبریا از آن آریا همچنین اگر بصورت شعله و قندیل بنید و قیل و شکا و قندیل نور عرفان یعنی شعله و قندیل دل او است که

بآن بر تیره روشن شده بنور عرفان و اما آتش فروخته یا تنویر دل یعنی اشتغال او با شجاعت الهی و یا چرخ در صورت عالم علوی

یعنی



یونیسفور کوب و قورشمس انوار و جاست که بر آن سواد بقدر صفایش ظاهر شده چون آئینه دل بقدر ستاره صفا گردد نور روح

همین قدر بر روی سواد شود و چون زیاده صفا گردد ستاره بزرگتر و این میانه بیند و چون تمام صافی شود ماه تمام بیند بعد

از آن چون تمام شود ~~تصغیر تصفیوی~~ تصغیر تصفیوی آرد تا اشراق در قلب باشد کمال رسد خورشید مایان بیند پر روح

درین معنی مراتب دل و حال آن و اندازن تنویر او سواد می سازد و چون مایه و آفتاب هر دو یکجا بیند مایه با دل که زیر

تاب آفتاب روح منور شده و چون ستاره را در آید بیند نور روح در آید است و ستاره گامی بی آن سواد دیده آن عکس

دل و مایه عکس نور عقل و مایه عکس ایمان ای طالع با حق که نور روح چون بحقیقت خود بی حجاب دیده می شود هر آینه

بی شکل بی صورت بود اما مادام که بر حجاب طالع می شود خال آنرا بصورت ستاره بیند و گاه بود که بر توی از انوار صفات

بنما و گاه از پس حجاب روحی بر سیم خال دل اقبال کند عکس آن بقدر صفای آن آئینه در ظاهر آید و آن نور صفات حق چنین گفته اند

که بخود خود را تو را کند و خود معرفت خود گردد حق قاطع اریای و شکوگردد و در موی محصور با یقین گردد و این معنی در پی است

در عبار مکتبی میفرمایند که انوار صفات جمال مشرق باشند محرق و انوار صفات جلال محرق اند و مشرق و چون نور حق تعالی عکس روح

اندازد شبها روح حاصل شود و با ذوق شهوات نمی بود و چون نور حق تعالی عکس روح و دل در شهوات آید بصورتی و بر سیم

بسیار شمیلی و بقیه وی بی تدبیر است و عکس ممکن دارد اینها طالع و غروب زمین و یکا و در پیش و فوق و تحت

و در بعد و زمان و مکان خیزد و بیست و هفت گوشت و گوشت و چشم بیند و گنجی بنمایند و اینها هفت و این تمام حریفی نایدید و حریفی در آخر



و کتابهای شریف الدین یحییٰ مغربی باید دیده و استقیده از ارباب و دو کتاب اخذ کرده و در قورقعلوب فرموده که بعضی علمای ما میدانند که حکایت

قوله تعالى اذا السكت تسكت واذا النجوم انكمدت كانت در و در میان نور کلام لا اله الا الله تعالی در و در میدان اشراق کند که نورش در نور و در کمال افضل  
نور کلمه در و در

و سوزا که کرد خنای از در بنو شمس نورش کواکب بر زده و تحقیق میگردد چه نور که از تو حیدر تعیست و نور که از کعب می آید و در کار از نور طهر و معانیست

لوحه توحيد از مجموعي تصوير گر در بر سه تصوير عمود بر خاليت ديده اند سرخ فرود در بعضي رسا محمد الثاني مقدس هم در اردر در لطيف

نور است و نور لطیف روح نور است و نور سحر و نور معنوی نور است و نور لطیف نفی نور سیاه و نور لطیف اخفی نور شب و چون نفس اطمینا و جبرئیل

گوشه‌گیر و سلیف پدید آید و چون دوزخ را بر یک رنگی ملاحتد بود با یکدیگر مختلط و متعرج شوند رنگی منوعه که پدید آید و برین قیاس اقلی

سازد و چنان نور و السلام بالجو افشاید در دنیا بختیار را نه در دنیا و فرق نیما آید و تو بختیاری بالا مگو و خدای کنون بداند بختیاری

در دلونج تجلی صفای و تجلی ذاتی در کبریا نیز در نوع برادر علیس یک مجموعه همانوع شد در دلونج تجلی صفاتی که تجلی صفای سلطینی صفای سید برادر علیس

و نیز بر می بینی و با دلائل از زندگی کنونی تو می آید و علی الخصوص در اولی که هم لا حور و اقبال از آن موم تجلی صفات ثبوتیه و این نوع ضمیر بر نوبین یکی تجلی

مقتدا دانید درم کلی صفا لایعاً در یک روزین و در نوع بر نویست پس در نوع کلی صفا دانید یکی از صفا نویست چون رشتد و در دو درم کلی صفا

معانی چون علم و حیا و غیره و در نوعی سخن معانی که در سخن شاعر علی بن ابی طالب بر دوم سخن عشق حجاب و لطیف و در نوعی سخن ذاتی که سخن المومنین

دوم تحلی رویت دیگوند که تحلی معاصر تحقیق آن باشد که زایل تنبیت و رافع غیر ذرعت مابینش لاجرمی شده بود پس اینک

تکون شعور یا حلا بجمی صفات جمال آن بشع و شعور بود خیا نو بالا گذشت دیگر در این خیانی جمال و جمال صفاتی عین جمال و جمال ذالقی





سلبش و تصور در دروغ رسا که میبود و نیز میگویند که بر طبقون جلال در ظاهر جمال پس بر تقسیم انقسام تجلیات ذاتی فساد  
 تمیز نموده کدانی عین الحیا و در کشف اللغات که هر صفاتی منحصراً در جلال و جمال هر صفتی در معنی لفظی در تقابل جمال و در صفتی  
 در معنی قهر و حریت جلال و در صفاتی جمال و صفاتی باطن جلال پس برین توفیقاً و تنوعاً جلال و جمال و جمال و جمال هم باشد مثلاً چون  
 مگر گشت که هر چه ظاهر جمال و معلوم از جمال و در جلال و وجود آنکه در ظاهر و در قول حکما اگر چه وجود دارد در هر حریت و در از عدم می پذیرد  
 از وجود باطل فتنه علم اهل منت و حجاب و انعام و اعزاز را بر کفر و بصورت جمال و در حقیقت جلال چه استند بواج و آن ظاهر غضب است و توانی  
 ثبات و بایا در اهل تقوی بصورت جلال و حقیقت جمال فالله و علم آن که هر چه استند بر غیر علم و علم آن که بخواهشید و هر چه علم و در علم و در علم  
 لا تعلم و قال الله و لکم فی القصاص حیات اولی الالباب و قال امیر المؤمنین علی کرم وجهه سبحان من انت انت رحمة لا دواء فی شدة نقمة و  
 انت انت نقمة لا دواء فی سعة رحمة و در در فی الحدیث خود تجلیات بالکمال و در حدیثی را بشنود دیگر بداند که جلال و جمال از حق نیست حجتی بر سبب  
 کوفی غیر الحیا اکنون فرق بین تجلی الهی و در تجلی بشود آن چند علامه اول آنکه تجلی روحی و سمع محدود دارد اگر چه در ظاهر از صفاتی  
 برتر میکند اما از انفا و تواند کرد و چون تجلی او در حق شود صفاتی برتر باز نمود کنند بلکه ازین تجلی نفس آفتی غرور پیدا و در تجلی روحی  
 که بر چه بدان از از صفاتی برتر زایل شود آن بعد است که تجلی باز نمود کند چه آن فانی شده و چه فانی شود از از غرور و نیست و در دم آنکه  
 از تجلی روحانی طمأنینه حاصل نشود و از صفاتی شکر خلاصی دست ندهد تجلی حقیقی سیوم آنکه تجلی روحی غرور و پندار پیدا نشود و در تجلی  
 برادر و طلب خوف و نیست و بسیار میدید دیگر بداند که در بعضی رسائل میگوید که در تجلی روحی و در تجلی روحی در در قیام فکرة و در تجلی روحی





جای علی بن ابی طالب است از جسمانی اما تمام اعدا و مقتضای حاجات نیست جریس علیه السلام هر روز میباید درین ایام از خود بفریاد  
 طلب است و این امور را جبرها و حی که نمیدانند و صفات و افعال خود و کرد و کردنی را محجوبان با نور غلبه و کبریا و جلال و کبریا  
 و در قوت القلوب در تفسیر حجابها طلب گفته پس الجوارحه و الخسنة و الطبايع و الارادة و الاعراض و الاحقاد و النفس و الهوى  
 الشهوة و الشیطان و غیر ذلک و شیخ عبدالحق فرموده که حجابها نیست خلقت نه نیست خالق و صفات محجوب نیست و محجوبانند  
 چون محجوبیت چشم از آفتاب و احتیاجی بنما و توان از خلق چون احتیاجی آفتاب است از چشم اعمی اند احق بنما و توان را  
 محجوبانند و محجوبان گویند در درمها البقی آورده که حجابهاست از هر چه دیده بنده را از شیخ جمال محجوب حقیقی  
 محجوب معنوی آن جمعی عالمها مختلفه و آن هزار عالم و بر داری صفات هزار عالم و بر داری سبب و شرفها  
 عالم الشهادة و در قوت القلوب گفته که رفع حجابها سهل است بر سالک از رفع حجابها برانی چه تفسیر لطیف خود از حجابها  
 طلبان نور دارند از طلبان میگرد و بنور نیست میگرد و صفات هزار حجاب از آن حجابها هزار حجابها طلبانند که در لطیفه  
 فانی شده یا در ملکوت دارند چون سالک در ملکوت استغفار نماید و در آن در ملکوت مشغول گردد این ده هزار حجاب  
 در پیش وی ظاهر شوند بطریق طبق طبق بعضی بر بالا بعضی در آن زمان و خود مانند ابرقید صفا گیرد و از آن ده هزار  
 حجاب در لطیفه تفسیر شده و رنگ از آن لایع نبود دارند و تربیت وجود از نفس و نفس فانی میباشد و وجود در کون نفس را  
 و حیال و افاضه بخیر کند پس وجود خیر پیدا آید و الا فاضه بشکند و از وجود خیر بر آید و از آن ده هزار حجاب

و فیما بین اینها  
 شیخ عبدالحق فرموده  
 در این محجوبان است

[illegible]







]

و منکر است و القدر اربعین و منکر الکلیل و النهدا لایه بر ششم بر اثر شمس علی و مغلیه برای انسان اگر اثرات این زمین  
خافند و این سخن من است و منی سخن برهان بر دل کردن دیگر را در علم سخن او را در هر یک چیز تعقیب منافع نیست پس بر غیر خالی از  
منافع انسان یو یا بواسطه است ارباب و مرد و خویش و ملک کارند با توانایی بکف آری و بغفلت بخورند بهر از هر دو گشته و زمان  
بردار شرط انصاف باشد که در مانی بی هیچ چیز محسوس نیست مگر در وی منافع دینی یا دنیوی باشد و از آن و انفعی بر عارفی تحقیق  
همه را در هر دو انسان و آنچه برای است بالفعل همه را مانده کرده بجهت آنچه برای است در آخره نه بالفعل در دنیا که اگر از آن است  
نی مانند دنیا جامعیت آن در هر دو کون را و اجمال ملک و ملکوت در آن و تفصیل آن در ملک و ملکوت و تسمی آن را اجمال صغیر  
محیطی بر عالم که در آنچه باین تعلق دارد بهر دو با سیوم در فصل یازدهم و در بعضی فصل دیگر نیز ایراد نموده دیگر بدان ایا اعیان که  
انحصار بر عالم در دو عالم دنیا و آخرت و لطیف و کثیف و علوی و مغلی و ملک و ملکوت عند المتکلمین که عند اکثر المتکلمین عالم است  
و عالم اعیان باشد موجود نیست چه همه المتکلمین در وجود دینی را ثابت ندارند و مراد از وجود دینی صورت حاصله در دین پس فلا فقه  
گویند که دو وجود دینی و خارجی و وجود دینی صورت علمی منتفی میگردد در آئینه دل مانند انعکاس صورت در آئینه عیون ممکن  
در آئینه عیون عکس عینی میوه و در آئینه دل مانند صورت عینی صورتی در رسم میگردد و وجود حقیقی میباید و وجود دینی ادبی  
شمارد وجود خارجی در تمام مایه خود و مثال است پس صورت حاصله در ذهن را عالم گویند پس اگر آن صورت را حکم بگویند  
مع نفی یا مع اثبات باشد تعین گویند و الا تصور مانند معنی لغوی لفظ تصور صورت گردان و چون نفس را در این بحر است و

تصور چیست مادی یعنی اقسام صور مادی جزئی در مجر بسط جائز دارند چنانچه باطنیه است نموند و آن پنج اند صغر و کبر  
 و خیال و وهم و حافله و قهوه و در نقد است صور ترسم گویند صور موضوع و صور محمول و صور نسبت و حکم اگر اقسام صورت  
 ندارد لیکن وجود دارد پس وجود دینی نام بر صور و حکم شامل و بیجا مجزیه از صور در دین صورت گیرند تا آنکه میگویند که علم از اقسام  
 موجوده در خارج چه اقسام صورت در نفس دارند وجود آن صورت در ذات خود اگر چه در خارج صورت ندارد و متکلیف نیست از اعتبار  
 و گویند که علم حقیقی که متکلف میگرداند بوی معلوم و معلول و بی باطنیه بوی عاده الله نه باطنیه یعنی علم نفس صورت پذیرفته  
 میگویند بلکه حقیقی در دل که موجب است صورت بوی عاده الله نه موجب از خود عاده الله جاری شده که بعد از معلول عقل و حواس  
 بند حواس و باطنیه علم صور معلوم را روشن میگرداند پس صور علم را وجود اعتباری غیر المتکلیف است حقیقی و متکلیف میگویند که  
 چیزی را چه وجود است اعتبار حقیقی و دینی و یکی حقیقی و آن یعنی مثلا لفظ دارد در کتب و عبارات و دین وجود اعتباری میدارد و  
 وجود حقیقی در دین است از صفات آنرا دارد و ظاهر وجود غیض را و وجود دینی وجود حقیقی و نفسی گویند و حقیقی و اعتباری  
 گویند یعنی صورتی متکلیف در نقد میباشند اما علم صور در آینه در آب و سیم وجود اعتباری دارد و نیز یکی که حقیقی و معنی  
 محسوس الوجود میباشد و این بنا از خوانش تخرج عاده الله نه حقیقی نموده بعضی صوفیه و هم متکلیف چون وجود دینی را وجود حقیقی میگویند  
 بلکه اعتباری میگویند پس علم باطنیه را هم وجود اعتباری میگویند و گویند که آنها اعتبار را علمیه میگویند و اگر وجود دینی جمیع علم  
 ازلی شدی و آن باطل است و معنی از علم ازلی و تعلقی علم معلوم را هم ازلی میباشند و معلوم یعنی از بیجا خارجیه که متعلق علم  
 عاده الله



حادثه اندامها و علمیه از اینست آن صور را هم منسوب میگویند لیکن اعتبار را محض وجودند و اینها را گویند که عالم دوم  
 و محض در دو قسم لطیف و کثیف بنا شده است و گویند که حقایق را عالم بنا میگفت چه عالم معنی چه کیهانی چه دیگر را نشود  
 و صفات الهی غیر ذات نیستند چنانچه عین ذات هم نیستند پس عالم با مکر اجناس و انواع و اقسام از مخلوقات از ادیان عالم  
 الحيوان و عالم النسل و عالم البصیانه و عالم مکه و عالم بغداد و لایق عالم زید و عالم بکر بل لایق زمین و بکر زمین و عالم کذا  
 فی جواهرش سرخ القفا النقیه و این محض نیست چه در حقیقت هر ذره از ذرات موجود عالمی علائمه که بوی ذات خالق قادر  
 معین است و او را مبدء در بر و قدرت و قدر عیان است بقیه چه هر ذره را عالم بر وجودش دارد آنگاه بی باکتر است بی تویر  
 گویا که اگر این اکنون مذهب شیو علیه در عالم شنودان ایضا صادره شیو علیه میماند که تفصیل عوالم در حدود همین آید و  
 لیکن بطریق اجمال در شنش بر اینصورت مگردد اول مرتبه را عالم و قد و عالم ذات غیر شرطی و عالم لا شو گویند و این مرتبه را عالم  
 از برای آن گفته اند که تعریف عالم بران صادر می آید چه چیزی است و تا ذات خود را بذات عرف غیر واسطه صفات میدانند چنانچه مؤمنان در  
 بهشت ذات منزله او را بذات ببینند و دانند و عارفان مشاهدات حق بنمایند و تا ذات منزله او را میدانند اما ذات من حیث  
 ذات مجرد از صفات منزله و غیر از ادراک عقل و ادراک در دنیا و در بر اعظم میگویند که تا ذات خود را ندانند که از فی شری القفا  
 النقیه و این عالم را لا شو از جهت آن گویند که لا شو صیغه مذکوره در لایحه معنی یعنی پوشیده شده ما خود را ز لایحه روزی بیع نمی پوشیده شدن  
 و در اسم الهی علی سببیه حیث قال یا ه اسم الله اذ خل علیه الالف و لام مخفی مجری اسم العلم کالکس و الحسن الله لایحه الاعلام

مخیت یا تعریف صفه کذا فی التعلیل یا بالکمال المعنی منتهی کماله یعنی تحمیر کرده شده در وی فعال یعنی مفعول من الیه کماله کماله  
 تحمیر کرده و حذف کردند عند اراده بانوار احوال خود بنیچه حذف کردند و در احوال انوار مری و تعریف علم ساز و در این است  
 فرقه تا و اینست قول پر معلوم که در آنست اولیاً دائماً محجوب و مستتر است لیکن اینجا اولیاً عند رفع العجز است و انقضی چه انقضی است  
 و حیثی است و می باشد محال بدین ندارد و در استار محله و تنق و تنق اگر مستتر باشد یعنی شی و انقضی غلط است و کما را از ان است  
 از پیش چشم شود عارفین بر مگره اما محال معلق او را در محال مکنون و مرئی حقائق و صفاتش کند و بی حجابی که نمی تواند دید و در اینست  
 قول ایشان که میگویند در پرده عیان بی پرده نهان پس اصل کلام آنست از حق بنی و انقضی بطریق لفظی انقضی اگر چه عقل عارفین را در در پرده  
 می کشد و خود را در پرده انوار محال پوشیده میگرداند و بگوید که او می تواند که در در پرده صفات که در موجودات ظهور دارند و در اینست  
 بخود اصل انقضی که در او کم نیست عین غفای و غفای در عیان که در در پرده است و در اینست که آید در اینست در اینست در اینست  
 بی نهایت و بی شریانی و برگردانی پس مرتبه را لا اله الا الله گفتند از جهت عیان پس بگویند و زیاده است و در اینست در اینست در اینست  
 تحمیر عقل عارفین را در در پرده در اینست در اینست و بیانی مرتبه را عالم عبودیت و عالم ایمان باشد و عالم عفت گویند بگویند علم انقضی منزل  
 الا زال الیه الله با محیط بخلق و جبر است لایعون بمنه متفان ذی السواد و لانی الارض تا آنکه اعداد اوراق رشی و اعداد  
 جسد الراس و عقول و البی و غیر ذلک است اما الموجودات کلها از وی رسم و رسم و مقدار و صورت و رنگ و احوال و فری و احوال و احوال  
 فی علم انقضی خافیه و انقضی است و در اینست علمای شیعه در اینست در اینست در اینست در اینست در اینست در اینست در اینست  
 از انوار

نتیجه اینها در علم معلوم بود و در هر رساله مقرر و مرسوم شده مسعودی ملاقات و ملائمت از لا و اید و الا سبق

والله اعلم بشئ ولا حرج انكم اريدن صور علميه را اعيان ما به گوئيد يعني اعيان ما به ما تميز في علم الله ليس متماثلين

تتأمل اعتباراً على كونه موجوداً حقيقياً في الموجود الوجودي ووجود حواش دراز لازم آمدی وآن باطل وضمیمه

بند این عضو موجود بود در علم رسته خیالیه اکنون نیز موجود اند و در موجود خواهند بود اگرچه شعور ندارند از ان وجود

و این دو جدول علم قائم و علم و علم قائم بجام مثلاً تو صورت زید را در اداری گویا صورت خارجی او را چشم می بینی و زید را خبر نیست

استقامت تو در دل صداری نرسد تو نرسد را در وجودی که گشته در علم تو یکی خانه از خارج است و خود علم از سر و جبهه تو خود است

[illegible]

خوبه و تا تمام حواش لازم نمی آید چه صور علی بن حمزه باشد و خانچه غریب نیستند و صور علیه صورتی را اتفاقاً اشتباه گویند

مستمر  
مستمر در فضیلت کبریا اول و سر در فضیلت نبی از ما دوم مالهضاح گذشت در این عالم خارجی خلال آن عالم ازلی که لذاتی

الماء في العالم الكون من غيري صورته كجذره المعنى نمود وحرارة در فلک اسرار فلک از ان تحت خواهم سائیس تقیص

ایمانی تو نیست در دنیا و ساختن در خارج حقیقت - بخارجی اور بعضی گویند صورت خارجی مسائل صورت نیست بلکه اصاف

است و خارج از آن و لطف گویند که طاعت در آن است و در آن است و حاجی مقدر نماز و خود را و اوقات و از آن حاجت در آن

[illegible]





صورت اختیار در حقیقت جبریت بر هر دو معنی جبریت و در اینها تا به بیچ ذره و هیچ بوی از اختیار وجود و علم نیست یعنی اینها تا به  
 وجود ندارند مگر نظر علم حق و از هر دو وجه علم و اختیار ندارند اصطلاح این علم جبر و گفتن بر اینها صادر و اینها تا به راعا امتیاز حق  
 از آن گویند که تعلق صفات حق چون علم و قدرت و ارادت و غیره با آنها در اول تا به ظهور و ظهور آن تعلق بحسب ارادت در اول از هر دو وجه  
 و این تدعای بسیار و قیاس بر عارضین محققین نمایی نیست و هیچ یکی از متکلمین و فلاسفه بر آن معلق نیستند آری بعضی متکلمین نیز بر این  
 اطلاع دارند چنانچه گفته اند که صفات سبب ذاتیه و صفات اضافیه تعلیه هر دو را می گویند مشعر صفات الله و الافعال و الاطلاق  
 قیاسا مضمون از اول و حق بنحی و تا در آخر در اول بجای و از آن و محیی و محبت و نعم و منعم و معز و مذل و غیره در اول و اما افعال  
 خوانده اگر خلقی در زیری و احیاء و اموات و انعام و انقاص و اعزاز و اذل و غیره در اول و اما انفعالات از بی نبودن آن و اما هر چه گشتی  
 باینجه که حالتی بمعنی قادر بر خلق و در اول بمعنی قادر بر زیری و تعلیل غریبه و انبساط و هیچ صفی را نمی بینیم و تا را خدایه نیست  
 و هیچ صفی را نمی بینیم تا تعلیل جائز نیست در اول و نه در اول پس حاصل کلام آنکه میسر صفات از ذات معقولات بسبب تعلقات و تعلقات از ذات  
 و لا تعلیل لازم آید و آن باطل است پس تعلقات هم از بی تا به تعلقات با تعلقات در ذات نیاید پس در حق آن تعلقات از بی در اول بحسب ارادت  
 میسر میسریم عالم ملکوت را میسر کرده و میسر جهام عالم انسان را میسر کرده و در فصل دوم از باب اول ذکر کرده و اندکی از آن در فصل  
 دیگر گذشت برینجه عالم ناموس و دیگر گذشت برینجه عالم انسان که در صورت عالم انفس و در معنی عالم اگر چه در معنی محیط بود و ملکوت  
 بیت عجیب خست که در باب بیان در آن گنجینه عجزه که کوهیست خانه هرگز در آن نمیدانند و انشای بر جامعیت انشای عالم را در بی

نفسر باثبات ذکر کرده شد و نمای شود که در کتب تصوف است و در این الیه خوار خفته یعنی تفصیل علوم در حد و حصر نمی آید

غیب مطلق عالم لطیف است  
و عالم مقصور از غف است  
سیر خف غیب اضافی است

لیکن من حیث الاحمال در حرات ضبط نموده اند اول حضرت غیب مطلق عالم موجود اما بقوه و عالم مجرد و عالم اعیان نامیده

عالم مجرد بحت و فوق آن غیب الغیوب عالم ذات بحت و عالم الاسوت آرزو در حیز عوالم شمرده چه درست عبارت داشت

از ذکر باده است دوم حرات غیب نقیض از کتب شهادت عالم اشغال و آن نه من کل الوجوه شهادت و کشف است و نه من کل الوجوه

غیب لطافت بل هر بزرگ بینما چهارم حضرت شهادت مطلق و کشف است عالم اسوت و عالم محسوس پنجم حرات جامع حرات

الانک جامع حرات اربعه و اسد اعلم بالمشاوب

تم الباب الرابع لیسون و سد المستعان من الکتاب نیاسبع

الحیة الابدیة فی طرق الطلاب التقبذیة بید الراجحة

الحفوت العمیة غاص تاج محمد یاریخ

بیت ششم مان زیج الحاکم ۱۳۰۵

روز جمعه



باب پنجم در بیان آنکه طرق الی الله تعالی بوجه انفس الحقائق فرموده اند اما من حیث الاجمال بطریق  
 طریقه شطرا و طریقه ابرار و طریقه اخیار و مراد از اینجا اینجاست و اتباع ایست از نعمت و مستلزمین که اهل معارفند  
 و ابرار شش طریقت است که با انواع ذکر و فکر صغیر و کبیر دستگیرند و این اهل حقائق اند  
 و مدار طریقه شطرا بر تحصیل حقیقت و بنا بر طریقه ابرار بر تصفیه وجه استعداد است یعنی بر تصفیه دل و قطع تعلقات که  
 جمیع ذرات نفوس است و تحصیل تصفیه دل بکمال و فکر علی الدوام میباشد و اصل طریقه اخیار زهد و تقوی  
 و علم و خلوت و مجاهدت و ریاضات نفس و حجت بر طائفه در احتیاج مذهب خود در محقق شدن و درین باب  
 چهارده فصل مفصل در حیزه بدان ای طایفه اهل حق که اسباب طرق الی الله طریق حقیقت چه در آن طریق گذر  
 بر نعمت از حجابی اند تا بجائی پای بندید و می گردید و هر حجابی از آن حجابها علفها و انگاسا لکن است  
 و در طریقه جذبه هیچ حجابی نیست و بر کردن درین طریق محبوی و در طرق دیگر محیی با چه درین طریق سیر است  
 کشش حق میباشد لهذا او را مجذوب گویند که جذبه بغیر کسی کشیدند لهذا سیر را بر محبوی نامند بخلاف دیگر  
 که سیر در آنها خود را بتدریج میرسانند تا بجائی رسیده و لهذا سیر را بر محیی گویند که خود را بخود می کشند بحسب طریقه  
 اگر چه در حقیقت بی کشش حق سیر را ک صورت بند در این جهت یکی را مجذوب گویند و دیگر را ساکن چنانچه

در فصل بیست و نهم از باب اول فرق میان سالک و مجتهد و معذور و توضیح تمام آنچه در این باب عمل برتره جزیره الهی است  
و آنچه جزیره کار کند اعمال ثقلین آن کار کند فی الحقیقت جزیره من جزیره الحق تواری عمل الثقلین و این حدیث  
در این باب میگویند للموید حین کاشیف قدس رتقا السالکین و غیره اگر کتاب بگوید که در دروغی جزیره نیست به تمام فضا  
بسیار لیکن در طرق دیگر چون اوها ذمیمه اوها حمید متبدل گردد در این امر که در این طریق است اوها ذمیمه او  
باز خود کند بخل طریق جزیره که مادام در عین جزیره به اوها و تعلقاتی با شش سوخته می شوند و چون از آن  
باز خود کند پس او را باید که در این جزیره قرار گیرد خود را هم در تمام فضا هم در تمام فضا و مجتهد را واجب گردید که  
طریق جزیره نیکند و الا او را نکند چه تمام در طرق دیگر می باشد و بهیچ وجه در اینها را بری واقف  
همه میانی باید تا او را از آن آگاه کند و الا با اگر در نمودن با اینها و مجتهد و زاهدان است و غفلت هیچ و خوف ندارد  
چون در این جزیره بر سر کسور نشیند و او را در آنکه با یکدیگر بر سر و خردا و در راه این مورد از آن  
هیچ خبر ندارد و در غیبه شیخ نظام الدین قدس فرمود قطعه موردی که با یکدیگر بود یکی میسر شود در این جزیره چون کند تا  
میشد که در پی سفری از اینجا یا از آنجا که در آن کسور میاید که کاشیانش بگوید که مستقر در قند و او را بیاید تا به اراده او که بگوید  
که آن خوف کسور نیز خود را توای ضعیف بجز این میکنی گفت نظام که کار تو شد جزای بدو در این مقصود آن  
مورد را بر حال بجا و عفت و بهاد و در آنجا هم که از آن دفع دگر از آن این هیچ اطاعت نیست و این طبع مجتهد  
و این

و این طریقی شطارت در شطاعت بنین مجید تشدید طاعت همه جمیع شاطرن اشطوری یعنی موافق و موافق کردن در بیان  
 در زیندیش طاعت را بنیای یعنی در این دیدگاهها انداختن در شطاعت از عشق به یکبارگی در شوقی کنند تا بدل به موافق  
 پروانه در در شمع مویکمال شیطانی است در نور زار عشق جو عیار میروم به سر زرباناده چو شطاعت میروم در و از شطاعت  
 اینجا هر جماعتی که در این طریقی جزیره بود در شطاعت مخصوص از سالکین چون اهل طریقه شیخ سراج الدین عبد شطاری صوفی  
 که بعد از این الدنیا در شمع مویکمال شیطانی است در نور زار عشق جو عیار میروم به سر زرباناده چو شطاعت میروم در و از شطاعت  
 جزیره ای فی الفو میگرد در شطاعت عیار یکبارگی شطاعت را از الایه و مبرز عیال قدیست در کتاب التوحید الاسرار فی شطاعت  
 از آن کم خود به بعد در شطاعت شطاعت را گویند که ساکن در طریقه این یک طریقه العین مویکمال میروم در و از شطاعت  
 در طریقه جزیره در اهل طریقه شیخ ابو زید طیفور شطاعتی در شمع مویکمال شیطانی است در نور زار عشق جو عیار میروم به سر زرباناده چو شطاعت میروم در و از شطاعت  
 این شطاعتی جزیره که در شطاعت شطاعت را از الایه و مبرز عیال قدیست در کتاب التوحید الاسرار فی شطاعت  
 و با کم من نفعه من الله که در شطاعت شطاعت را از الایه و مبرز عیال قدیست در کتاب التوحید الاسرار فی شطاعت  
 در شطاعت شطاعت را از الایه و مبرز عیال قدیست در کتاب التوحید الاسرار فی شطاعت  
 چون توئی از شطاعت شطاعت را از الایه و مبرز عیال قدیست در کتاب التوحید الاسرار فی شطاعت  
 قل تعالوا لکف از حد کم آمار ما از آن هم من را نعمت قل تعالوا لکف از حد کم آمار ما از آن هم من را نعمت



زن تالوا که است بهر تنویرا عصبانی میگردد: بین را گن بدگمانی و فطانی سر قدم کن زانکه ز تو ز تالان اما خبر از اصطلاح  
 است نوز و گداز در درشتی نه دره در در خدا در دل برای بهتر از هر دو چه حاصل تر از این است شستی گرمی خورد غیر از غیرت را  
 از دل این معجب است راه عشق کجا که کسی برسد شش نباشد پیش او در حق که بعد از مانی یک علم عشق در در تر نباشد در طریق  
 تحصیل خدیجه است در هیچ محبت کامل اعتقاد کند و لغو در پیش دل در زش نماید تا حرارت آتش خدیجه او در دل پیدا آید و آن تر است  
 آنا تا تو گریه و از خون گرد ما نرفته زنده بماند غیر از غیرت را بوزده یار یکدیگر دیداری از دست شوی آن به که زیر قدر نیست  
 شوی گرمی بخوری تو زیاده ای پاره چشم خود شست و هم دست شوی دیگر بداند که نیار انتظار جزیره ترک ملک نماید کرد چون واقعت  
 ظاهر شود ارم حاصل گردد و چون آتش تیرگر در دوطرفش محبت دیدت نمود از شود لاجرم بحر مواج قندید در جیش و فشان در راه  
 بحکم موج زنده در پس از خود شست و در بر دین در راه پس حال ترک ملک خوب نیست و در در دکان و حد مشهور از نمون نگاه  
 نیست شستی اصل خود خدیجه یکایک خواهد داشت کار کن موقوف بر خدیجه میان زانکه ترک کار چون ماری بوزده نازش با ماری بود  
 ناز را بگذارد و خود بخوری بخور این نیاز و لایه در زاری بخور و بی قبول اند شستن در ای غلام از راه دین رایی منی حدام به مرغ خدیجه  
 ناگه پادشاهش خدیجه دیدی صبح آنکه شمع کش بود و علم بالقبر و عهد دوم در رواقه و توج بر قلب صنوبری شکل دایره طایفه  
 از طریقها انبار بدان ایضا صادق که راقه در لغت یکدیگر را گنبدیا کردن و با یکدیگر چشم داشتن در جهت یکدیگر انتظار کشیدن  
 و در اصطلاح پایشان کردن در از خواهر خواهر شجاع و معانی یعنی تصحیح شجاع و شجاع و شجاع و شجاع در دل نگاهداری در از خواهر خواهر

درا

در اینجا بیانی است معنی مراد در اصطلاح این عظیم الرحمن و قبل معنی توافق که تعقیب صدور فعل از جانب اینجانب مراد است  
 بر صدور فعل از بنده همین پائین کردن در از غیر و نگا داشتن لغوی را در دل و اظهار کشیدن از جهت در ده لغات و دریه  
 چشم داشتن بان از حق سبحانه و تعالی پیش داری پذیرن ما فضل حق ناگارسد میرسد ناگالین بر دل آگارسد و صدور فعل بر  
 از حق سبحانه و تعالی و بعد از حفظ داشتن بنده مراد از اینجا در حدود شش در از اسباب طرد و خذلان دارن قیود وی از درجه محبین  
 و میگویند که ارتقا از جرد و محبت پس راقبه بنده فرع مراد حق چه آغاز کشش از ان جناب بقیه میگوید حق آمد دل به  
 بعبارت من کنه کنین که شایب لیلی و اینهمه مرقه مجسم و محبوس پس دستور طالب مطلبانید و مطلوبی و نگا بداشت  
 کلمات از کلمات صد و شصت و شصت در سلسله نسیه نقشبندیه آن عبارت از راقبه لایق مذکور و نگا بداشت در اصطلاح انشا بفرمایند  
 مراد و شیخ صاحب الدین بن محمد از زمان در سن در رسا خود نوشته که اسهل طریق از طرق تحصیل حق در جمع دارالعباده  
 و لغوی طریق توج و مراد است باین روش که معنی یحیی و میگوید حق سبحانه و تعالی که در از سم مبارک الله مفهوم میگردند در خیال  
 خود نگا دارد و همین معنی را لغوی و عبارت ملا خط اند در مع ذلک جمیع قوای و مدارک تقابل فیضی الشکل متوجه گردد و درین  
 تحلیل خط و توج مراد و مواظبت نماید در ملاقات آن با تکلف کند تا زمانی که کلف بر خیزد و این امری تکلف بلکه میگرد  
 و معنی اسم شریف الله معبود حق یا آنکه حرا آنرا اند در وی مقول یا آنکه ترزیز گیرند وی قلوب یا آنکه در وی آورده شود وی متفیض  
 در شد اند یا آنکه محبت و دوستی بود یا آنکه علمی است مراد از تنزه را بی اشتغال و اینهمه اقوال اند در معنی اسم شریف پس در اینجا بعضی

این معانی که گفته شد در دل تصور و تخیل کند بر مضمون <sup>۶۰۳</sup> این متن که در حد و لیکن تخیل است که در ادراک این اسم شریف پیوندد  
 و بچگونگی و بی شبیهی و بی نمونی نه می تواند کرد و تخیل معنی اسم شریف بمواظف عری و فایس و غیر ذلک می باید کرد و بعضی اکابر فرموده  
 که اگر تخیل معنی اسم شریف بر دست و تصور گردد در درختان سنگ ملخ شود و آنرا تصور نور سیط محیط جمیع الموجودات العلیه و الغیبه  
 تصور و مع ذلک همه توانی و در هرگاه خود بر تخیل شود تا آنکه بصیرت آن قوی گردد و تصور رافع گردد و معنی مقصود بکلیف پیچیده می آید  
 و این حاصل را مذکور بر نداشتی در طریق پیران نیز کاین تحریر لفظ الله را تصور می کنند و تخیل می بندند چنانچه خواهد آمد  
 از اسم الله و خواهد شنید <sup>الله</sup> الاحرار فرموده که در اقر چونکه از باب فاعله لاجرم تر اقب از جانین یا پس مرا قبله لاجرم مرا قبله اطلاق  
 خود را بر حق و در پیش گیرد و با اطلاق حق را بر خود تصور کند و تصور اصل استحقاق علیه صلوات الله علیه و السلام ان تعبد الله کان له فانه  
 مکن تراه فانه یک گاه بین معنی دیگر طریق و راقبه دل صنوبری یعنی شکل دل را در ذهن حاضر دارد چنانچه گویا چشم بر می بیند و در  
 درین راقبه متراکب کند و بکنایه می نماید و بهر خاطر آنکه کند و هیچ خاطری را در دل جای ندهد مگر خاطر حق و تسکین است و او را تا  
 متذکره می گرد و کلام خیر و باقی تعقیب و مواظف حاصل شود و جمع دست دهد و تقویت ثبوت نماید بیت مانند مرغی باشد  
 بانی بر سینه دل با سبک بر تخیل دل را انداخته و ذوق و حقیقه و میگویند که هیچ طریق را در اسم الهی و در اسم الهی در تحصیل حبه و جمع در دل  
 تقویت از طریق راقبه دل نمیدانند و یکی از فوائد این اسم که در در طریق اطلاق بر خاسته خلالتی می افتد و تقویت می باید از انواع خواهر  
 چنانچه دانستی شرح آن در ضمن بیان خواهر و حاصل می شود و در این طریق در ارتقاء در ملک و ملکوت و نظر کردن در باطن کنی  
 نظر



بنظر سبب و تنویر نمودن ضمیر میر که گدانی رشتا اشخ تاج الدین بن مهیار زمان و میگویند که دل بیت الله تعالی  
 که یکجا و در این بیت و جادو کشی وی میکند و نفس را بحکم انما اکثرت نجس القلوب و الحمد لله در آن جایی نهد  
 لاجرم محمد را در رب البیت شود پس وی را از روز در آنجا نقش و تجذبت بوی و شور بوی برده و اما آنچه  
 در عرف مشهور شده که سر فر کردن را که عند ذکر خفی مرا قیامت چنانچه سر را بر زانو نهد و یا رخ را بر بالا بپوشد  
 بیت بشما طاعتی قبول غرض از فکر او مآرا نباید جز به مجرای بیان سر فر مآرا این در اصطلاح این اثر است  
 بلکه در عرف معلوم است لیکن این طریق نشستن ایستاد خلوت برای دفع خواطر و بانی طور نشستن نشستن خواطر در این  
 احوال باطن اندکی اندکی مندرج میگردد و جمعیت برخی ظهور میکند لیکن در حضور مردم اینچنین نشستن نشستن در دردی  
 خوشتر و انگشت نمائی خلقت در آن هم قابل رسا که طریقی خوا و بانی طور نشستن مگر در خلوت خلقت در علم با بصورت  
 فصل سوم در باب طایفه پیر بدان ایضا صاف که سر بر نشستن بر ذکر و سر خود و صحبت و اینجمله تحقیق بر صحبت  
 صبح اشخ تاج الدین فی رساله بیت آدمی از صحبت قضا جلال کامل خوف در غنچه ظهور است که اندر آن خوف و طریقت  
 ایضا آن خوف و عظم همین صحبت بلند بدین رسم میمانند و میفرمایند که آنچه افعی کرامت یک نظر بر حال شریف انصاف و عظم  
 حاصل میشود از معارف و تعاقب دیگر از انصاف و عظم حاصل نمیشود و به عقاید مسلمین و حکم الهی دارند بر آنکه محاسن  
 اثری از چون در کتبها یکدیگر باشند یکی از این انوی دیگری گردید و یا اینکه بیت الهی گر باشد چند متدب باشد

خوی گرد از لید و گزینان باقی نایاب به بصیرت کامل ارتباط قلبی دست میدهد و آن صورت خصوصاً جمع میگردد و پیشش  
بهتر از اعمال نافع به محبت سیر بر سر عمل است بهر کار داشت در عمل حاصل کلام اندک از عیب حاصل میشود و در اظ  
و آب صحت بجا آورده شود سعادتیکه از آن حاصل میشود بجز آن از هیچ چیز حاصل نمیشود بهر صحتی که اگر کسی است  
صید صحت صفا طاعت به غنای شایسته با اولیا بهتر از حد شایسته با همه کامل و در حین کیمیا کیمیا میجوید  
و احیاء در حلقه و در دردیافته اند چنانچه در فصل هم خواهند آمد در آن احیاء دارد و غایب که در مجلس گردید  
در آن در آن ایستاده نشیند مغفور میگردد در آن شایسته حاج الدین بن محمد الزمان مذکور است که چون ترا از حقیقت شیخ اثری  
در دل نمود از شود باید که آن اثر را بکار ببرد تا بکارت ملایم از یاد گردد و اگر در آن نمیدانست که آن تصور نقد باید که  
باز به محبتی را که کتب تا آنکه آن سواد باز در نماید و همچنین اگر باره ترا خلی و تصور بدیش بر بار بخت شرف دی بر است  
کردن باید تا مدت کلفت بر خیزد و آن سواد ملایم گردد و اگر ترا از حقیقت اثری دست نمیدانست و لیکن همیشه را بخت و بخت  
دی در دل تو روی نماید پس باید که صورت شیخ را در خیال نگه داری و مع ذلک بر قلب صنوبری توجه نمایی تا آنکه از خود غایب شوی  
خود را در دی گم کنی تا هر چه از ملک و هوا به شیخ ترا عطا گردد و اگر ترا این عمل هم ترقی نداد باید که صورت شیخ را  
بر دیوار خود تخیل کنی و از دوش بر دل صنوبری متوجه سازی یعنی آن صورت خجسته را بر دوش راست اعتبار کنی و از دوش چپ بر  
دار اعتبار کنی شیخ را بر آن ارمیده از دوش چپ خیال کنی و برین روش مداومت کنی تا شایسته غایت زنا و تصور و تعالی دست  
دلالت

و گفته مرید را باید که در مدتی که در خدمت میر میماند قبل از حضور در جمیع محلات بی بی مالغیا مانند آنتهی حاصل کلام و زیارت  
 ۶۰۶  
 غیر از آن حضور روی شیخ را در ذهن حاضر میباید داشت تا مگر روی خود روی شیخ در خاشاک تبدیل نیندازد و انکار حق را نکند  
 این حالت افتادنی است که مانند دیگر بدان احوال صادق که همیشه است ادب اگر یکی از آن هفت ادب است شود صحبت به نیت  
 در کار ادب در فصل سوم از باب ششم خواهد آمد ان شاء الله و در رساله الدیر فرموده که فنا و غیبت که سبک را محبت بر حاصل می شود  
 برع الزوال است و اینها فرموده الهو سهیل و الشیخ علیه السلام در این باب آن را در صورتی خلق و شب بران بر دو شرط اند ریقا ادب  
 محبت و تواند بران چون بصیبت برع ریقا ادب آن یان سواد شرف شد شعورش بر عا ادب نماید ریقا است آداب از خوشتر و آن  
 شتابانند خوشتر و زوال یابد ریقا شرف و خوشتر و عیاشی این حاصل کلام است دیگر بدانند اگر از این باید که صورت شیخ را در صورتی که  
 در آینه در ذهن و خیال خود حاضر دارد تا مادرش شبیه دهد و اعتقاد در در دل خود که ریقا چایر غیر محبت و غیر تیری را بر هر موافق  
 اطرافش بر بر اعتقاد دارد که ریقا چایرین حاضر در طریقت و را ممد و اوست اگر شخصیت او از این غایت و اعتقاد دارد که هیچ  
 نیکی برای شیخ من مرا جایی نخواهد کرد و الا شیخ بصورت شیخی زلف گرفته او را فریب دهد و گواه کند و چون اعتقاد کند که در دل را شیخ  
 دارد حق شیخ او را از شیخ آن قدر سلک کند تا مثل گرفتن بصورت شیخی نتواند گذاشتی تو القلوب و لعل در غیبت در حد دارد فی  
 المکوة فی بیض الساعون ابن خود قال ان الشیطان التمثیل فی صورت ارجل فیای القوم فیدهم بالحدیث من الکذب فیسرقون  
 نقول ارجل منهم سمعت رجلا یقول و جهه ولا الیری ما ربه و راه سلم و اینجند را حکم فرمود چایر جهاد را در مثل این راه نیست و اهلای



امور که این قید باشند بجز اینها غالباً نمیشوند اما این شیخ عبدالحق فی شرح و تفسیر اینها علیهم السلام گفته اند و لیکن هنوز عام شیخ گفته  
بر اینها علیهم السلام افزوده گویند میتوانستند و گویا که شیخ باشد و در وی اعتقاد صادق و یقین راسخ دارد و نمیتوانستند که بصورت آن شیخ  
تمثل شده آن میرزا نزدیکه که این نوع القبول چون مرید شیخ خود اعتقاد کامل در تکمیل او دارد و او هم چنین کامل و یکدل بود و مع ذلك او دیگر را  
شیخی نگرفت و در دل اعتقاد دارد که هیچ پری نیست مگر آن پری که برادر پری کند در راه حق او را بخوابد یا بدست می آید و اگر او چنین اعتقاد ندارد  
و با آن شیخ در مقام تکمیل تسبیح نموده چند خود را در دست مرید خود می زند و فواید و غرر وجود اعلیت شیخ و تحت شیخ و عند شیخ اعتقاد مرید در حق شیخ  
و ارتباط بوی مرید را حاصل نمیشود از آن جمله یکی آنست که چون مرید را دانی شکل انداخته و شیخ را در دل حاضر گردانیده و او را کند از آن صورت  
مستحضر باین حال و یا باین حال پس روح شیخ در عقیدت محال حال اشک او نماید و عرف باطنی که دارد و همچنین بر اشکالیکه او را بدیدار و در حق  
با چنین موال کند با تعلق خود اگر چه بعد از دانی شیخ بعد که افاضات شیخ عبدالحق فی شرح مشکوٰۃ مافلا من شیخ عبد الوهاب المتقی و در قلوب القلوب  
گویند این سعادت بوی را بطریق دیگر بدیدار و دیگر آنست که چون بر کامل محو بود در پیش راسخ العقیده بود در حق وی و ارتباط نموده بود  
بوی بر او اندازد و باین حال تعریف پیدا می شود تا دفع مرض ظاهر و باطن میتواند که از وی باند حق بنمای و توانی و در دفع مرض ظاهر و در طریقت  
یکی آنست که در حق و در دو عالم دارد و بتفرع و امتثال در جناب و الجلال روی آورده و بر حال او متوجه شده است و گفتار حق بنمای و تعالوا  
نموده ایم خویش را اگر همچنین آن مرید را قرار دهد بعضیتی پس بر همچنین کند حق بنمای و توانی او را توبه نصوح روزی کند و دوم آنست که بر خود را تمام  
آن مرید قرار دهد و نفس خود را توکل مرید نفس کند بر دفع آن مرضی و آن معصیت متوجه شود باین در داخل خود گوید که آن مرضی و آن معصیت  
در دست

نصف

و از آن خود دفع میکنم بحول و قوت حق بنی و تعالی و برین توبه مداومت میکنم تا حق بنی و تعالی از کرم خویش از ان دید در نشاء و قبل  
 برانسانید که روض ظاهر را ندید دفع کند چه در آن مضامین است چون تصفیه قلوب و مایه چرا که در روض منقح و مصفی میگردد و قبول و غنای  
 بنور حق میگردد و بر نور مشهور تصفیه و لیکن خواهر را گنبده رسید از ادراک آن نور مانع و حجابی نبود پس باید که آن خواهر از دفع کند  
 از رید بطریق مذکور در روض دفع کند و روض باطن عبارت از عقیده فاسده و خلیجی خاطر میکند و بتقریر آن دفع میکند و از کار کردن  
 بتعقیق طبیعت و سواد که نه چنانچه باطن اند و دفع این روض باطنی که پدید میآید و در مقابل خود نشاء و ادراک و کردار خود را حاف  
 آورد و از خواهر مغفوت باز در این روض آن روض قلبی توبه نمود کمال است که در این روض توبه حق بنی و تعالی آنرا از دل میداند  
 نشاء و ادراک و آن از روض خود نصیب و میگوید که برای روض حجاب نورانی از دل میداند و حق بنی و تعالی آنرا از دل میداند و این توف  
 عطا میکند و با آنکه روض بر روی سپردن و یک شهادت میسوی اگر اندک آنگاه که چشم لطف و رحمت گردند و احوال و حدیث با یکدیگر برین  
 در موده که اگر اندک در روض حجابی ادبی واقع شود یا پس شیخ را احتمال و خبر میاید و در سلب حال او نگوشد بلکه آنها کند در روض حجاب  
 ظلمت از روی موحی ادبی و دیگرانی او شده و در کند او را بنی و نبات بر بنی و کردت گفتن لایحه و توفات را یکبارگی استخفا  
 کرده یعنی زانو بردارد از خیر اعتقاد و وجود و در شهادت و ادراک و شهادت را ملحق و طوطی است نه ایم با اعتبار وجود  
 و با ایمان با اعتبار عقیده و عبودیت و برین و تیره ظاهر گفته از یاد نماید با یکدیگر بیت و یکبارگی پس آن حجابی ظلمت که موحی و یکبارگی  
 او شده و رفع خواهد شد از نشاء و این سائل در سائل کثیر و توفع میاید و رسد و علم بالهوا





علی ما صرح فی کشف المحجوب بعضی متکلمین میگویند که اگر در حق بدست قاضی دست روزی که محبت دارد بدویدی ما اگر این هفت  
 قائل شدیم و لیکن چون دارد شد ایمان باید آورد و چون هفت خالی مثل هفت مخلوق میباشد پس گوئیم که محبت از تعالی رسیده  
 چون محبت است بر یکدیگر بلکه محبتی از تعالی خدایتانند و محبت در ادراک کند محبتی عاجز و مضطرب و ایمان باید آورد و باید  
 ان یحب التوابع و یکدیگر است و قیل محبت از تعالی تر است من صفات النقص و قیل محبت با بالبعد رضایه بر جماعتی از حق چون حاشا  
 محاسبی در شیخ ابوالقاسم احمد و غیره و جمیع آنها از متکلمین بر آنند که محبت تعالی مرئیه از نقطه و محبت مروری از انجا و مروری  
 و از وقت همونکه از اشیاء و از انقضاء ایمان پس اراده حق ازلی و نقطه و محبت نام شد و ذات تعالی و علمین  
 از انکه محبت که محبت نام دارد و آن ازلی و متعلق آن که نبیند محقق اند و محبتی گویند که محبت حق مرئیه را بمنتهی تا جمیع  
 برین در طلاء الاعلی و قیل یعنی احسان و این هم از کشف المحجوب مذکور اند و در دیگر رسائل نیز مذکور است باینکه تعالی و قیل  
 محبت مرئیه را از انکه تو نیست و مرئیه را در دنیا و اعطای ثواب بسیار و اگر ای شمار در عباد و در تعظیمین انقول یا قول اهل تریق گفته  
 بعد گفته اند اهل طریقت محبت مرئیه را از دیگران در تعظیمین است و در انکه در تعظیمین انقول یا قول اهل طریقت  
 فی قضاء الهایست و این حاصل علم است که از غیر گفته اند از سمون محبت در سر پرست که محبت است گفت از محبت مرئیه را می پرسید باز  
 مجتبه یا حق گفته اند محبت مرئیه را از خود درین است با خود خیر علیه السلام بودم و گفته اند محبت مرئیه را بگفت ملائکه ملکوت  
 طاعتین آن نداشتند و امام محمد الاسلام محمد التوایی در تعظیمین یوسف زفره که محبت را بجهل علامت طلب و عباد محجوب

مجتبای وی برای وی و تقوی اعدای وی و قسم خوردن بر وی و حق تعالی محمد رسول را حای الله علیه و آله سلم دوست داشت پس  
 رضا طلبید از سوی اهل یک یک نفری در دوستی داشت دل از غم تنگواران و تابعین یکسوم الله و با عدل نفس داشت  
 قدری تعجب بر حق تعالی افکند که قبل از پیدا شدن در حق قسم خورد که اگر این لغی سکرتم نمون در حال محبت محتاج نیاید به خود  
 و الله غنی عن العالمین بر محبت حق رسیده را این باشد که محبت و عرف مفهوم میگردد لهذا این العالمی احتیاج آفریده است  
 در حق آن وجهی که از عالمی مسلمین بر ظاهر منی آن حمل کرده مگر طائفه وجودی که از این ظاهر منی محبت خواهند دانند و این قدر احتیاج بر  
 خدا دارند چنان دارند و میگویند که حق سبحا و تعالی یکمان از این خود غنی عن العالمین اما از جهت کمال انبیا و صفاتی تعالی است  
 محلی و خلقی برای جمال آورد و مشاهد جمال خود در برای بیت ما آئینه ایم و در جمال دارند از این مانده تا کمال دارند و آئینه  
 محتاج نباشد به جمال بلکه ابراهیم است شیخ طاهر زود بیت او با محتاج نیاید عاقلان را از این معراج نیاید از این سخن  
 یواضعیت و بظواهر سخن و بیباکی است اکنون بیا بستم به باقی تعالی شود آن کس که در انبیا و روح بر اقبال و صفاتی که با  
 حق سبحا و تعالی باشد چه میگوید که ایستاده صفاتی او تعالی باشند از این محبت در دل نبوده همین کشتن دل بطور حق سبحا و تعالی  
 و اصل جاذبیت حق پر محبت حق فیض جاذبیت حق و هر چه موجب قرب و ملوک حق و سبب رفعا و تعالی شود در حق میخیزد  
 و کمال اهل دنیا است او را در حق محبت و شاد بر محبت و ثمره محبت و محبت را آن وجه اعتباری نیست لهذا در تفسیر ذکر از امام  
 حسن علیی آورده که او فرموده من ادعی محبت الله و مخالفت رسول الله کفر است پس بعد از او ایستاده در انبیا هم گواهی میدهد بر وجود محبت  
 حق سبحا و تعالی

حق بگویند و در وی قال الله قل انتم تنسبونوا الله ما يقوین بحکم الله و در دعا مانده آمده اللهم انی اسئلك  
 حبک و حب من یحبک و حب عمل یقوین الیک حبک و زهد الی لغت محبت ما خود از حبه بگزار و آن تخمیت درستی  
 خود در کردار که اندر چون باران بروی بار در رسته شود بر کمال رسد و ثمره دهد و بار و شعله و پختن تخم محبت الی  
 جا ذیت حق در زمین دل مومن اندر در رسته شود و آب باران بلا یا و من پرورده شود و موی طلب حق در آید  
 اینها الله بدیدارید و اگر چنین نبوی محبت تقوی غیر مستبره و علامت محبت الی در دل بنده این که در بعضی در اعطاء  
 وضع او به الله با نیت هر چه کند از فعل و ترک بای رضا و تقوا کند یعنی هر حال طالب رضای حق باشد و این  
 علامت کمال ایمان و معنی این امامیه قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب الله و انقض الله و اعطی الله وضع الله فقد استكمل  
 الايمان و هو الوداد و در راه الرضی عن شعبان النور مع تعظیم و ما خیر رفیه فقد استكمل ایمانه و آنچه در  
 توفیق و اولی شنیدی که ولا یعنی محبت و در بی محبت یا محبوب بنا بر کند فعل یعنی فاعل یا بمعنی فاعول  
 پس چون ولا بر دل و لا عامه و لا خاصه چنانچه شش در محل آن گذشت همچنان محبت که بمعنی ولایت نیز  
 بر دل و لا عامه و لا خاصه که عاقبت المسلمین بخداوند دارند و حق ثبات آن دارد و در محبت خاصه که نصیب خواص  
 مومنین و این هم در همین محبت عامه و محبت مملو با مخطوط و محبت عامه عبارت از استقامت استقامت و اقامت  
 و علامت استقامت و محبت عامه که در وی چه او درین تمام طالب حق است که طالب رضای محسوب حق است

علامت کمال ایمان



چون رضاء محبوبی که در محبت صفایه بر می میانه پس اگر محب بر آن راضی نگردد طایفه رضاء خود گشت نه طایفه رضاء محبوب پس محب

نمودند نه محب و محب تحقیق چون را به خود رضاء امام حسن یعنی را گفت که در محبت می چونی خود را که چه از وی بر می برد

از نگاه بر آن محب می کنم و چه از وی می برد بر آن مخلوط دنیا و دین را می خورد بر آن شکر حمد می کنم را به خود که این صفت در کتاب

بعضی نیز خود را بر دروازای خداوندان خود افتاده اند چه برایشان می رسد از پنج بر آن عبارت بر آن اند و بر راحت هستند اند که

نظر محبت است که کل ما حاضری المحبوب فهو محبوب و کل ما یزید المحبوب فهو محبوب و من ادعی التوجه فاعطاه المحبوب ستمایا که فان لم یسلط

با کل ذلک السم فادعها باطل پس امام حسن بر وی تحسین کردند و آنچه از سلف العارفین معمول است که الارادة ترک الارادة والمیزین

لا دارد اعتبار از مقام و این مقام را صفت ما کرده و بها این مقام را می گویند و این قول معلوم شد صوفی شش از صفات است

کینه صوفی آنکه دارد این صفایا این صفایا صوفی باشد و با کار صوفی همانند رنگها پادشاه از دل زد و در رنگها پادشاه محبت مخلوط

مخلوط اگر دوستی از دهنم محبت قد و لیکن بر تبه و تبه و اینها انواع محبت است که بی اختیار از دل می آید و اینها نفس اختیار میکند و اصل

مقتضای نفس طبعی شیر ابا و امتناع از بر زدن محبت حلی طری چون محبت زن و زن و مال مال الله زن و مال الله زن و مال الله زن و مال الله زن

والبنین والفتایر المعطاة من الذریب والنفقة والخیل للسنو والاعان والحرث ذلک من الحیوة الدنیاء واللعنة من المآلین و محبت

بیت عوام مردم در قوم چه بسا بود و غفلت و گاهی موجب طعنا و عیبا و گویا در نظر خواص محمود و اینان بیعیما و بیو از وی از

علم تحقیق محبت نمی مانند باین نوع سبب از دهن محبت در دنیا اینان دیگر در دین آن در کتاب اسرار کمال دارد آنجا باید دید بدیت

ندارم



الفسق نظا الحیث وبعین گفته عشق تجا در الحیث عن الحد ودر کشف العاقل که عشق بکسر از حد عشق درستی و شیفته شدن و دلزده  
 شدن از طرف درستی و عشق بفرقه نموده شدن پس حاصل اینهمه یونانی است که عشق فرط محبت گویند یعنی از حد گذشتن محبت پس عشق کوهی است و عشق  
 و محبت عام و اما شیفته شدن یعنی دلزده شدن و شیفته یعنی دلورده این لازم معنی عشق است که در یونانی عین عشق است بلکه شیفته یعنی دلزده  
 لازم عشق و عشق مستلزم او پس عشق در یونانی باشد و یونانی با عشق میباید چون ذات عشق مدد میگیرد و هیچ چیز در وجود عشق در یونانی  
 و شود لکن بعد از دو عقل عشق همین در یونانی و در یونانی تعریف کردند عشق را بدو یونانی در سوز و شیفته شدن و الا عشق همان فرط محبت نقطه  
 و لیکن شیفته شدن در یونانی عشق در عقل در یونانی و در یونانی یونانی هم وجود دارد در سبب مرض و شیفته شدن در یونانی است که از عشق ناشی شود  
 در عشق وجود ندارد چنانچه عشق یا او وجود ندارد عشق چون در حلقه آید عقل لایم کم شود آید چون شود بسیار می کم شود  
 و شیفته شدن معنی شیفته شدن و شیفته کردن آمده و اصطلاح قوی عشق و محبت هر دو مترادف آمده پس یکسان بقام دیگری است و انکه در  
 حلال و در محبت و چون فرط محبت اصطلاحی و کند در دل پیدا می شود که در عقل نیست نباید و چون آید قید جنون که در اندیشه خود می آید  
 که از یونانی خوشی را اما محمول را چون عشق نری متحقق الوجود نیست بلکه اعتبار محقق و آثارش و علاما موجود اند پس در شیفته شدن  
 اختلا تا که چه چیز است که موجب اضطراب و نریل در عقل میشود و نامش عشق گویند عقل سوار است بر عقلی القلب جوارش اند که اگر از عشق  
 عشق با بیهوشی و عقل سوار با در اضطراب است کل شیء و یونانی جوارش اند که اگر است بودی هزاران جگر خسته و خسته و عقل سوار  
 جوارش اند که اگر از بیهوشی در طبع عشق چنان آید از خوشی از بهر چرا و عقل سوار و در بهر جوارش اند که اگر عطا بود عشق را چنان  
 طلب



طلب و شغف چیست و قیل بر آلم و قیل بر مخته و قیل بر راحه و قیل بر غریزه که اینها احوال تخمنا و مجازنه و مساهله گفته اند و این  
بنابر اتفاق و در عشق و نیز یکی است و یکا بیت ششم کرد و گویند مکان پرید نیست پنهان و معبرم که شام پرید نیست بدو اتفاق  
شاید که با بلوغ و بوف همان که لذت که عشق فرط محبت و بر اکنون بدانند عشق صفت حق بایانه و حقیق را میگویند  
پس ملین از تکلمین و مخمّن و قهّار و صیغیه برانند که تیا از انبیاء بخداوند تعالی محال است و حق بشما و انوار عاقلان جائز نیست  
و عشق صفت نیست مگر ظاهر وجود که این عشق بر خداوند تعالی جائز دارند و گویند که عشق در حقیقت صفت است و عاشق  
حقیقی جز از او نمیباشد و در میگویند گفته عشق دان و صف خدائی یا نیاز عاشق بر غیر او با محال و میگویند که  
کمال و کمین موشی و عالم با بود و با بود خویش میبود یکا یک با عشق و در پیش آمده ظاهر بر باطن عاشق نیست و با ظاهر  
و با باطن و عاشق و معشوق با عشق بیقرار یکا اضطرار از بر ظاهر و مبدء و جوهره از روی کار بر کشود و از روی عاشق خود را  
عین معشوق جلوه فرمود بیت بر تو حس از جوهر پیدا شده عالم اند نفس پیدا شده و ام که در جمال و لطیفی حس در پیش میدهد و پیدا شده  
و تفصیل از پیدا در کتب این چون لغت عاقلانه در خوش دارد و هیچ یکی از ذوق اهل قبله باین قول اجراء نموده چرتی شما و اما  
ازین معنی نمره و معشوق مگر ظاهر وجود بدین قول قائل شده چنانچه در فصل با فنی هم مذکور شد اکنون عشق مخلوق با خالق خود  
نابسته خود و بند را میگویند و هیچ یکی اینقول را از کمال کرده مگر در گره پس از علمای گویند چون عشق از خود جدا  
محبت و حق تعالی نیست از عشق بجز تفاوت صورت گیرد و محبت بسیار خرم و محبت و کلام و ادب و ادب و در محبت  
محبت و حق تعالی در بلا با محاسن و در عشق بجز تفاوت صورت گیرد و محبت بسیار خرم و محبت و کلام و ادب و ادب و در محبت

ف

معا او تو در دنیا میبخت عشق او تو در دنیا سبزه در دنیا صورت ندارد اما فردا روز قیامت چون او را بینند غم نخوند و هم  
 نعمتی خدای خود را تصور بر سر زنند و نه عهد هر سال هر سال فراموش کنند و این شد معنی شاه که کند و چشم نزنند و این شد نزد ایشان  
 ستیاد و معلوم شود و زیاده نه ندارند اما محبت انجم کلام او در روز قیامت در دل عشق وجود میدهد و در آن شبها خلق  
 آدمی را بر او نند لاجرم همه دعوی محبت دارند عشق تو زنی است که میبختد به سرست از سایه اله آید و جماعتی از مخالفین می  
 گویند که عشق خداوند تو را در هر دو کون میجوید و ممکن نیست تا موجود شود بلکه از تفسیر محال است عشق در باب خداوند تا هم در جواب خلق  
 طلب اگر کردت و طلب احاطه کردن ذات بی روی و ذات او تعالی را احاطه کردن بیرون ممکن نیست چه او تعالی غیر تناسلی است و طلب  
 غیر ممکن غیر محال باشد عشق او تو در نیست نه در دنیا و نه در عقب و هیچ قول بهر عشق خداوند تو را در دل عشق جانشین در دنیا و در عقب  
 و جانشین در عقل و شعاع و در وقوع آمده پس انکارش یعنی برگردان در جهت قول بهر او است که تعریف عشق با اعتبار از گفته می شود  
 اگر چه نیست متوجه می شود و محال وجود غیر ممکن طلب نمیکنی اگر معطوفت آن تعطف دل می پذیرد که هر دریا و چشم این عشق  
 که در طلب آب پیرانش خاطر گرفته و تدبیر عقل کرده می پذیرد که هر دریا اگر در چشم سیرا می شود پس اگر معطوفت که در طلب آب گشته تا دیده  
 و با هر انوشه هیچ مانعی نیست او را از ذلت طلب معلوم که دریا را از نوشیدن نتواند و لیکن عشق این بهت میدهد عشق میگوید که هر دریا را  
 بشم و فعلی خود برود و حال او بدید چون دیده میشود و سنگی او منقطع میگردد آتشش سرگردان باشد اما عشق وجود میدهد و تعطف  
 عشق در طلب آب بی نهایتی و بی پایانی است عشق را نیست کار از میری پیدا شود این نه در آب است کار از ساحلی پیدا شود بی ساحل باید جو  
 بخون

بخت بای در دامن کشید تا ز امانی بیابان محلی پیدا شود: چون مطلوب عشق پیدا یابد و متعلق او  
 غیر متناهی باید که خود عشق هم غیر متناهی باشد: بالین چون چیزی از مطلوب متعلق میسرمان شود که تمام تمام  
 کل گردد و نایب نباشد آنرا وصال نام کرده و بد القدر عشق تمام میگرد و طلب او آرام میگیرد و  
 آتش میبرد گویا هر آن غیر متناهی را بمعنی نهایی آن احاطه کرده پس محیط غیر متناهی نیز غیر متناهی باشد  
 عشق با دیگر غیر متناهی نسبت طلب تعاضد او و متناهی نسبت حصول و بشود احاطه او عشق به نسبت  
 متناهی و نسبت غیر متناهی و بتقدیرات عشق جمع گفته نمی شود: متناهی و نه غیر متناهی و نه جوهر و نه عرض  
 و ازینجا گفته اند عشق شئی لا یوصف بشئی و لا یعرف اصطلاحات عشق بهمان پیدا می شود: نام او پیدا  
 خود بصورت: چون سلطان عشق کشور دل را فتح کند عقل و نفس و شیطان را که درین ملک اند و خوار و خجل کرده  
 ازین اقلیم بدر کند آن الملوك اذا دخلوا قریه اسندوا وجعلوا الغرة اهلها اذلة و كذا الكلیفعلون نفس لا حار  
 گشته زدن اطاعتش و عشق زار گرفته و جلا وطن شده گوشت اقرال گرد و شیطان گرد ملک بدل گردد و اندر دشمن  
 آمد نتواند و برای زاری از درون انتظار کشد اما آنچه میگویند که عشق به معاینه صورت ندارد و نیز خبر ادراک  
 و آبرویت را حاطه او بر روی صورت ندارد این قیاس غیر محسوس بر محسوس و قیاس عشق خالق بر عشق مخلوق و این  
 قیاس باطل به اتفاق اهل اصول است که این است که بی ریشه و حاصل عشق ناشی میگرد و درو میگرد و عشق



و چون رتی حق نمکنیت در در دنیا و عشق او نمکنیت در زیناد که تمام جمال او بر او احاطه نکند عشق ثابت  
 بگردد حاصل حور این است که اینهمه که صحیح و مسلم باشد در عشق مجازی اما در عشق حقیقی مبدء عشق و مثالی برقی  
 از بر و قدیم و شعلت از شعله عدم که در در شاعی لایع و لایح میگردد و مانی برای اختیاری و مانی جذب میکند  
 بیکایه خود بیت سر غم جلوه بیایم از آن محل موسم شعله سیرامیست و آن گمان عاشق آن می بود که آن ذات مقدس  
 بشکل از دیبام و شعله کم تمام جمال او را معانیه کنم و هم در بایه کمال او را بشوم و چون بوی میرسد بطایفه تحیر معشوق میگردد  
 در در طریقه غوطه خورده با گرد و در این تحیر غالباً او را خاطر تسکین و تسلی میبرد گویایم در بایه کمال او را غیر متناهی و اولوسیده  
 و تمام لایع او مشاهده کرده باشد گفته اند العجز عن الادرار اگر در گفته اند و قدر غفارت حق معرکه و این مقدار  
 فصل معرفت فیصل گذشت و اینجه که تحیر متساویها محبوب و مایه بران تحیر تسلی خاطر میگردد و تعطش کم نمی شود لایع  
 گوید ماعرفنا حق معرفت آنچه گفته شد مبدء و مثالی عشق حقیقی شعله از شعله عدم و برقی از بر و قدیم رتی شمع از  
 ارواح را قبل الاجسام به هزاران هزاران لایه سیاه فزیده چنانچه در آتشی تو در فصل بیت کم از بایه اول و در بایه ارواح هم در  
 کرده پس ارواح را در مقام قربیاست و در در فصل دانش گذشت و چون مرغ روح در قفس آتش و گل محسوس شود  
 آن ایام را فراموشی و در آتش چینی جای شده آن قد مدیده را از آتش فراموشی گردانیده و چون عشق خود را آن  
 روز بایه اندازد و چهار روز عشق با بر او مدیده نظر آتش بر اعیان آتیه آتیه یکایک شعله آتش عشق در آتش آتش آتش بر آتش  
 پس

بعضی را آن متذکر و زشت و خطا حق بخان یاد می آید گویا این ایام دنیا و دین چنانچه سال گذشته و یکی که پیش  
از آن دان یادد ایام از خطای آن باقی نمی ماند و دست یا دست و پا را بر دین باز تو حق از دین ایشان در شوم و در او که  
از شوم در قلوب ایشان باقی ماند و از دین آنها بعضی از ایشان تمام و از شوم و در دین آنها بعضی از ایشان اندکی از دین با در  
خطا و باقی می ماند و چون آن مده مدیدان را یاد میدهند نظر ایشان در آن است از آن مدت در مکر و دین است  
او را که این یا لا اگر در و مطلق و مشابه ایشان در اعمالی تا به افتد و از این بعد از عشق در دین ایشان نمودار گردد و اگر در  
و آن یادد و از نظر شومی تبدیل گردد و عالم را غیاب تا به صدم و عدم و ملکین نظر ایشان بان عالم معتبر بر حق و تغل و جد بر حق  
که بعد از شوم و قبل از شوم است تحقیق از شراب طبعی قال الله ین حکم ان الله تعالی شرابا اعد لاولیاءه اذ اشر به سکرا  
اذا سکروا لم یوا و اذا لم یوا لم یوا الا اخر الحدیث قوله طاسوا ای طمحو اوجن و جوهم و در شراب آن در فو که جماعتی از علمای ایشان  
خود را می جمال الدین روی حیا در کما و حدیثی معنی آمدند در تحقیق این حدیث رسیدند و نمود که در شراب معراج بیکان خوت  
دوینا آورده بودند یکی بر شراب طبعی و دوم بر شراب خالص چون سکر خانی پیغمبری و رسالت پیغمبری نوشیدند و از شراب بر خیزند  
و پیام شراب برای رندان مستحق از امت خود می بانی داشتند که یکی از مستحقان بقدر استعداد او این می دردمای میچکانند  
آن مجازین جوایبین کردند و پذیرفتند و مخفی نیست که از حدیث در شوم اشیاء نشید که مذکور گشت سخن میدارند و دیگر در این  
هم اتفاق دارند بر آنکه عشق حق بنحو اولی و تعصب یکی تعصب است عشق را ملکی غرض از دل عکاس است به این دلیل تفصیح نیست

تبدیل

حدیثیست: و میگوید عاقلان را علامت دارد آنست بر احوال ایشانیت باشد و فراتر از اینست بر اینست پس:

تفحیص

از آنکه در آه سر چشم گریانت و بسن و از شیخ میر تقی قدس نقل است که فرموده که روزی در کناره دریا می رفتم و

از آنجا در نزد یک آن عرانی بنویس که می دیدی ظاهر شد پیش من و پیش رفتم و بر وی سلام دادم گفت به تو گفتم چه نام داری گفت به

گفتم درین بیان و در آن چه قوت میخوری گفت به در دل گفتم که شاید این عاقلی سوخته جگر و خسته سر و زانو کرده و در راه

همه سنگ شده پس گفتم که از لفظ هو الله در داری چون اسم سینه سخت لغوه زد و شعله اش از سینه اش برآمد و در غن

اوقات و حاجت میسر است پس آن سوخته شمعش را بر شمع زنده اش بمباد آه او روز و جماد و نیت و حیوانش و اینست

سوی جگرش با شمعش تا بجای که طالع اسماعیل نامش مانده بود و بیت سرای موحثان یا سیدی یوزد به چراغش همیشه

یا قیدی یوزد به و از راه عبور و نقل است که فرموده که قطره از آب دیده عاقلان تر است از هزاران قطرات آب ابله خاقلین

و روزی را به ریز سقف حبیب عجمی قدس گذشت و حبیب بالا آن سقف بود و از خوف خداوند میگریست و آید به

بجای او رسید و رسید به این گریستن تو از جهت چیست گفت ازین موافق بود گفت این بود که تا تو از خوف حق بجا

و تا میگری پس شوم تا ما را من در گرد در این آب از نشانی گلی را پس بیا گلی را بر او ریخته و پیوسته در کار میجو

داشتن جایز نیست و اگر از محبت و اشتیاق او میگری پس این آب دیده محبوس و علاقه گلی را پس محبوس است

نمیگردد و در مقام در کتب سحر لطیفه و حکایات مناسب محل قواینداده و وارد آنجا باید دید

والله



والله اعلم بالصواب فصل ششم در بیان اولی محبت و عشق و احوال آن و فروع آن و حقیقت آن و مجاز آن بیان ابطال احادیث  
که اصل محبت و عشق بخدا حق و سعادتمند و سعادت و دیگران است و منتهی بخلق و ارادت حق چه صفت بندگی اصل خلقت  
ست در دل بند و گویند که محبت ذاتی و هیفا اصل و آثاری و از فیاض و طائف وجود میگویند که عشق صفت حق ارباب در حق  
لما ذاتی علم و شعور از برای بکمال ایمان در عالم پیدا آمد و این عشق از برای او حشر ذاتی منافی قدم و ازلیت میباشد و این عشق  
محبوبان را در دنیا و آخرت و اینها را در دنیا و آخرت و اینها را در دنیا و آخرت و اینها را در دنیا و آخرت و اینها را در دنیا و آخرت  
باینده و از برای او است مرید و از خلقت حق در دل بند و از فیض و از برای او است محبت بنما و تعالی و آن محبت و صفاتی  
بر یک برای محبت در عالم آمده بر این محبت ما میراثم مرزوده بیت یا ما به محبت کمال اصل فطرت از علم ما عظیم  
وین زهد ما عظیم پیرایه در عالم عشق پیش از سر نهفت از جانش عشق مستقیم پلور از آن چرخ در عالم آمدند محبتها شوق  
بسیبها مختلف پیدا آمدند و علیه الصلوة والسلام کل مولود یولد علی الفطرة ای علی الاسلام ثم ابواه یهودانه و نصرانه و مجسانه  
گویند این معنی بر این محبتها بر اگر محبت پیدا میگردد مستطیع از فیاض و آثاری و بیانش خود پیدا کند از برای اسد قالی  
بر این اصل و این فروع آن دیگر بدین گام میگویند که عالم برای محبت آفریده شده و گاهی گویند که برای موفقت آفریده است  
کنند از انجفا فاجبت ان انوف خلف الخلق لا عرف و گاهی گویند که برای نیکی آفریده شده و ما خلف الخلق و الاصل الی بعد  
و ما وینش که در حق موفقت صورت بند و عباد یا موفقت میجوید و موفقت محبت شرط عباد و معلوم بر علی معلول علی علت



فان شمر محمد



<sup>۶۲۰</sup>  
 تحقیق و الا نجا لیکن ابتدا حقیقت رنج در استعمال لفظ عشق در اصطلاح این شایع و کثیر الوجود و در استعمال لفظ  
 محبت کمتر است بدینکه یک از حقیقت رنج عند اهل المعانی و الیهام مفرد و مرکب معبود و مفرد بر چهار قسم لغوی شرعی عرفی خاص  
 عرفی عام و حقیقت مفرد کلمه است مستعمل در معنی موضوع له در اصطلاحی که بدان تمایز طلب باشد بر وجهیکه صحیح گردد و قریب  
 بر عدم ارادت معنی موضوع له چنانچه اسبق استعمال اهل لغت اگر در اشیاء مخصوص استعمال کنند حقیقت لغوی و اگر در  
 شجاعت استعمال کنند نجای لغوی و چنانچه صلوة و صوم و زکوة در عبارت اهل شرع اگر در عبادات مخصوص استعمال کنند حقیقت شرعی است  
 و اگر بمعنی دعا و امسا مطلق و اتفاق مطلق استعمال کنند نجای شرعی و چنانچه فعل در تمایز طلب اهل نحو و عشق در مباحث سالیکن در لفظ  
 فعل در لفظ مخصوص و عشق در غلبه دوستی حق نجای و لغا استعمال کنند حقیقت عرفیه عامه و اگر در حدود و شرط محبت غیر حق استعمال  
 نجای عرفی خاص و چنانچه در استعمال عرف عام اگر در ذی توأم از ارباب استعمال کنند حقیقت عرفیه عامه و اگر در حیوانی که ذی  
 چنین بود و یا بر شکم میسند استعمال کنند نجای عرفی عام و زیاده بیا حقیقت رنج در کتب بیان و اصول بدان اشیاء صادر که عشق  
 محبت بخاری بر چهار نوع عباد و مباح و مکروه و حرام است چون محبت اهل دین با یکدیگر از جهت دنیا و آخرت و محبت مادر و پدر و  
 با شما معلوم دین و با شما علمای که این نوع هم داخل محبت الهی شده که الی الله عباد ازین و این عین محبت است از روی معنی آنچه  
 از روی صورت است و مباح چون محبت و فرزند و برادر و سایر اهل قریه و لیکن چون دین نوع نیت فرمان برداری حق کند و  
 اتباع انبیاء و در در سبب نیت عباد گردد چه صلوة و دوستی زن و فرزند از انبیاء صادر شده و هر چه فرموده اند بآن  
 مکرره

د مکره چون بخت نیکوار در صبح غریب قی اگرچه دانش از شست پا که چنانچه پیوسته بر روی نظر کنند و همچنین  
 نظرن بر روی نیکوار در صبح در نظر حکم زن دارد علی ماصح به فی القادری البرهنة و جامع الفوائد لا استر و غیره من  
 کتب الفقه مکرر اند و در اربع پوشیده نشاید چه در آن تشبیه بنوان میشود و آن منبت و نظر است از جانبین حرام مکرر است  
 یا بیک یکن یا بفرود نیاید چون نظر بخطی یا نظر بطبیعی باشد در هر حال این گفت و نظر بر روی نیکوار و صیفا خوشتران  
 مباح کرده اند و مکرر است از کتاب الله و سنت رسول و هیچ یکی از مسلمین بر اینان رفته مگر چند فرق از  
 مستوفی جمله مبتدیان چون شیخ و امامیه و حلو و چنانچه ذکر عقیده ایشان ختم شده در فصل حمام از باب اول گذشت پس بجهاد  
 بنشیند و این گروه هم از جهاد دور کرده و هر را مستوصل بنا بود و لیکن از آثار این اثری در نظر مسلمین باقی مانده  
 و آن را با نظر است بلکه میگویند که نظر کردن در جمال انوار و امارد عبارت از نجاست است البما نقطه الحقیقه جزو نجاست است  
 حسن از جمال مطلق ترده اند بهیت زوجی من تو خوانی تو یک سوره بر آید و تو خوانی شده و حست آید آورده بر این جهت  
 از راه نجاستی تحقیق یم و عشق حق در پرده مجاز در زیم و صفای در صورت دردی تو شیم و این عقیده در فقه و جمله دیگرین  
 منشست و در این تغییر میفرمودند که این عقیده از جمله مفسدات است و در کتاب المحج که این اثر از حلو به باقی مانده است  
 و از دافع الملیحین همچنین معلوم میشود در حال این عقیده که زنت و مخالف کتاب است و اجماع است و اما گفته اند که  
 قل للمؤمنین بغضوا من الباطل و محطوا از جهنم ذلک انک لکم ان الله خیر مما یصنون و قل للمؤمنات بغضوا من الباطل و

حالی واری حکم  
 خان لوی  
 کمال  
 وری  
 کمال

بـ يحفظن فزوجن الى قور وتولوا الى السيد جميعا اليها المؤمنون لعنكم لعنوني واما السنة فحق بريدته قال قال الرسول حكتم علي يا علي لا تتبع  
 النظرة فان الادلى لك وليست كذلك الاخرة رواه احمد والترمذي والبودلودي والدارمي وعن جرير بن عبد الله قال قال الرسول حكتم  
 عن نظر الفجاءة فامرني ان اعرف بعري رواه مسلم وعن الحسن بن مسروق قال بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لعن الله  
 الناطر والمنطور الي اي من لا يجوز النظر اليه رواه البيهقي في شعب الايمان واما حين يقول ما يذكره في النظر فليس هو في نفسه واما حين يقول  
 فقد غلبت دل كافي في تحريم النظر فهو شرطية كذا في شرح المشكوة وهو انما كمال يدل عليه طوار النظر والاحاديث في ذلك كثيرة في  
 كتب الحديث ولكن شرطية نظر بغير عيب وشبهه كونه سماع كلام مرغوب في النظر فبعد و غلبت شهرت انما كمال في ذكرها  
 والنفس في حد صحيح مسلم العينا رايها النظر والاذنان رايها الاستماع واللسان رايها الكلام فربما في منتهى وذكر العرفان در اقا  
 العينين كذا في نظر اصل حساد قال الله يعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور وقال النبي حكتم النظر سهم مسموم من سهام ابليس في تركه  
 من الله اعطاه الله ما يحب ولا يكره في قلبه الى اخره قال وعن ابي امامة عن النبي حكتم قال ما من مسلم ينظر الى منى امرأة او ذرة ثم يغض  
 بوجه الا حشر الله رقبته حلاوتها رواه احمد في اصل كلامه كذا في عقيدة مذكورة عين كونهت في انكافئوا وآية ربه في انكافئوا  
 وتحليل الكلام القطعي وان لازم ظاهر اي كذا وان كونهت في كبر فها من يدعي حقها حاصل شود ولا يرضى من عبادة الكفر و كونهت في كبر  
 كذا في انكافئوا عقيدة كونهت في كبر فها من يدعي حقها حاصل شود ولا يرضى من عبادة الكفر و كونهت في كبر  
 دل ان دار العز و كونهت في كبر فها من يدعي حقها حاصل شود ولا يرضى من عبادة الكفر و كونهت في كبر  
 انكافئوا



ایستاد و بدینسان که مجوز نظر بر حسن احوال و حسن ارزوق با جمیع نیست و اگر از نفعها دور گردیده یا بر یا باشد که آنوقت طریق خود  
 باید را با اینطور بیان نموده علی ما نا علیه را حیا و عراط مستقیم نام نهاده و آن بدعا عراطی مستقیما متابعه قل من یسئل الله  
 علی بعیرة از او من البقی و سبحان و ما از او من الیکثر و معلوم است که آنوقت معلوم و اوصاف و مجوز و درج این بدعت قیوم بودند و این  
 ظاهر است که اینست اکنون بدینکه بعضی از محققین محبت عشق را بر سه نوع قسم نموده اند عشق و محبت ذاتی و صفاتی و افعالی پس ذاتی  
 بر دو نوع یکی محبت ذات برای ذات و از جهت طلب هواء ذات و آن جذبه نفس در در دل محبت پیدا میشود که یک محبت ارادت و رضا خود را  
 و اختیار خود را تحت ارادت محبوب و افعالی و اختیار و بی فساد و ملائمت این نوع محبت است و صفات متعاقب محبت نزدیکی و چنانچه لطیف  
 قدر و تعریف و تعریف و از خود و از دل و غیر ذلک است اگر کسی دیرین در میان من مردم و گردانی نبی سینه بران من مردم نیز در میان خویش  
 بود بیشک بهر تو به گنیم من ترا در جهان جانی من مردم به نوع دوم از محبت ذاتی بواسطه امور و محقق باشند که بشما و آن چون  
 نمودند و در هر دو مورد این رتبه از رتبه اولی فرودتر و عند الله چه آنکه محبت خالصی نشاید اراد را خود و خط خود بود و بدست  
 گردان خویش پس هر دو معلوم که اگر خواهی را کن اختیار خویش را با احتیاج نیست ما را اگر تو مسکونی که هست من بدست تو بیدارم  
 بر ما خویش را و اینجا بنا به محبت بر خط خود نهاده و بینها فرق و وسیع و تفاوت و بعد و محبت صفاتی از محبت ذاتی که مرتب از روی درجه  
 و آن اینست که محبت حقیقی خود را دور و در دنیا بر بعضی صفات تعالیه لطیفه و بی که محبت تعلق دارند چون انفعال و اسطواء و نوا و عاجلیه  
 از علو و سطو و سائر لذت دنیا و در از حر و تصور و سائر رجا از خود و این در حقیقت محبت همین نوع صفات تعالیه لطیفه که از آنها

بمن از من بهر خویش

+

بیمب رسد و بطریق آن مردات را هم دوست دارد و رایج آنم که وفاداری خونت را با کینین بپای گیرد و موت را به شربت یاد او را با خنق

حرف خجانی دلیری لطیف دیگران دوست و راز و این هم بر رو نیست نوعی محبت داشتن آن قصه فدا فیض مجبوران چیست که قصه ادب بر

توقع رسیدن آثار آن بحسب توقع زوال و نیز درجه توقع منبئ بر وجود آن متفا و متفا حتی تا بنسبه تا میست پس توقع هم باقی از اول و دوم

آمار آن محققان نیست بود و نوعی دیگر دولت داشتن آن عصاره و رابطه و هوای آن را تنها بحیثی نوع محبت یا بغض از شرط ازل میگرد و مادامکه

حق بخاری است بمطابق آثار و آرزوی دل محب بر روی انفعال و اگر کم کند سیمین انفعال و اگر کم را گرفتار است دوست دارد و اگر گرفتار است او

حکم جاری کند از ارض نماید و بشمار آورد و من المان بعد المد علی حرفان افعال اخرن الطعن به وان اعصابه متنه انقلاب علی وجهه الفیض

دکتر کمالیست حسین علی و الاخره حاجی چون یار و فاکند در او آوری بدو رسیدن چهار نواز دیگر رفت آب رخ عاشق جرمی بری پیکاش از مکر کوی عاشق خیزی و محبت

آشای دوست داشتن ذات نامرصفه غلیظه در کائناتها بسیار که موافق سیرای نفس و محال از روی دل و باشند از ماکولات و ملبوسات و مملکتها و

مرکز با ویترا موسسات علمی و پژوهشی است که با پیوندی از دلیل برای مملکت راه برد و از خنوع بیگانه ها نجات می دهد و به نفع کارساز در جهت رفاه و پیشرفت ملت و کشورش تلاش می کند.

آثار غطا بطور دلچسپ اوگرد و مستم را درین نتواند و لایق از مجتبی ری مستطاب محسن پیکران بی و عشق جمال صورت مودمان و آن جمال عبارت

از ضرورتی است که عیسای حقیقی و ملا حق بود و بسبب نفوذ روح در وی و از جهت رنگ خورش و صفای پوست و ساریند امها و آرد انگلی آن در

وکنایه ناطقان و غیر ذلک را ایضا اللّٰهُمَّ فَحْشاً کُنْتُمْ کما در بیان ملاقاتش و نظاره کنایه جمال خویان بر جمیع طریقه اند طریقه اولی عارفان حق و عاشقان

و به مطلق اند که نفوس که طایفه ایشان از لطیف و ثوب بشو مصفا و برادرها را نیز از این جلال مطلق بیخ بردارند و نمکنند و غیر الله جل و علا و محمد اند

و نظاره ایشان علی غایت اگر چه بصورت اعتبار ظاهر نمی نماید و در حقیقت را از می درزند با حق سبحا و تعالی تعلل کنند

نقد

کاملی در باره او بر میان خود می کشند زنی بر دو کانی نشسته بود آن کامل بر رخسار آن زن بود و او بر روی از او بر میان هم  
بر رخسارش بود و او بر پیشه چه کردی گفت چه بر من کرد آن کردم آن پس کامل مدح آن سنگران گذشت دید که قطعه آهن در تنش  
سرخ کرده کشیده بر تنش رفت و بر آن بود و او آن میداد و او را استوار کرد و می داد آن آهن را بر روی از او بر میان او را کرد  
پرسید ای احمق مبتدی را مقابلت منتهی لغو اجازت نیست و در حال این نوع محبت مانند مذنب جلوی او را با احتیاط نیست  
چه این نوع بصورت زشت و نامرغوب و در معنی زیبا و محمود و آن مذنب صورت و معنی ظاهرا و باطنا مذموم و قبیح است  
طبقه دوم کسی پاک بازاری اند که نفوس ایشان به باطن ریاضت از ریاضی طبیعت و کدورت طوالت اندکی عفا گرفته  
بود ایشان را در کار معانی مجوده بغیر نظم متعارفاتی چه از آن اتم الظاهر است مدعی شود چون در آن نظم نظر نکنند  
از عشق در دنیا ایشان شعور گردد و بقاء مابا الامتياز بخشن گیرد و حکم مابا الاتحاد قوت یابد و نگاه آن عسلی از آن  
نظم منقطع گردد و جمال مطلق از حسن عیور تجرید یابد و از مجاز خلاص گردند و در حقیقت پیوند نیست بگشوده نشود  
از حجاب غیاب حقیقت ز پرده راز پس حکم ظاهر شرع متهم میباید و راه هلاکت میروند اما در این سبب  
که با خدای در وجود می آید باری در خویشها آسوده میشوند طبقه سوم جماعتی اند که بیدارند که سکون طریقی حق از  
راه نظاره جمال غنمی میکنند و از حجاب مجازی حقیقت این سپیدین راه قدم نهادند در دام صوری نمیشوند



و اگر از ادبی انست صوری بریند در دام دیگر از وی مثال دام اول میگفتند و برین طور در دام ثالث و رابع رشتند و درین

کتابش عمر آخر زندا و اندر معصوم و بی نصیب مانند و خدلان بی پایان حاصل کنند و بای ای خواجہ حسن خاکیا خو

و ان پانگ جمال قدر است کن تا چند در آجیه می بینی شاید بهافت ز اوج چرخ سربالاکن بطریق چهارم آلودگی

که نفس ساره این زده و از شست و نیغده در اسفل ساقین طبیعت هوای نفوس خود را محبت نام کردند و فتوا

عشقینند و معصیت طاعت اندر شعی قومیکه نیامدند در عشق تمام خوانند پس از نفس عشق نیام یکی شیشا در حرم

فضل ع

مقام خود هست بر این سخن عشق حرام بود از علم بالعبودیت فصل پنجم در بیان آنکه اطلاق اسم عاشق و معشوق و

محبوب و ماسد بر حق بنحی و تعالی جائز نیست یا نه بدان ای طایر صادق که علم را در اسماء الله احاطه همه مسلمین اجماع

بر اسم الله تعالی تو تفیدند یعنی موقوف اند بر سماع از شرع و از آن وی و بر نقل از کتاب الله و سنت رسول وی و عقل

در اینجا استقلال و استبداد نیست و لیکن احاطه میا علمای در شرح توقیف پس جماعتی گویند بر اسمی البصیغه یعنی

اطلاق بر حق بنحی و تعالی در شرع و ردیافته اطلاق آن جائز نیست بر اسمی یا آن صیغه نقطه نه بر ادق آن پیشانی باید

نه طبیعت خواهد باید گفت سنی و عالم باید گفت نه عاقل چه نوع اول در شرع و ردیافته نه بانی و نه بلازم آن خالق و محی

و مبدی گفت نه خالق انحصار و القوده و محیی اشیا هین و ممیل المزلین چه اگر چه خالق کل شیئی و محیی کل شیئی و ممیلست

و اسماء مذکوره لوازم این اسماء اند لیکن در نزد آن حق تعالی را بدان اسمیای ادبی و موعود معاملات است و در بارگاه

لایبالی

لا ابالی وی چه اینچنین نام نهادن نیش چه شعر شصت و پنج شعر نقص میگرد باطل در دیگر آنکه تسبیحی  
 لغوت در ملک مساوت و قوت عزت و مالکیت و یا اذن مالکیت و دیگر آنکه اسماء تعالی و صفات وی که در شرع دارد  
 بر دلوغ محکمات و مشایبها را بفارسی گفتن جائز نیست چنانچه متبایها را پس از تعالی بپرو در گفتن و از دیگر  
 گفتن جائز در روشنی و در وی گفتن جائز نیست با وجود آنکه در دید و در صفات حق در در و اسماء تعالی لازم  
 الاقناعند وی افعال در لغت و در دنیا فتنه اند اطلاق آنها بر خداوند تعالی نادر است چنانچه شدید العقاب و علی الحساب  
 و رفیع الدرجات و مثل ذلك پس شدید و سریع و رفیع نباید گفت و دیگر بدانکه شعر شصتی از صفات حق در شرع مع عدم ورود  
 اسم صفت در وی موجب اطلاق آن اسم حق نباشد و لذا میگوید و محبت و محبوبیت بر و حق بقیه ثابت شده قال الله  
 یحبهم وحبوه و من ذلک اطلاق اسم محبت و محبوبیت بر تعالی جائز نیست چه این پروردگار در شرع چنین در دنیا فتنه اند و علی رافقت  
 رضیت که در حق دارد و حق الله عنهم در هوا غیبه با وجود آنکه حق نباشی و لذا را رافقی در حق نمیکند گفت چه در شرع وارد و دعا  
 و معوق گفتن هر چه در شرع تسبیح یا در اسم ثابت شده در توصیف حق بمعنی آنها و بیفای وی در غیر خود در صورت بقوه  
 آوردن و یصح انما التعظیم الی الله و یصح اطلاق اسم العلم علی ای و در و علم آدم الا ان کلها و الا ان تعالی علم آدم و انهم  
 آنچه مذکور شد مندرج بالاشیاء و اتباعه و از تعظیم الحقیقه و این توقیف نام است و معزز و قافی البکر با قلابی از اهل میلونند که  
 اسماء تعالی توقیف اند باین معنی که هر یک که در شرع ممنوع نبود اطلاق آن بر خداوند و از راه عقل اطلاق آن جائز بود بر حق تعالی

بیت  
چهارم است اطلاق اسم خداوند تعالی بر محبوب و معشوق و زانی و مرضی گفتن جائز است چه در شرع منع آن  
نیامده و عقل مجوز آن میباشد بجماع از راه عقل و شرع جائز است و معنی آن بر و تعلق هادق نمی آید و منع شرع در اشیا  
تعالی از جهت یکی از دو سبب میباشد یکی آنکه آن اسم شریف و بقیع بود چون با ساطع الدین که در آن است بر حقیقت منزله اگر چه پل باده  
مستوفی نیست و است و مستوفی الشریع گفت اگر چه الرحمن علی العرش استوی دارد و دوم آنکه محض بود بطن اهل کفر  
چون رام و گوند و پری و پرورد و پریاران و این و آن و غیر ذلک و مخفی نیست که علمای درین زمان نام نبردان بر خداوند تعالی  
میکنند بدانکه سید امام احمد بن حنبل علی صاحب فی غنیة الطالبین للشیخ عبد القادر الجیلانی قدس و همچنین سید امام حجة الاسلام محمد بن  
کمال الدین علی بن عیسی الشافعی علیه السلام الحسنة لا امام المذکور است که تسبیحها با سبب از غیر الله جائز است  
خلا و اینها نیستند مگر بخیرین مبلغین چه تسبیح در مساجد و در اتق و والی می رسد و تسبیح نهادن یعنی نام وضع کردن بر مسما  
و حتی شما و دعا در از خود نامها وضع کرده و خود را بدان نامها در از خود خوانده و بعضی از این نامها بر اولاد شما یا خلق یا سایر  
تا خلق آگاه شود که این نامها خداوند تعالی در اولاد از نامها حق تعالی تصرف نمیرسد تا نامی از عقل خود حق تعالی وضع کند چه نامها  
بوضع از حق در اولاد مجازان هادق اند و از حق شما و دعا بخلق خیریه و تسبیح پس بعضی نامها خود را از خود خوانده و از اقامتی  
بیچ یکی را آگاه نموده و نامها حق تعالی غیر متناهیست هر چه فی علی تعالی و در دعا عاقله آمده و با سبب آنکه استعاره فی علمک  
و لم اطلع علیه غیر کم فی کثر العباد و فرموده که بعضی نویسندگان در قور تعالی قل لوالکما البی محمد لکما ربی انقد البی محمد ان  
تفقد



تفقد کلماتی است که از قلم او انداخته اند و از قلم او است که نامها و لغات غیر متعارف اند  
 چون گوشت که نامها حق بنحوا و اگر غیر متعارف اند و لیکن از آن بر و لا ریش و از آن خبر کرده و باقی بر  
 علم غیبی آنها و عقل را در آن جایز است تا بر وضع از حق و افشود و اگر عقل از حد خود بر حق بنحوا و لغات نامی معین کنان  
 تعویض در ملک اگر کسی نفوس را زند نام نهاد و والدین وی او را این نام نهادند از این تعویض میرسد پس اگر از این  
 که او را غیر این نام بخوانند نامی دیگر روی وضع کنند اگر چه آن نام دیگر روی صادق می آید مثلا آنکه نام دارد که او  
 و می آید پس اگر دیگران بخوانند او را او را با تغییر و یا او گویند زیرا او تحت تغییر او اند چه این تسلیف کردند در  
 ملک پس پس را رسد که از این اتفاق اگر چه در حق ترخیل و چنین شباهت خالق از آن بالا و چرا آن گسختی وی ادبی است  
 با کمال آسانی و بی تشکیک کن او را با اسم محسوب و در ملک و یا محسوب اگر چه محسوبیت خود در کتاب محسوب است که میگویم  
 بگویند این توصیف ترسیم و لغات خاست با سبکش را ما از خبر داده در این اسم از شما حقیقت است و نامش خوان جز  
 آنکه آن صاحب شرح کرده خبر آن شرح ترسیم و توصیف و فرق می آید و بشو چون ترسیم انداختن بر سما و آن قبول نامی تعلو دارد  
 بر اثر قائل خود می آید و نامی خود را نام نهاد و او بود و بر اثر قائل عبارت از ترسیم باذن و امر شما بود یا برضا او یا باطلاع  
 و یا بفرمان و رضا و اطلاع بود چون کسی خود را نام نهاد و دیگری او را با شجاعت خواند بخود یا گفته که حق چنین کرده پس اگر ندید  
 خود را بلفظ شجاع و حق خوانده بود پس از آن دیگر را پس ترسیم دیگری نام شجاع دوم نام حق مرزید را حادث شدند و بر

[illegible]

الاشجاع فعل كذا وكذا





یا مؤلف الذکرین و افعال ذلک مگر چون معلوم بود این اهل کفر دیگر بدانند که اسم الله تعالی را از کتابی چون توبه در انجیل در نقل  
یا تواند چون معنی آنها معلوم نبود و نقل آنها از آن کتب از جایش خارج می نمود و اطلاق آن اسم بر خداوندی جاف و نیست  
و در این کتاب و نقل این مقبره است چنانچه مضمون آنست که هر کس که کفر قون الحکم عنی خواهد اند اگر از شرع نماند و نقل این کتاب را  
پس جاز است اطلاق آن بر خداوند اگر چه معنی آن غیر معلوم بود و اگر معنی آن از اهل کتاب آن معلوم شود آن معنی نقل از اسم الله تعالی که  
در قرآن مجید حدیثی در روایت می یابیم جاز است اطلاق آن اسم بر خداوند اگر چه نقل آن از کتب ایدیه زبان غیر شرع می آید  
چون نقل این اسمی در معنی است لا میله در بعضی نقل از کتب اهل کفر دیگر بدانند که اسمی غیر ما حکم چون اسم الله تعالی اند و حکم توقیف و حکم  
و توجیه الشیخ عبدالحق و غیره و الله اعلم بالصواب فصل ششم در بیان آنکه زبان کشدن بطبیعی شایع است که اصطلاحات متعارف  
چون ذکر خال و خدمی و غیره که جاز است یا نه و در این کتاب بنده بکافی شرح داده و آداب مجتهد را در این کتاب مذکور است مادامکه عاقل در بیان  
کلمات خود را متعلق بنده بدانند معنی سطح و سطح و حکم سطحی شایع در فصل بیت دوم از باب اول گذشت و حکم سطحی شایع چون  
حکم آیت است یا واحد متشابه است یا بر حال گذشتن و مایل ماکون و اینها آوردن بآنکه اینرا تفهیم که ما را بر این اطلاع نیست  
طریق است و در حقیقت الهی چه بر زبان بنده حقیقتی است و نخواهد جاری کنند آن بر این اسم از غلام غیبی چه می شود بنده را از آن آگاهی نمی ماند  
حق بود اما از آن خبر بداند اگر شایع بود الا که چون مریدان این از آن حالت تعالی خبر می کردند که می کردند و می گفتند که ما کمال  
این سخنهای همگی که ما بهر دست خود را در محبت او و روی ما خیمه و این سخنهای از عدد و آن خداوند و در کتاب رولاتی و متشابه کرده  
شرائع

نثر این صادی شود و ما را آن چه نسبت و در حال شکی و تشکیکها از خواننده اسرار الهیت بر حق تعالی عقل را بتایید آن

آیه و نیست و معلوم باد که لایحه و این را طریقی اسلم نمایند و متاخرین تا و این جا دارند و این را طریقی احکم گویند و این به تفصیل و

ایضاح گذشت در فصل مذکور اما مسخ در آنکه شکی را تا وید کرده و در لفظ شکی را معنی تفرشتا بر خطا و آن بهما القای سخن

کشادن جابر یاده ای سخن دارد استیجاب نیست بلکه در اصطلاح با الفاظ شکی پس بر اهل درج و تفرشتا از شایع معین و قضا

و محیدن و تکلیف متقین بر عدم جواز آن و کراست آن پس اگر الفاظی گویند که در آن هیچ کس را حکم دین میکند وافرزد چون کازم بن زبیر بن

در حجت و چون بیت کوفت بدین و الکفر و احسن علی و عند السلیب قبیح و چون بیت بر حق کوفت یاری لازم ما آمده یا منع وی

کار نیست لازم ما آمده و اما مثال این در کلام شاعران بسیار آمده و اجماع مستفاد است بر آنکه حکم حکایه الکفر با فساد الطوع من غیر فزوده

و لا یسبیل العقل و الحکام مع العلم با اینها حکم الکفر کوفت و درین هیچ اختلاف نیست و احد در آن که مع لزوم الکفر حکم الکفر اگر

نیاید شده بود از آن حکم و لیکن اقوال و حکم بر توحید چون باقی و مستبر بود او را فایز باید گفت و برخاسته او نماز باید خواند یا نه و دیگر

او حلال گردد یا نه و تخمین خواهد آمد از آن تعالی و نیز کفر و ضلال لازم می آید گفتن کلماتی که از آن لازم میگردد تسبیح حق نکره و تحمید و تعالی

چون تلف و درج و در حال خد و تشکیک این الفاظ را بحیثی نفسا سازند و البته تفصیل در فصل بیت دوم از باب اول گذشت و اگر این

الفاظ را بحیثی بیاورد نسبت دهند بلکه بر سبیل عادت در شاعران دارند میگویند پس حکم بدان مکرره چنانچه مکرره حکم با الفاظی که بر شواهد اهل حق

و فخر و اشتغال ایشان بفساد و تشکیک است و دارند چون می خوردن و خور باقی شدن و بوردن و تعلق کردن و نظاره و خوردن و غیر ذلک

بیت

ب  
۶۳۹  
چیزبان کن دن باین الفاظ بر تنی نیست باین آن نمی نیست فی الحدیث نه نشد بقوم نهو نهو راه احمد و ابی داد و بدان الطایف

نقد مسلم باین نادانک با عقل و غیره و در بدو حکمت بتکالیف و در آداب نیت با جماع المسلمین من الصوفیین الموروثین المعطیین و الفقهاء

و البیضین و المتکلمین و جمیع انجین و علمیین و شرعیین و ملائحه هندوستان و اشعابهم به باطل و کفر و ضلالت و فحاشا کتب نیست و

اجماع است و بعضی بر وجه ایشان در سوم ایشان که هر ستم تعلیل دین محمدی در فصل چهارم از باب اول و در بعضی لغو دیگر ذکر کرده و شطیحات  
شیخ در حقایق قمار شده آن حالت را سرگشت قمار و سرگرد و قوف بر روضه از بی الفاظ از حق بنما و تا به نظر را که در عالم معلق و مسموم شود

در ازل وضع کرده برای بیان اینجهانی یعنی از بی و لایزال یکی باشد و بر اعتبار العلماء النفاذ از بی حقیقت قانی شرح تفسیر منقح و الطاهر

ان الواضع هو الله وضع الالفاظ فی الازل و وقف عباده علیها تعلیم بالوحی الی آخره و جمیع کلمات دیگر که در وضع از بی دیگر است برای معانی

دیگر آن معانی را در شطاعتین میباشند و حکم ایشان بسطیم از بی حقیقت و ادوات ندارند و حکم ایشان بلا اعتبار و این مقدمه در

گفتار از روشنی نوشته و اندک از آن در فصل بیست دوم از باب اول ذکر کرده و گفته است اگر تو با خودی هزار زبانها و عبارات و غیره بگوئی که می گوئی حق را

دادت نیست شده کافران او را نوشته که در فصل اول از یاد در سه حالت: قمار و سرگرد و دیگر دلالت بر این چون نیست احوال واحد به شوکان و نادانی تعلیم:

بجای نیست احوال حقیقت نه بر این به در سه طریقت: اگر خود را شناسی یا تو خود کیست: بدانی وضع لغو اندر ازل چیست: بداند که حکم حق را بدانی و حق را

عبادت و شایسته و ادب احوال و شایسته و شایسته و شایسته در فصل بیست دوم از باب اول از بی حقیقت اکنون بداند اصطلاحات صوفیانه در کلمات و کلمات و کلمات

و در کلمات و اصطلاحات حجابی و غیره مذکور و مشروح عرف مصطلحین و تفهیم مصطلحین از آن اصطلاحات معنی ادوات خود از تفسیر و تحصیل عزت

الواضع



[illegible]

عالمی صنوبر الہی صابر علیہ السلام



شرح بحیال اعتبار و غیره و آن شش لفظ با اتفاق و در بعضی اختلاف بدان اطلاق می‌شود که چون کسی علم عاقل بالغ کلمه  
 کفر را بداند و بداند که کفر است و اگر شرطی از شش لفظ موجود نباشد یا کفر را نداند یا علم کفر را نداند و در بعضی غایب اعتبار  
 ندارد و بداند که با اجتماع و اما در بعضی عاقل هم اعتبار ندارد و عندی یوسف و شافعی از این مسلمین شریک و در شش لفظ و وقوع  
 نشود و بداند که در حدیث آن از احکام مسلمین چون نمازخانه و غیره در بعضی از احکام الدین امانی الاخرة  
 محکم نفوذ ندارد البتة لایفعل ما شایا و اما عندی بعضی و محمدرضا الصبیحی عاقل صحیح پس در کلمه کفر از روی شش لفظ کفر در دینی الدین  
 و العبادت مگویم که حال اخروی او در دنیا نیست و معقول الی الله بنده است و لا استن و دلایل جانبین در تحقیق آن گویان  
 شش لفظ وقوع کفر تکلیف کفر نشود و اگر شرطی از شش لفظ با رضای الطبع و گویند باز راه و اینجا پس که در قلب مطمئن بالایمان با شش لفظ  
 بالاجماع قال الله الامس کره و قلبه مطمئن بالایمان اما اسلام الکما بالاکراه و طلاق المکره و عتقاد افسس سلوة و صوم  
 و غیر ذلک صحیح در نیست و تحقیق فی التعمیق و لفظ اختیار شایع طوع و رضا صحیح می‌گردد چه اختیاری ضافی اگر چه شایع به العباد  
 الی غیره شایع است و حال نقطه و افاقه و صحو گویند در نوم و اعتناء و مکر مباح با اتفاق العلماء و در مکر حرام عند الطه  
 و اما عندی یوسف در مکر حرام بیک کفر کافر گردد مکر مباح چون بخورن بیخ و اینون برای دوا یا بر طبیبان گشت و در  
 تحقیق طریقی گفته بیک مطلق شریک و اگر گفته و همچنین مکر شریک یا کراه یا با قهر اگر آن هم مکر مباح و مکر حرام و بیک  
 شریک او بر وجه طریقی گفته و توطی و طلاق و عتقاد و شش لفظ شریک در مکر حرام صحیح با اتفاق مکر در آن عند الطه

کتاب تحقیق

مسئله خط کفر  
و قیود

مباح



۶۴۳  
 صیغ نیست در اشیاء و نظائر عندی دیگر که در وقت از فعلی استثناء کرده در صیغ شرط ثالث یک عدد او قصد گویند خطا  
 و دنیا و عربین بدان رسول حکم قال ان تجاز عن زین الخطا والیسنان و ما استکرهوا علیه واره این مابته و الیسبق  
 و خطا به تحقیق یا القدر بالمعنی و است صیغ و خطا بخای و سکون طایع تعقیب است اعنی که چون خود را که است گوید  
 یکوقت باید باز این قدر رفتن خطا و خطا است آنکه است که خبری کند آن کردنی پس در غرض او قصد صواب کرد  
 و در اصل او قصد چنانچه است آنکه است بر باز لغت باشد و خطا از باب افعال مابین معنی آمده به خاطر می بکشد معنی آمده  
 و خطا می معنی عاصی کرده اعنی که قصد را نکردنی بکند اعنی غیر از عمل بکند و این معنی بر آید اینها از دنیا فکد و در حفظ است  
 اگر کسی که لغت را که علم ضبط کرده خطا کرده باشد یا خود را از آن خطا دارد پس از او شود و لغت او می بینا کلمات بر زبان راند و در آن  
 حاکم کند که این کلمات لغت و یا خالی از این بود که او نگردد و اگر حاکم وقت خوردن آب صوم خود را از او کرد و در وقت و آن  
 خورد و در امتداد اینست و من البعض چه کلام در نماز لغت او می کند معنی نیست و در حکم کسب اشیاء و نظائر آورده که خطا و  
 این است و نوع اندیشد الحسن الله و وضع عن امتی الخطا و الدین و ما استکرهوا علیه واره این خطا و احکام و قال صحیح علی شرطهما  
 علی شرط الشیخی و اصله چون میگویند که اینها مشاقتها مقدری است از اینها و در وضع علی می حکم الخطا و الدین و حکم در نوع دین و آن است  
 و از روی آن است و دین که در حق العباد از نوع نیست و تقاضی در کلام محلی و یا بی خطا چنانچه و چون که کفر خطا یا بی خطا بر زبان  
 راند و قصد تقاضی از نوع است حکم کند و در اتوبه و تجدید نهج کذا فی هذا لا یعتب و کذا حکم العباد و الاطلاق عند الخفیه اعنی اگر  
 خطا

و لم یخجأه صمیم

ف حمل

فخطا و ما بین این اعتبارات و اطلاق قاضی حکم کند بحکم طلاق و طلاق و امام شافعی گوید که درین صورت هر دو صحیح نیست چه  
 نیست و آن موجود و تحقیق فی التخصیص و اخروی حی الله و آن ساقط بالاجماع یعنی آن که بنفس آن کلمه مواخذ و معا  
 و معا بخوبی چه بان اتم نمیدارد پس کفر بخطا و نسیا عده الله کما مر کرد و لیکن قاضی قبول کند چه این عندی بهمان عیان  
 که فی الشیء اما خطا و النسیا در عین و طلاق اطلاق در چه اینها نیست بر الفاظ بر ساد و غرض عند الحنفیه خلاف فلیس لیکلی  
 و فی الخالی الذین شد و الا چون نیست و فی اطلاق الطلاق اطلاق کرده شود و از زوری نیست و یا صحیح فی التخصیص  
 عیان فی بیان الحقیقه و اما لو ارد ان يقول سبحان الله فی عیاش اطلاق اوقات حرثت القیق و الطلاق و اما اذا اراد ان  
 يعرف الحرام بالینه عن فوجیه الی محمد و از ذلک نمایند و بین الله فاذ النوی فی قول اطلاق رفع القید حسا یعد دیار الاقضاء  
 و لیکلی از کلام علامت حوی در شرح اشیا و النظائر قاعدتیا چنین مفهوم میگردد که نیست شرط در وقوع طلاق و عیان دینا اری فیما بین و بین  
 اگر چه قضاء و یانیت واقع می شود عند الحنفیه حیث قال قال المؤلف فی البحر و المحاصل ان قول ان الطلاق یخرج لا یتحتاج الی ینه اما  
 بهی فی القضاء و اما فی الدیانه یتحتاج الیهما الی آخره قال و هیچ رق ندیمان عیان و طلاق در دنیا کما صحح بان شرج المکرر الیهما  
 و نظر را به آنکه کما غیر الطریق انشای گوید یا نه گوید و از زوری نقل و اجابا و از زوری حکما بپایان چون آن کلمه برای اترید و گوید  
 نمود باید من ذلک هر چه گوید و بیغایه بیایم که درین و در کتب گفته در از زوری لغویت و در از زوری انجا کلامی که در خلا  
 متعصفا عقل در شرح و از زوری یعنی بر خلاف وضع عقلی و اقرض شرعی مستعمل شود اگر چه بر وضع لغوی بحال بود و در وقت و طلاق و عیان و زوری

کتاب تحقیق و حواله

حواله کتاب

حواله تحقیق و

[illegible]



انشائی یا خبری پس اگر در ایاطاق یا بر اثر تعدد قضا و عا کر در دو واقع شوند و اگر تعدد داشت هیچ واقع نشود اگر هیچ  
 تعدد در زمینش تعدد خالی بود بر قول معتد علیه انت هیچ واقع نشود و علامه همی در شرح در فاعله اول آورده که وقوع قضا قضا فقط  
 وقتی باشد که مشق خطا کنند و تصور از بر رانی نقل کرده و الباطل نموده اگر خواست استعین گوید بر زبان است طاعتی قضاء طلاق  
 واقع شود یا وجود کند تعدد خطا نموده بود بعد صدور القضا طلاق را بر سر نموده قسمتی در مورد نیست بود در آن بقضا و دیانه واقع شود چون  
 از طلاق در وقتی طاعتی در قضا و قسمتی در خطا و یا اینها تصور در آن قضا و واقع شود دیانه و قسمتی در طاعتی نقل و خطا  
 باید در آن قضا و واقع شود دیانه اگر مسائل خطا بجهت نشمارا میکند در باره تصور گوید طاعتی و نیست طلاق ندارد یا نشمار  
 گفتند است طاعتی یا بر وقتی طاعتی در در گفت این نوشته بر بنحوان و او بر می خوانند واقع شود اصلا و آنچه در دفع القید وارد از قول می  
 وقوع القضا و لا بدین القصد بخطا بلفظ القضا و لا بدین القصد خطا بلفظ القضا و لا بدین القصد خطا بلفظ القضا و لا بدین القصد خطا بلفظ القضا  
 و سایر قضا و واقع نشود آن خلاف است اگر وقوع دیانه تراد و این که تعلیم مسائل طلاق زن خود را و دیگر مسائل خطا بجهت و دیانه در وقوع  
 بقول طاعتی در وقتی طاعتی و حال کند واقع نمی شود و علامه همی گفته که صاحب رائق بر این صانع القید واقع شده در هر دو و در شرط وقوع  
 قضا قضا و دیانه در حدیث آمده است و نیز علامه همی گفته و لا فرق بین القضا و العا و در متن اینها گفته اند الانیانی قولم ان العیج  
 لا یحتاج الی الیه و قالوا و قال انت طاعتی یا و اینها طاعتی من قضا لم یقع دیانه وقوع قضا و شایع گفته اند قولم ان العیج لا یحتاج الی  
 نیت القضا مع ظهور اراده المرأة ای ادانها ظاهر اراده المرأة بر هر صورت تکرار مسائل طلاق ظاهر نیست ضبط کردن مسائل طلاق و در خطا

طاعتا

و نیز چون قریب هارده پانزده پانزده واقع شود و نیز شرح در قاعدة الامر بقاعده الزجر الرقی آورده که فرق میان قضاء و قضاء  
 قضا و قضاء هر دو در آن حق العباد و در حلقه کفر است نه حق العباد چنانچه بعضی برده شود در کفر است نه حق العباد  
 غافل از آنکه کلام تاویل صحیح باشد و لیکن در ادقائل آن بسیار فرار دارد و الا در خیالی و عقاید آورده که انکار در این  
 دنیا و یا در آخرت و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است  
 یعنی که بوجه مانع تکلیف حاصل شود بحکم ظن بحکم ظن بر عدم تکلیف فتوای داد و در ادقائل آن بسیار فرار دارد و الا در خیالی و عقاید آورده که انکار در این  
 صحیح شود و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است  
 بهر دو است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است  
 کلام کفر است و معنی کفر است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است و در انصاف از هر دو است  
 و نظائر در کتاب آورده و البطلان غیری با البطلان علی علیه السلام و البطلان غیری با البطلان علی علیه السلام  
 البطلان غیری با البطلان علی علیه السلام و البطلان غیری با البطلان علی علیه السلام و البطلان غیری با البطلان علی علیه السلام  
 و تقع واحدة حیثون بالبطلان و الا خلا فی انه لوجوب علی است کلام کفر و خطا لایکون فی النجاسة و کذا اذا تعلق بها غیر علم صفا و در کلام  
 مذکور چنین معلوم شود که لا خلا فی عدم کفر غیر العالم معنی کلام کفر و خطا لایکون فی النجاسة و کذا اذا تعلق بها غیر علم صفا و در کلام  
 و فی النجاسة یا قاعا لایکون فی عدم کفر و خطا لایکون فی النجاسة و کذا اذا تعلق بها غیر علم صفا و در کلام  
 البطلان

از برزیه آورده که اگر کسی طلاق یا تدریس بی تعلیق کرده اند و او بی تعلیقند یا مردن خود را بر اثر شری از مهر یا از نفقه العده تعلیق نموده یعنی وزن یعنی زن یا طلاق داد یا عتاق یا تدریس کرد وزن برابر نمود هیچ واقع نشود از روی  
دیا قال ابو الولید الشیرازی و قال شایخ قریه از جند لایق و دانه و لاقفاء و اصلافتیا لاملاک الناس من الاطبال بالیسی  
و کما لشرکی اوباع بالیسی و هو لا یعلم الا اخرا و ان شرط سابع اعتقاد آنکه معنوی آن کلمه گرفت و این شرط محل اشتباه میباشد  
و در غیر آن با جمیع شرطینت پیش از این سخن گفت اگر چه اعتقاد جواز است اینست که کفر از مرد یا دین محل اشتباه نیست  
بدان ای طالب صادق که علما متاجزین در اینجا بسیار غلو فرما کرده اند حتی اگر فرمودند میا مقبده و التفریع و لکن و طعن کرده اند  
و سلف صالح اگر کفر قبل از تصدیع می نمودند و نفس تنویر در فصل پنجم از باب اول در فصل دوم از باب دوم در کرده هر مباح از  
کفر قبل از تصدیع قال الله و لا تقولوا للمسلمین انکم السلام شیخ ما و جمیع المستحکمین و القضاة منهم ابو الولید الشیرازی حقیقه  
و الشافعی و الکلیجی علی انه لا يجوز تکفیر قبل القصد و نعم کذا نقل فی القضاة السنیة عن شرح المواظف للسید قدس و در احادیث  
صحا بیه پیوسته که اگر دیگر را کافر گوید یا قاتل گوید یا ملعون گوید پس آن دیگر چنین نباشد او گفته ان قول تعادل نمود کند و  
قائل کافر و قاتل گردد و نیز در حدیثی که رقیبه ابوالولید شیرازی در تعلیه الغافی فی ریایق الشریعه آورده آمده که در مباحثه  
از اعتقاد و ذوق ایست آن جماعت که لکن و طعن و تکفیر قبل نمیکند و این است اهل سنت و جماعت بداند که هر کلمه و اعتقاد  
مع القصد الطبیعی و الوفا بلا غرض دینی کتیم ساء بر زبان راند کافر گردد بالا جماع لا خلا فیہ پس این مثل از د و مقرر خالی نیست



یکایک قائل خود دین اسلام را حق نمیدانند و در شایع بگویند که کلمه کفر بگوید مثلاً کسی در این دار اسلام نظر اعتقاد بگوید که خداوند

لغو نیست و هیچ فائده دینی و اخروی نمیداند و اعتقاد بر این شد که این اظهار کفر سبب اچ ایمان را ممکن میباید و باطل میباید  
و کفر را حق میدانند و منعی در اعتقاد ندارند و دوم آنکه قائل مسلم متفق باشد و در دین اسلام هیچ شکی ندارد و مع ذلک کفر را عقیدت میدانند و اعتقاد

دارد که این کلمه کفر نسبت به هر کس که او را گوید او را کافر در بطریق نزل و سبب بگوید که اگر در دفع بکلی خایه داشت و در ادخال علم ایمان داشت

مغفرت آن کلمه نه معنی لغوی آن باشد و در ادراک اعتقاد ایمانی با دارد و اگر آنکه مغفرت این کلمه موجب کفر نیست بر صورت مذکور و این بر دو اعتبار است

و یکی آنکه اول کفر را اعتقاد خود میدانند و حق می بیند و بخلاف شایع و اگر معنی آن کلمه میدانند و لیکن این معنی نمیدانند که این معنی موجب کفر نیست

و این حال چنانچه مردم مسلم و شیعه بودی و اکثر فرق و مذهب و جمیع از سائل توحید را الله و صفات و افعالشند اگر افعال بگوید که چنین کلام

زبان نرساند نمی گزیند از معنی خیر رسد که این کلمه کفر نسبت فی الفور یا نشود و این از اسلامین بر هیچ وجهی کلمه کفر از این

لغو و بر میگردد و این چون این اعتقاد نمیدانند که این کلمه موجب کفر نیست پس علم سماع از علم و فقدان توحید عقل ایشان معذور دارند

اما اهل سواد و بدیع و متفکرین ایشان معذور نیستند زیرا اهل بدیع باید گفت نه اهل کفر اگر کلمه کفر از ایشان جدا میگردد چه حجت از ایشان

بر محبت تمام میگردد اگر چه نظر اصلی بر این آدم را پاک و نیک است و میباید و لیکن خوبی و سرور و رواج و عقیده آن جمیع اولاد ایشان با ایشان

تشریح نمیکند در عهد آن اولاد متفکرین چندان و توفیق و رنج میگرد که کمالیست حجج و اسالیب این بر نیاید که اهل تشیع فی کل وقت

من غریبه و علی سیره قائلان و کلام حکم حاضر مولود الاولاد علی القاطع ای نحوه الاسلام فایزاده و سیرت او میفرماید که

نتیجه

٦٥٠  
 نتج الکیمیة بمیمة جمعاء فی نام الخلفه بل تحسب فیها من جمعاء ای تعصم نام تعول فطوة السدی فطرات علیها لاسدی لختی  
 ذلک الدین الیم تحقیق علیه و شرح لوریش بن سید شمس کل بر فواید کثرة ذکر کرده اما نکته این که در راه دین پیشوایان اند و  
 خالص و معقل شده اند در بطریق بار و از این جهت نظر کرده بطریق الصایر در خطا و ذایعوا افتاده و در افعال و مبتدع باید  
 نگذارند و اعمهاده و کفر و کفر و چه اعتبار دارد در حق اسلام بحال نیست اما در امور عقل و اسیلا لیکلا اخذ عفا در حکما  
 باید کرد و بر تشبیهات ایما باید آورد و قیوض علم اینها بخداوند تعالی باید نمود و خوف نباید کرد که ما سودا سلف الصالح و مع ذلک  
 چون کسی خوف کرد نسبت صیوات حق و اجتناب نمود تعصم تحقیق راه یقین و در بطلان و ذایعوا افتاد و معتد در بر مبتدع و خالص  
 نگذارند چه در هر صله و معرفت او بود از غایت عقل و علم به ندیک که در تعصم نرسد لایکلف نفس الا و سبها اما تعصم غالی  
 غیر تعصم در کتب کثرت باجماع چه بر کلمه وضوح بر این قاطع و روی و از انقطاع سکون از دل وی بیرون نمی آید و غایت  
 و در راه باطل میگذارد او کافر است احتلا و این اعتبار از غایت دنیا و به منحصر چون طلبیه یا رعایت شایع خود یا جانبداری  
 آباء و اجداد خود یا غیر ذلک اما در ضرورت دین اسلام که علمای اراکان فطری اند چون حدود عالم و حیرت و عموم علم الله و تعالی  
 و چون حق و دود و بی پس چهل و خطا و از علمای در ضرورت تصور ندارد و اگر با رعایت و کسری با ایند الیغیر و در البوعالی و شیارا  
 و البوالف فارای ارجحست قول ایشان بقدم عالم و نفی حشر الا حشر و نفی علم الحشر و الله مع وضوح بر این قاطع و الله جل و اوی  
 و اگر تصور کرد کفر و انکار تعصم و این انکار تصور کرده بیک تصور که بر حدود عالم و عموم علم الله و حیرت است اما میدانند آنها را

المعترف فی الحکم بالکفر العلم بعدم  
 الا یمنی لا عدم العلم بالایمان به  
 عبد الحکیم علی المظفر  
 من ابواب الاول







[illegible]

صحيح است لهذا اعلامي رآورده قول ماين را گفته را که تفصيل داد نفوت علي را بر شين او مبيح و علامه گفته که محاسب براي او ديني بود پس  
 تفصيلي عند الله المحسوبه او ديني محاسب لازم انفعليت که هر که را تفصيل داند آزاد و مستر در او از دوي تفصيل زياده محبت منزه علي را از محبت  
 شين تفصيل علي است و آن بدست بر سر عي اعتقاد تفصيل شين مع زياده محاسب را باطل است چه تا تفصيل لازم مي آيد و محاسب براي او ديني  
 ميده چون قرابت اخلاص و ارادت و غير ذلك پس زيادتي اين نوع محبت موجب تفصيل نيست اگر کسی از او لاد علي بود پس براي محبت خود و مستر  
 ميده يا کسی را اخلاص ميور يا معيوني که باور رسیده او را بشیر و مستر و تفصيل نيست چه در شين اين نوع محبت اعتقاد تفصيل لازم نيست  
 چنانست که نفوت علي را زياده محبت لازم اعتقاد تفصيل شين برين وجه نبر و اول خدا را عايد بده گفته که از تفصيل نوعي المحققين و كلام

الشيخ المصنف القائل محل التقيد غير مريد و در يك از مسلمين ميمايد که در صحيح و در شيا اكله و الكفر يجوز و لكن ليس اللهم اني اعوذ بك من ان اترك  
 شيئا و انما اعلم و استعوز لما لا اعلم و ان يقدر و يشهد الله انما اراد و ادشائح ديل القار زياده في القضا سينه تا قلا على الاك في منج العما و من اوار  
 اهل الرقة من اني كبر قال ان رسول الله الا ذلك علي ما يوجب بضعه و الشكر و كباره قلبي يا رسول الله قال تقول قلت مرات اللهم اني اعوذ بك من ان  
 اترك شيئا و انما اعلم و استعوز لما لا اعلم بوضع الشكر مثل ان تقول لا اظلم لك انما انتهي و در بعضي او را د اين الفاظ زياده عبارت آمده  
 بكت و اسلمت و اتول شهد ان لا اله الا الله اخره صلوات الله و اتول شهد ان لا اله الا الله اخره و تبرأت من كل دين سوا دين الاسلام  
 و تبرأت من كل شرك و كفر و ذنب و اسلمت و اتول شهد ان لا اله الا الله الى اخره و بايد دانست که چون ارغند انقضاء شربت  
 که کلاما لغير علم و لغير اعتقاد و بوجها لغيرت و مع ذلك ميگویند که شرط در توبه رجوع بقصد از توبه کفرنا الی الکتاب العاذه طه شهادت



تفصیل شکر است

باید میگوید که در مادی که رجوع نموده از آن یعنی در حق علم آن ندارد رجوع از آن چگونه کند باید که دعا کند که در هر صبح و شام  
تلاوت نماید و در هر وقت که بخواهد و هر چه در حق او باشد و هر چه در حق او نیست و هر چه در حق او است و هر چه در حق او نیست  
تعالی و من یقول بالایما فقد حبط عمله ما در حیطه اعمال غرض از حصول تحقیق بر کند که سیات را بر حیطه نیست  
چون در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست  
در سیاه شش فلاحت این شش و چون در حق او نیست که در حق او نیست که در حق او نیست که در حق او نیست که در حق او نیست که در حق او نیست  
میدانند و این نیز اختلاف است پس این امام شافعی است که آن حشا باز میدهند و در حیطه حشا در شرط بود که در حیطه حشا  
تعالی و من یقول در حق من دیدن فی حق کافر و کافر حبطت اعماله فی الدنیا و الآخرة پس امام شافعی میگوید که در شرط دلالت میکند بر  
آنکه شرط بلا شرط وجود ندارد و اگر نه زبانه در در روی حدیث چون در اعمال شرط شد بگوید که موت بگو و بگو و بگو  
شرط حیطه حشا حشا تا بعد از آن بحال میماند یعنی اصلا حیطه نمی شود و این ظاهر در حدیث است یا بعد حیطه حشا و این را می بیند  
و این را در حدیث است که رجوع و عدم رجوع برابر در حیطه الحما چون بر حیطه الحما باشد و یا در حیطه الحما باشد و یا در حیطه الحما باشد  
بگوید که در حیطه حشا حشا تا بعد از آن بحال میماند یعنی اصلا حیطه نمی شود و این ظاهر در حدیث است یا بعد حیطه حشا و این را می بیند  
در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست و در حق او نیست  
در باید و امام میگوید که این گویا چنانچه کافر در حق مسلم است و در حق مسلم است و در حق مسلم است و در حق مسلم است و در حق مسلم است و در حق مسلم است



ظهور از وی بفارس و اوش و بدین معنی بنیاد عام از دهنول و فکر مالک اندیشه و بافتن اندیشه کردن بر نفس میا ذکر بنم کر بفاری  
 دیبا و کار است و میا فکر بفاری اندیشه و اندیشه کردن این را یاد تعدد اندیشه و اندیشه در عقاید بود و نیز یاد مع اندیشه بود و نیز  
 بنم ی اندیشه هم بود و فکر بود و نیز در در کرد نه در بسط جلا ذکر بنم کر آن عام هم در بسط بود و هم در مرکب اما اگر  
 بکیر یاد کردن بر است و ادنی حد از اسماء تعقلی بگذانی مقدمه فصل الحصین و علیه الله الفقه و قیل انی حد ذکر تعقیج الحروف است  
 بدان ایضا معاد در این هر چه چمن بختی بختی بود و عبادت بختی بختی بود و عبادت بختی بختی بود و عبادت بختی بختی بود و عبادت بختی بختی بود  
 از ادکا و در ادخانی عاده القرآن و ملوک برین حکم و ادعیه دیگر و تمهید غیر ذلک آن تواریان مرتب گردد مگر  
 چونکه تفحص را بشنوند و شیخ خیری در الحصین گفته و کلام شروع و احیا کان او متجلا لایقده شئی منه حتی یلقطه  
 و شیخ تفری ذکر بنم و ذکر چون برود و حق تعالی با عبادت قلبی است پس ذکر بنم همین حق تعالی است در دل بنده یعنی بنده با حق  
 خاف بود یا بنم معنی که حق را در دل خاف دارد و فکر در حق بنما و تعالی مستلزم ذکر بنم و ذکر لازم است اما لایقچه اندیشه بنما  
 صورت بنده و لازم یا ملزوم وجود معیار دارد و لیکن فکر در حق بنما و تعالی عبادت آن اندیشه در شواهد عظمی و کبریا و جلال حق  
 فکر در ملک و ملکوت و جبر و روی و مطالب آیات بنما در صفا موجود است اگر دانند که کمال کبریا و ولعوت جبر و توغذ ذات  
 و توحید صفا و جبر و حاکم و قضا و فی ملک و ملکوت و شاه به جمال چون و بخیل دی در برای ملکوت نام از همین و صفا و ادایت  
 فکر در اصطلاح این طائفه علیت بنما شطاعی مقبول غیر از فکر و مار بنما بناید خبر مجواب گریه سر فرمان نه فکر در ادایت  
 بحث

بنما و فکر در حق بنما و تعالی عبادت قلبی است پس ذکر بنم همین حق تعالی است در دل بنده یعنی بنده با حق  
 خاف بود یا بنم معنی که حق را در دل خاف دارد و فکر در حق بنما و تعالی مستلزم ذکر بنم و ذکر لازم است اما لایقچه اندیشه بنما  
 صورت بنده و لازم یا ملزوم وجود معیار دارد و لیکن فکر در حق بنما و تعالی عبادت آن اندیشه در شواهد عظمی و کبریا و جلال حق  
 فکر در ملک و ملکوت و جبر و روی و مطالب آیات بنما در صفا موجود است اگر دانند که کمال کبریا و ولعوت جبر و توغذ ذات  
 و توحید صفا و جبر و حاکم و قضا و فی ملک و ملکوت و شاه به جمال چون و بخیل دی در برای ملکوت نام از همین و صفا و ادایت

بنما و فکر در حق بنما و تعالی عبادت قلبی است پس ذکر بنم همین حق تعالی است در دل بنده یعنی بنده با حق  
 خاف بود یا بنم معنی که حق را در دل خاف دارد و فکر در حق بنما و تعالی مستلزم ذکر بنم و ذکر لازم است اما لایقچه اندیشه بنما  
 صورت بنده و لازم یا ملزوم وجود معیار دارد و لیکن فکر در حق بنما و تعالی عبادت آن اندیشه در شواهد عظمی و کبریا و جلال حق  
 فکر در ملک و ملکوت و جبر و روی و مطالب آیات بنما در صفا موجود است اگر دانند که کمال کبریا و ولعوت جبر و توغذ ذات  
 و توحید صفا و جبر و حاکم و قضا و فی ملک و ملکوت و شاه به جمال چون و بخیل دی در برای ملکوت نام از همین و صفا و ادایت



بجای آن گناه بیت که این فکر را بر راه ذکر فکرش گناه خود محض گناه بدنی الهیه و فکر وافی کل شیئی را استغفار  
 فی الله و فکر وافی الله و استغفار وافی ذات و تحقیق شد در فصل بیت دوم از باب اول گذشت و آلاء و بیکره اولی  
 جمع الی بیکره و فتح البیضاء لام مفتوحه و الف مقصوره یعنی نعمت و هر شیئی سماوی و ارضی و آلاء الله الی الله فیما یحب  
 در فصل آخر از باب چهارم گذشت یعنی قور و فکر وافی آلاء الله و فکر وافی کل شیئی من الارضیا و السماویا و بقی مسائل  
 فکر در فصل آئینه خواهد آمد از الله و فکر وافی فکر و القاط و بیکره آمده قال الله و لقد نزلنا القرآن للذکر من  
 بیان الطایب و کثیر عید الحق و بیکره آمده آورده که ذکر و فکر وافی بر یاد کردن حق بیجا و کار زیان و تعلیل و دلیل  
 نعمت و بیکره که ذکر و فکر وافی بر یاد کردن بزرگوار و برین دلیل خطا و ایراد محض است بیکره از کتاب معیره از کتاب لغت و اینقدر در معراج و قافیه  
 ذکر و نسیان پس معلوم که فعل قلبیت و بیکره نیز اظهار آمده پس ذکر و فکر وافی بر یاد کردن و فعل دل با فعل دل اعظم  
 داده و بر ذکر و فکر وافی و گفته که آنچه در حدیث شریف وارد غیر الذکر الخفی همان فکر و ذکر است چنانچه امام موسی  
 در شرح صحیح مسلم نوشته ذکر خفی اعجاز است در غایت جلال حق و در جبر و ملکوت و بی درایت یا بیاد در زمین و سما وادی و این  
 حاصل طاعت است و بیکره و کلام او برین است و محض کلامش آنکه ذکر و فکر وافی بر یاد کردن بدین برانیده و بر یاد کردن بران شامل  
 باشد لفظی یا بران معنی که این معنی و معنی ندارد و فکر و ذکر و بیکره و این و آن متعاقب است و در کشف القناع گفته که ذکر  
 بیکره یاد کردن و یاد آوردن برین عبارت و آنچه در مراح دارد و بیکره و فکر وافی و آنچه در حدیث قدسی دارد از ذکر و بیکره

۶۰۹  
 ذکر فی نفسی بقول اولی شریعت از ذکر کبر و قوت قیامی بر اثر ائمه و انفعالی التي بقول اولی  
 کلام معتدای ذکر و انفعالی بالتغایر فیها لا یمنع تکلم و ایهام و بقول ثانی از ذکر و ابعی لغو و ابعی جاد و بر حاکم کر زبانی حق و ذکر  
 قلبی و ذکر حق به طاعت بالاجماع و احتیاج در انفعالیست که کدام افضل در نزاع در الفاظ که کدام اقطر کدام معنی موضوع  
 و ذکر زبانی تعقیب حق آن ذکر است که در آن مذکور حق بنما و تعالی بود بطریق توصیف چون خواندن اسم الله تعالی و تمجید و تسبیح و  
 تجید و تهلیل و یا بطریق مناجات چون استغفار و ادعیه و التماس و تحویل و صلوة بر نبی صلعم و یا قیام از نماز زبانی و عبادات اقطر در تعقیب  
 ذکر است چون تلاوت قرآن چون قاری از آن محل تلاوت کند که تمیز آن معانی که مذکور شد در ذکر است و بسیار است چون ابر و توف  
 و غیر از آنکه تعالی و تعظیم و غیره از آنکه تعقیب مفید عبادت و نهضت چه مذکور باشد در این ادکا حق بنما و تعالی می باشد اگر باشد تعالی باشد  
 نه احداث و لیکن گاهی بر یاد ادکا و عبادت است اطلاق از آنکه از روی مناجات تعقیب و در احیاء بهر دو طریق یعنی بطریق  
 تعقیب بطریق عموم مناجات از آنکه مستعمل شده و چند صحیحین آن است ملائکه بطوفان فی الطرق یلمسوا اهل الذکر الا اخره و آن ملائکه  
 بسیار است و الا اخره در ذکر است حقیقه تعریف و رو یافته احیاء که در دوام ذکر است و دارد شده چون فقه معتد علم بکبر  
 و کمال علیه منزه و اشعار آن ذکر از آنکه بطریق عموم مناجات دارد شده و عجز کند از تلاوی بر چند ذکر را مراد طاعت کرده مانند  
 گفته که در چشمم و دادن ذکر است و قراءت و ذکر و چند در فصل ذکر و انفعالیست ذکر بر حیا و در الفاظ ذنب نقد و از آنکه  
 فصل آمده خواهد آمد از آنکه از آنکه بر حیا آن گویای مصلوب و ذکر نفسی حق بر در وجه بی سر آخیا خود نشود و آن فصل از خبر و  
 مجمع البیان





میر

فخر قلبی









در هر یک  
۹

گفته شد که در هر چهارم السبب حاشی لا ینفا غیر لام منها نیز فنون و لا مکن المکن فی القلیب الخ المکن و این مقام  
 قضا و المکن فی المکرور در اینجا اورا هیچ اتفاقی نبود و اگر در انشاء آن یکی مکرر یا یکی مطلق گفت و در اینجا علی از مکرر بدید بدیت  
 در اینجا خالی کنی چه قصد کوی مادیاری بنظر غیر ما مکن چون شوق روی مادیاری درین آینه وقت عیا غیر چون گنج بقیع در حاشی کنی  
 چون حقی مادیاری و حید بقیع المکن الخ علی المکن الذی سمو الحفظ تسعین ضعف ارباب محل کرده و گفته که مکرر یا مکرر بدید بدیت  
 نویسد که آن شعور در پیکر اعمال مایم و قوف دارند چنانچه سیط و قوف دارند و این از سیط است هر چند معلوم شد بطریق اولی قوف دارند  
 و در آن مکرر بدید بدیت شعور در سیطین بان شعور دارند لا علی الا المکرر پس آن ذکر حق از حق ارشاد در فضل و در نیت و اباب ذکر  
 و عیا مکرر بدیت شیخ فی الدین ابن عربی قدس سره فرموده که من اولم ذکر الله اذ قلنا ان ذکر می شوند و فید الله را طری در طوالت چنانچه  
 و حال آنکه خود ساکت اند و آن فرشتی که حق بخاطر او از دلام ذکر الله پیدا کرده در قلوب ایشان ساکن میکنند و تسبیح بخند و عاف و مانند ذکر  
 ذکر الله مایم فایز آن ذکر الله با رقت این از جمیع عرائش ذکر الله باشد و اگر عدت مدید در غفلت اند آن فرشته با حق بزرگدست  
 از ذکر الله خود را خالی از ذکر الله باند و بعضی گویند که حق بخاطر او می شود گوش روشن ساکت گوش سماع او را ذکر الله در غفله منور است  
 از جهت آنکه یاد او بی شبهه این لفظی بر لفظ جوارح و جلود در در وقت یوم تشهد علیهم و ایدیم و در جملهم عیا کما انو کسینو دین کرامت  
 من الله بر ملک و بعضی از هر چه خدا در شوند و بعضی از هر چه با حیات و نباتات و جمادات در شوند و بعضی از هر چه با الارواح و نفوس و تنو عین کما انو  
 و لا ذکر حق است و آن فرشتی الایم کج و اگر ساکت از ذکر هیچ نشود و ذکر را کند چه نظر دارند بر کثرت و طایفه حقیمت و در چند  
 اوقات

به یمن  
ای حرکت ساز

تجسبه  
فایز

نزلت و طاعت و در دنیا ظاهر شوند و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت

الاستی و لا طایب الا کرامت و لا کرامت الا بکمال استقامت و لا کمال الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی

که از هر یک در دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت

و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت

القولی و لا طایب الا کرامت و لا کرامت الا بکمال استقامت و لا کمال الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی

## فصل ۱

اعلم بالصواب فصل ۱ در فضیلت تقوی و کمال استقامت و لا کمال الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی

و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت

القولی و لا طایب الا کرامت و لا کرامت الا بکمال استقامت و لا کمال الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی

و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت

القولی و لا طایب الا کرامت و لا کرامت الا بکمال استقامت و لا کمال الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی

و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت

القولی و لا طایب الا کرامت و لا کرامت الا بکمال استقامت و لا کمال الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی و لا تقوی الا بکمال تقوی

و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت و در آخرت نیز افتد پس با یکدیگر اخوت خوانند و دنیا و آخرت هر دو را بر جانی کن خدایت



نہ

۶۶۲  
 انہ کان یقول لکشی صغائر العلوں کر لکھو و ما من شیء انما من عند ربی من کر لکھو فالواد لا یجہا فی نیل قال اللان لیرسبونی

يقطع لوله السم في العود الكبر انقل ذكرني وحقيقه لاله الله الاستدغول في بيده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الايمان بغيره وسبحوا فافعلها

قوله لا اله الا الله وحده لا شريك له واليه المرجع والمآب

رواه الزمردی و بنی حاجه و در شرح ام البراهین گفته زاده النسائی و الزمردی و بنی ابی محمد الخزازی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یوسف بنی علی

میں اذکر بت نقالی اچھی قلم لالہ لارندہ نقالی بابت کلام صادر فرمادے۔ بدافعال افریدی شیا کھنٹی بہ قال ماموسی لولہ السوا ربیع عام ۱۳۱۵

عن ابي الاصبغ وضعفني في كفة ولله الامر في كفة لما لم يكن لاله الامر رواه في شرح النسبة وانهما احاد في نسبه وديقايحي

از ذکر العباد و رده فی الحیث من قال لا اله الا الله و ما هدیت الا رب العالیف ذنب و فی روایتی بن الکلباء و دیگر احادیث از در فضل لا اله الا الله

دارد در کتب مکتوب و در وصف العا که گفته اند که هر نویسنده را اندک که از کمال طبع در وقت تمام الم ترکف فرستد مثلا کلام طبعی کشته طبعی اعمدا شایسته

وَعَزَّ وَجَلَّ اللَّهُ وَرَبُّكَ مُطِيعٌ لِّتَأْفَاقِ دَارِنْدِ تَرْتَفُكِلْمِ اِخْوَامِ وَنَحْضَاتِ اَنْدِ اَرْشِ اَكْمَلِ اَنْبِيَاءِ اِيَّاكَ يَا حَكِيمُ

نیز از آن جهت که طایفه را از قبیله استغنیاء این کلمه را از کلام انداخته و در عوض آن کلمه را از آن سروده

رفیق

ایرالمومنین علی رضی الله عنه را که بزرگوارترین و عزیزترین است از انبیا و اولاد انبیا

محمد رسول الله ﷺ و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

وَمَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَعْلَمَ بِكُمْ كُنْزِي السَّكَنَةَ تَنْتَبِذُ عَنِ الْعَفْوَ وَدَرْجِ أَمْرِ الْإِسْرَافِ كَهَذَا دَرْجِ الْإِسْرَافِ بِرَبِّكَ يَا أَلَا إِلَهَ الْعَالَمِينَ مُحَمَّدٌ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ مُحَمَّدٍ  
سَعَادَتِ

[illegible]

سواء اول معتد در آنش عوده و ثانی است و نیز قول بدین مبارکش هیچ معادنی یافتن رسید و بعضی خیال میگویند که انشا در محمد رسول است

عولت و بعضی گمان گویند که در کلام لا اله الا الله یعنی آنست و انشا و عوده در کلام محمد رسول انشا رسالت و آن مستند است بر این که محمد رسول الله

میگویند تا که توحید است منتهی گردد و چون معانی مختلفه را بطریق سادگی فهم شوند خوش ظاهر شود و تا پیش نمی رود و تحقیق می نمایند اگر

این بدین بیان است که محمد رسول الله بدین معنی است در حق کلام محمد رسول از غواصی سرور توحید و کمال توحید میگوید و توحید از آن بوی شبنمی

برگزین کلام شریف را نگذاشته اندی و این مضاف کلام شریف ام ای را این است و قافی است و فی الفصل الاول من الباب الاول روی ابو سعید خدری

ان الله یحکم قال ابی حریز علیه السلام فقال یحمد ان ربی و ربک لقیول مدی کیف رفت در آنست ان الله علم قال ان در آنست در آنست معنی قال

این عطا محمد تمام الان می باری مولا قال ایها محمد که این در آنست که این قال الامام جعفر الصادق قدس الله عنده که ایها محمد که این

در آخر بار چون

در آنست باری است ای در آنست که عین در آنست یعنی شایع لا اله الا الله ای محمد رسول میگویند و بعضی میگویند در آنست که در آنست

بیشتر محمد رسول گویند و چون زبان شما کرده بخوانند در حدیث بار محمد رسول بخوانند گویند که چون حدیث بار کلام دنیا و کلام توحید را تصور می کنند

و در آخر مائده می رسول گویند که در حدیث بار محمد رسول گفته است چون کلام دیگر در حدیث بار محمد رسول گویند که در حدیث بار محمد رسول گویند که در حدیث بار محمد رسول

نبار تسلیم می گویند و در حدیث بار محمد رسول گویند که در حدیث بار محمد رسول گویند که در حدیث بار محمد رسول گویند که در حدیث بار محمد رسول

کرده و اعتقاد کرده پس از آنست که الله تعالی گفته چه زنده لا اله الا الله یعنی آنست و بعضی میگویند که اینست و بعضی میگویند که اینست

و بعضی میگویند که اینست و بعضی میگویند که اینست و بعضی میگویند که اینست و بعضی میگویند که اینست و بعضی میگویند که اینست

دقیق بنیادین براسم خود ابراهیم و اندرز اسم که یک قریب الیه تبتیلا فی اللہ ثم درسم اللایة دیگر در آنک شایع میفرمایند که فعلی که در زبان باطل است

قلب درین صحن ظاهر میشود و کسی که سالی از احوال و در ملک تصور جمع میکند و لیکن اگر عالم ماوراء النهر و از احوال آن دیار را بداند

زمان نمیکند بلکه در حال انفعال و میگذرد و چون در طریقه اعتقادی معرفت و آن بنا بر آن در این علمیه اصولی سده این روش را از خود برادر

ملارند خاوند که در این کتاب است و مع ذلک این را فایده رسیده که اکثر الذی لایسمو المخطی زید علی الذی لایسمو المخطی سیدین فیضه این

چند رانج نور محمدی سرمدی تفسیر در شرح کتابام حق در کرده و در کز الوفا ان امام محمد الاسلام ابو حامد غزالی قدس سره آورده چنانچه مایه

و اعلم ان هذا الفصل من كتابي في تاريخ العرب و هو من اجمل ما كتبت فيه و قد كان لي فيه عسر و جهد و مشقة و قد كان لي فيه عسر و جهد و مشقة و قد كان لي فيه عسر و جهد و مشقة

و در کار آمدنی و در کار اوج و طرقت او هم ما بنیای حق بود که در انی سلسله الذنب و نیز از کار قلبی او فوائد گسترده آمد و در انسانی و در ظاهر و در خفا و در کار خفای ما بنیای

ففي ليلة احدى السبله قال الله انظر ابراهيم تفرغوا وخفوا ومن عمران بن حبيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تمام الرجل بالعير افضل من عقيدتين منه رواه البيهقي

کذا فی اللکوة فی قحط اللک و انشد نثری ربیع بر فضیلت کز قادی و در عین العارفه کز اودی و مدی و علی سر علی علی بنقار و صفی و حبیب

الحمد لله الذي جعلنا من فضل حمزة نذكره في فضل آل بيته وفضل آل بيته نذكره في فضل آل بيته وفضل آل بيته نذكره في فضل آل بيته

روشتی اگر ذکر اقامه نور مایه و مایه نام مادر ذکر گرفته او را افتخار و درایه نسبت در گرفتند تعاطیل و طوطی خال خود و رفع

غلظت و كثرة السقم في بلاد الروم و من رقت انية و من خواجه ماوراء النهر و منند كهو آفت سخت تر در الكين و الزكفت را و كوكت و

از این جهت خود را به دست رسد و در هر حال از آنکه رتبه اولی که در دنیا و در هر ساله طایفه است و خود را

دیت

قصہ علی  
مصنف شیخ نام حق

قصہ نمبر



غزل خوف و غریب

چونکه بر بطریق مخصوص از طرق حق واصل می گشتند او بنا بر این و افضل الطرق گویند این اختلا در تفصیلت نه در جوار عدم جواز

کما یفنی طرق الذکر کما یفنی و عن سیره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تعول الله انماخذ من عبیده و انما مو اذ از کر نی فان ذکر نی فی نفسه ذکر نی

تغییر دان ذکر نی فی ملاء ذکر نی فی ملاء غیر منهم تغیر علی این در شکوه گفته و در غنیة العاقلین للفقیر الی اللیت السرقه و ذکر الخوفان در

آنها و شیطان طویل آورده قال الله اذ از کر نی عبید فی نفسه ذکر نی فی نفسه و اذ از کر نی و وحید و اذ از کر نی فی ملاء ذکر نی فی ملاء

احسنهم و اکرم الکنون بکلمه افضل جمیع الاله کما ارشد و المحمیه عند الامام تعکرت در آیات و آله و در عجا ملک و ملکوت و غوا و غیره

و در سوره قال الله ان فی خلقی السوء الارض و اختلا اهل و انهم لایا لاولی الالیاء الدین نیر کون الله قیا و قعود او علی جهم

و معکون فی خلقی السوء و الارض الیه و قال العیاض فی الارض آیات للمؤمنین و فی انفسکم و قال العیاض سیرتم آیات فی الآفاق و فی انفسهم

و قافی مضای و در توفیر خود نموده راسته ملل و اعتقاد افضل العباد کما قال الابی حکم لا فبا کما لکنر لانه المحضو بالحق و بالحق

من الخلق قال الله فاعبروا بالادی الالبقا و غیر قافی نموده و بنا بر دلیل و ارفع علی شرف علم الاصول و فضل العلم یعنی علم الکلام و ازین قبیل آ

تدبر آی القرآن و دیگر آن قال الله کما تزییناه الیک مبایرک لیسیر و آیات و لیسیر و اولو الالباق و عن جابر بن سمرة کان یرون الله صلی الله علیه و آله

طویل الصلوات و راه فی شرح الله بی سبب الذکر و العکس و الاعتقاد و در شمسائل ترمذی از محمد بن ابی کمال آورده کان رسول الله صلی الله علیه و آله

متواصل الاحزان دائم العکرة لیسیر و طویل الکت ای السوء الحدیث و در شمسائل ترمذی از ابی هریره بر و ازین این نقطه آمده و ازین

بر این بیان عظیم فکر و انقیاد ذکر از طریق غیره و تمام شد و بیان نمود و آمده گشت و عن عمر بن محمد بن ابی هریره کان رسول الله صلی الله علیه و آله

یالعت





ن

ابی بکر بن ابی شیبہ و موثق حدیث موقوف<sup>۶۴۳</sup> آورده ان الذين لا يزال السقيم رطبة من ذكر الله يدخلون الجنة وهم يحسبون  
وتمت ما سكر من رزق صدر الحكام است آورده خیار عباد الله الذين يراعون الشمس والقمر والنجوم واللاطفات ذكر الله اي يكره  
السيفي ككثا وفي المسكوة عن اسيرته<sup>رض</sup> قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قعد مقعد الم نذر الله فيه كما عليه من السيرة<sup>رض</sup> ومن اضطجع مضطجعا  
لم يذكر الله فيه كما عليه من ثرة رواه البوداد ورواه الفيا قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما جلس قوم مجلسا لم يذكروا الله فيه فلم يعلو اعلی  
يقيم الا كان عليه ثرة فان شاغبتهم فان شاغلهم رواه الرضوي وعن عبد بن بسر<sup>رض</sup> ان رجلا قال يا رسول الله ان شئت الاسلام  
تذكرت علي فاخبرني بشيئ التبت به قال لا يزال ساكن رطبا من ذكر الله رواه الرضوي وابن ماجه واما دارين قبله اركبت  
خيلك ما واردمه اندمى مجد تو از معوي رسیده اند پس چاسر علماء و مشایخ بر آن رفته اند که دوام ذکر الله برنده نعمت  
و آن نه عکس از یاد در جوار خود بر ترقی در مدارج قرب الهی از بقول آن حضرت خواهد خورد چنانچه متوسلان در جوار معینان بینند  
آرزو برند کاشکی مانده در مدار دنیا مشغول بشوم تا بدو جوار علیا رسیدم و همین حال باشد اذنان ابله غنچه یو در جوار متوسلان دیگر  
از مقدمات و متوسلان و مقدمات بر سر علی که در آن غافل بوده از یاد حق انوس خواهد خورد چه آنقدر که غفلت کند رسیده بدان  
قدر از در جانش کی خواهد شد و انوس و حرمت از بهر کی او را پیش خواهد آمد نه از جهت چیزی دیگر پس دام ذکر الله فرض است  
و تر از مانع از قبول حبت نیست و موجب عقاب نیست و ما یل حدیث ترمذی است فان شاغبتهم یقفوا در جوار التوبة و الحق  
علیه و ان شاغبتهم علی التوبة فاعطیهم من غیر التوبة و اعطی الله رجاء و بدل علیه حدیث الصمیعی عن اسیرته<sup>رض</sup> قال اتی اعرابی  
اللی

















و بعد المطلب القدر انفسكم من النار يا فاطمة بنت محمد القدرية <sup>۶۸۰</sup> من النار فان لا اله الا الله من الله شيئا غير انكم رحما سائلا بها  
 رواه مسلم و در متفق عليه يعني در هر دو صحيحين بايد تفاوت در الفاظ و در ديافته و در آخرش فرموده و يا فاطمة بنت محمد يعني  
 ماست من مالي لا اعني عليك من الله شيئا و اني شيد در باب تغيير لفظ از مکتوبه و در ديافته و مثل اين در احاديث و در رساله و در حمان  
 اين آيات و احاديث و در روايات و احاديث و حديث كل سب و نسب تقطع يوم القيا الا سي و نبي الحديث معايات چه جرات و زيارت و  
 رسول عدل من الله و فاني خود خوانده پنداري عدل و انما هار چه چیز استگاري ندانند از علماء اذ فرج و از نهج استخف فرمودند  
 لا اله الا الله و لا اعني عليك من الله شيئا و اني شيد در باب تغيير لفظ از مکتوبه و در ديافته و مثل اين در احاديث و در رساله و در حمان  
 چه مکرر از قوت و فاذ انفع في القدر فلا اله الا الله و اني شيد در باب تغيير لفظ از مکتوبه و در ديافته و مثل اين در احاديث و در رساله و در حمان  
 فخر العلوم و حقه مکرر از قوت و فاذ انفع في القدر فلا اله الا الله و اني شيد در باب تغيير لفظ از مکتوبه و در ديافته و مثل اين در احاديث و در رساله و در حمان  
 در ريشه علوم و در ابعاد حقيقت چه بود نموده در ديافته و در آخرت مکرر از قوت و فاذ انفع في القدر فلا اله الا الله و اني شيد در باب تغيير لفظ از مکتوبه و در ديافته و مثل اين در احاديث و در رساله و در حمان  
 عشق و شکر و زيارت و حاجت که در اين راه فلان ابن فلان چيزي نيست نه نوع دوم علول بجا آيد که چنين راز و عايد و عالم و قضا  
 و نخواست و تاريت و مثل آنکس هم آتش سالکين چون نظر در اين ابر جا بود و خود ميني بود و از احياء العلم نقل مي آيد که قال النبي العيب  
 على الحق من الدين اجمع من الدين يعني کسي گناه نميکند و خود را بنوع دعاي ميداند آن گناه او را بهر آنکه گويد خود را از آن گناه باز ميارد و  
 خود را جز بهر ميديانده است از آن گناه و بايد که در حق جا و آري از گناه است في المکتوبه في يا القيام عن معاوية قال قال رسول الله من سب

عنه

بيت جام

مقصود  
 الجوع على الدنيا  
 الحق من الدين

ان یعمل الرجل قیاماً یستوی العقود من النار واره الوداد ودر دیگر بداند که در این چنان نوع تفصیل بسیار از شرح دنیا و آخرت  
خواهد آمد از شایسته و جاهل آن نیست ازین و فرزندان حلال انبیاء و اولیایم هم داشته بودند این دنیا منیب و دنیا آنت که دوری

از خداوندی که از چنانچه باین فرزند و مال دل را بنید و از حقوق <sup>تکلیف</sup> رسد باز ماند بسبب این و با حقوق این غایب شد پس در حق وی دنیا  
بر و مال در دنیا معین و نموده بیت حیت دنیا از خدا غافل بر نیفتد و فقره فرزند را به بر و دنیا و جا اگر ملحق نظرش و منظورش  
بیت

---

لشکوه پیش چنانچه تعلق منکر را در هم می آید و در وجود بشریت در اصطلاح این طایفه و بعضی تعلق بملکوت باتباع و تمایع را و وجود بشریت گویند و تعلق  
بجای را در هم می آید و چون ساکنان در این سیر در این مصلحت که ابتدا تعلق بشر را در ملکوت است که در درختان از امرات ملزومه

بگویم چنانچه این ارجح و برتر است ده شود تا رفته رفته میجویم دل از این تعلقات جدا شویم تا بعد از گذشت تعلقات میجویم اصلیت  
تعلقات میجویم اصولی و این بر چهار تعلقات عبارت از عزیزت و لذت گردانیدن عزیزان و لذت زینت و غریب گشتن این تعلقات و حزن این

[illegible]

بجزئی اتفاق کند در راه پائی بنویس اگر در دو مقصود نزد این نوع حیوانات تغییر کرده می شود نفس را که در ماد اسکند و این حیوانات می خورد





۴۳

بانی موسیقی بودایه و این موعودت و فقرات ریت در ظاهر یعنی ریت از وی باز دارد و مع قطع نظر از باطنش بر سر تحدید معنوی حرف مجاز است

نقطه تکرید صوری و معنوی هر دو معایم را دیدیم و فهمیدیم که این تکرار را می توان به گونه ای زیاده اختیار کردن و در خود لایا مارکتی بی فایده و باطن بدست نهادن یا لایا مارکتی

ست خست و یوی معرطم طالبان ترندلان کرم فقر احیاء میکند از جسد الطاهر عنوان الباطن باز و رفقه باطن آتش نیزه فضل حق از لعلها دنیا و دهر گسسته

این نوعی که در بالا گفته شد و تقوید در اصطلاح این تخیل است از کونین یعنی از ماسوی رسید به ابل تقوید غرق در دل اندازند و آخرت غیر خدا

در مدون و جرایب را بیاورد این ازل و رحله از درج است تا خود علی بن خلیفه در بیان معرفت و این مقام را مقصود نماید و این مقام را عاقلان حق

مردمان و در مطلق از ملل و از ادیان استغنی و ملائمه بخیر در ادا کمال داشت و قهراً تحریک تمام عابدین و زاهدان و قیصران و خادمان را بر می داشت

آخرت خاندان اول شد گشت و از آن در آمده در شرح تجرید و تغییر اصطلاح شت در کتب شایع خیابان مطبوعه بنام و غیره و در بعضی برادر است

لغو کنید و تقدیر بدو معنی لغو شد و دیگر کار از امید دل را از خاموشی گرفت و داعی لطایف درش بدو نرود و بیت هرگز تجدید برای خشنود برود چنان

میکم که شیده و در کمال الوافقه بت حبیب تجرید از حلالی پاکش در ره از ادما چال خوشتر کرد و بر خرید دل آزاد نیست در وقت هیچ اور از آزادیست

آنکه بدین کیفیت را بخار و بر خیزد پس با ملت معاشرت میکند و نعمات متکامل این از عباد ارباب دولت و قوت و خدا را در این احیای که گویند تحریک اختیار کردند

وگویند که اگرچه در اینها و آن مقصود کلی دارد اما آنچه متناقض است از آنست که نیست بلکه مراد از آنست که چهار مرتبه است و طلب حق در طلب نفس و امره و غیره است

والآخرة الكبرياء والرفعة والآخره خير والقي وقال الفيا والآخرة عندكم بالبين وقال الفيا يريدون الحشر الدنيا والعسيريد الآخرة والآخره

تراخیزه کونست در قاضیه گفته و قاضی الامرید الحجت و ارمیده و قاضی بکورد قاضی برین گفته اگر گوید اگر دانست و بعد از آنرا خبرت بخوشم یا خبرت بدیدم کانار  
وقتی که در قاضی





[illegible]

وقد قدرت فيه وقدرت فيه اقدام بعض اولى الالباب ودر اثبات وظهار از منافع كبرى آورده كه از امام السجستاني برنده از حال كسيه كوييدن است  
اقدام بعض اولى الالباب

ندارم و از درونج می ترسم و از خدا بیگانه ترسم و میته میخورم و غازی را که وی میخورد میخورم و گویای میدم بچرا که آنرا ندیدم و

حق را بغض میدارم و قنوت را دست میدارم امام گفت آن مرد امید خدا نیستی دارند امید خفت و از خدای بیگانه ترند از درونج

و از ظلم از خدای بی ترس در عذاب و مایمی و بلج میخورد و نماز بخارده میگذارد و توبه میگوید گویای میدم و توبه را بغض میدارم

و مال و دلد را دست میدارد اکنون بدانکه طائف از علما میفرمایند که رسم توبه را هر که است از انکفاء کردن و برزیه تحقیق اقطع

علامه است از ماسوی تا از حقیقت آنکه فی الدالین اختیار کرده آنرا و بوی زخم را نموده فقر غرق و بر فقر و این فقط

در کتب سلوک شایسته است و در غرض اینها نیست شهرت رسیده و لیکن در مجمع البیاد در مانه عمر آورده قال شیخی فی هاش

النسبه العرفی کذب علی الذی سلمه و انما صح العرفی و در شفاء قاضی عین فی العرفی دارد شده و آنچه در ادویه

است و الله الی انی اعوذ من الفقر و از فقر آنجا فقر النفس و آن عدم صبر فقر صرح به فی رساله جامع البیاد و المعبر عند بل

التحقیق کلمه فقر فقر النفس و العنا غنا النفس یعنی رسیده قال قاضی رسول سلمه لیکن فقر فقر العوض ای الماء و

لکن العنا غنا النفس یعنی قال الشرح الحوض فقر الریه غنا و الطبع فقر الیسا غنا پس بد که سالک کجای قوت یوم

و علیه و اداء ریه چربی دارد فی المسکونه عن ریه بن مایه نامت فی قال آن رسول سلمه کان لا یدخر شیئا لند رواه الرندی

و گاهی بعضی سالها ذخیره سال تمام بر آنها المومنین سپردند این ذخیره بزی خود توبه میکرد ای استطاف و این از ذخیره خود

که نقد از وراج میگویند فی رساله جامع البیاد و فی طایفه فقر قال سکنه قال رسول سلمه الحوض فقر غنا عن بطون ساجد حرا





[illegible]



بانه بخیر دارد خدای عز و جل که دانشی مبین عز و جل را بخش و انعام و رحمت نیستند و در زمان عالمین اولین در مرتبه مال ترقی در دین  
 میبود و از یکی در دین و از یک کفر میباشید که او را در کفر بود که او را در مال داشت و ایضا در دنیا بسیار و احادیث درین فصل ذکر کرده  
 بر این مواضع متعدد از مشهوره جمع کرده شده و قال فی باب النبی عن التهاجر عن الزبیر قال قال رسول الله کما قال الفقراء ان یكون کفر اربابا  
 الحمد لله القدر وراه السیاق فی شعب الایمان و در تفسیر کتب مشهوره در حدیث آمده الفقراء و الیوم فی الدارین و درین بر وجه اهل سکونت  
 میخواستند و این دیگر معنی دقیقه غایب میماند و حاصل آنست که در فقر و فقر اری مسلمانی کار دارد و نوزاد باشد در دنیا غایب فقر در  
 آخرت غایب بر روی مسلمانان فقر و فقر و فقر فی الدارین شد اما فقر اختیار کرد و محو از آن کسی که غایب است بود در راه و کمال  
 ایضا مانند دنیا علیه السلام و اولیاء کرام و اگر فقیر است ندارد او را در اختیار کردن و قیوم زوال ایمان نوزاد باشد و میگوید که حال اکثر  
 مردم سالیان در میان این اتفاقا میگذرد که حلال مال حاصل کنند و مسکین حق نمایند و الا با صطحابی فقر میگردانند و قال فی  
 کتاب التواضع من طلب الدنیا حلالا استغفارا من الله و سعی علی اهل و عطف علی عیاله و تقی الله یوم القیامه و جهه مثل التمر لئلا یبدر و طلب  
 الدنیا حلالا و کما را حرام از الله و سعی علی اهل و عطف علی عیاله و تقی الله یوم القیامه و جهه مثل التمر لئلا یبدر و طلب  
 مع احتیاطی دنیا در مشی و نور و حقیقت دنیا از خدا فانی شدن بی تاثیر ثنوه و فرزند دین و ازین مشی معلوم را آنچه در حدیث آمده  
 و ازین مردم که در دنیا را کس خطیئه علی الاطلاق است بلکه در دو قسم محرم و حرام و حرامی در حدیث مذکور شد و حرامی که در دنیا  
 حرامی که در دنیا حرامی است از حق و از حق و در حرام و حرامی که در دنیا حرامی است از حق و از حق و در حرام و حرامی که در دنیا حرامی است از حق و از حق



مال صالح و مال غیر صالح و مال دنیاست نه دنیا و آنچه انیز از دنیا گویند بنظر ظاهر گویند در حقیقت مال صالح عین دین دنیا

و قال فی رزق الولاة و عن عمرو بن العاص و قال ارسل الی رسول الله سلم ان اجمع عليك سلاحا و ثيابا کم ثم ائمتنی

فایته و هو متوجه فقال یا عدو الی ارسلت الیک لالبعثک فی وجه سلک الله و یبعثک و ارفعک لک رغبة من المال فقلت

یا رسول الله ما کانت یحیی المال و ما کانت الا الله و الرسول قال نعم یا مال صالح ای الحلال للرجل الصالح و رواه فی شرح

السنه در وی احمد نحوه دینی روایت قال نعم المال الصالح للرجل الصالح و مال صالح آنکه بوجه حلال تحصیل کرده شود و در معروفی شیخی

آن خوف کرده شود و در وی جریری شنیع و قبیح مرتب مگر در مال حلال که در غیر معروف خرج کرده شود و یا بگیری از قباحت

از وی متوکل گردد صالح نیست اگرچه حلال پس مال حلال و در ششم یکی دین دوم دنیا در مشوی معنوی فرموده متوکل مال اگر

بهدین باشد محتوای نعم مال صالح گفتش روشن و قال فی باب الحوص و الاصل و عن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا

بل علی العظیف و الخشن و اکل الخشب و اما الزهد فی الدنیا فقر الاصل و رواه فی شرح السنه و حبیب طعام بی مزه و عن زید بن <sup>الحسن</sup>

قال سمعت عائدا سیسما الزهد فی الدنیا قال طلب الکعب و فقر الاصل و رواه السیوطی فی شعب الایمان و قال فی باب استجد المال

و عن سفیان الثوری قال کان المال فیما معنی بکوه و اما الیوم فهو ترس المؤمن و قال لولایهذه الدنیا نیر لعمریک دنیا و هو لواء

الملوک و قال من کان فی یده من هذه فلیصلیه فانما زمان ان احتاج کان اول من یدل دینه و قال الحلال لا یحتمل

الفسر ای لا یكون کثیرا فلا اسراف و رواه فی شرح السنه و بیان ترویج و تکرید در فصل علاحد و خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فی تفصیل

تقصیر



بر خود لوم و علات کردن گرد و آب حرقه ریزد پس البها حق انهام خیر و شر متعبد الیها فاعلم ان لوم العوز را انفعالی باشد  
 لهذا بعضی مردم صفت مصلحت را بر صفت لوامیت مقدم دارند که آن مقدم نیست و آن آنکه از آن است و بعضی مردم فرق نمند  
 میان دو و بر دو را یکی گویند و لیکن تحقیق آنست که چون توفیق رفیق اگر دو ابتدا بود گویند از معاصی اجمالا و تفصیلا این  
 صفت را لوامیت گویند و لوم بغیر سی نمومیدند لوم از آن قدم در راه زهد و تقوی می نهند و با نفس مجاهده میکنند با انهام  
 و فیض حق بنمی و اتوال و افتان و خیزان از مهالک معاصی بسوی مناجات طاعت میگردان آن صفت را مصلحت گویند و اولیاد  
 ترکیه نفس چون در مقام رضاء و تسلیم و تقویین ممکن گردد تمت ایضا از پیش و بر خیزد و هر خیزد از فاعل محض تحقیق  
 بیند پس بیدار میسبب گردد و بهر قدر دایره داند در فانیات با بدن و در حق غنی دارد و نه شادی دارد و چه اوطا  
 رضاء حق اگر تسلیم نکند و راضی نشد بفعال خالق بر طالب رضاء و نفس نه طایفه رضاء حق اینست یعنی رام شدن نفس در ترکیه  
 بکمال و اطمینان بغیر سی آرامیدن و رام شدن و توسی گزاریست و باین صفت نفس را مطمئن گویند یا ویتها النفس  
 المطمئنه از جمیع الی و یک راضیه رضیه راضی نفس اعاده را انقی گویند لا یصلها الا انقی الذی کذب و تولى و  
 حبس نفس را لوم را ظالم نفس گویند یعنی نفس را در سزای پستی میکوشد و او نفس را جزا و ستیاب را می آرد بچهارا که او ملامت و عتاب  
 میکند و در اینک ظلم میکند به نفس خود معاصی پس نه امیکشد بر کردنی خویش در حین حیات عبارت از توبه و اعتراف و تقصیر و اقرار  
 است و چون نفس را تقصیر نماید و تقصیر معنی نیاید در سزای پس این نفس حق کل الوجود ظالم است و نه در تمام رضاء و نیات است  
 توبه و این نفس را تقصیر نماید و تقصیر معنی نیاید در سزای پس این نفس حق کل الوجود ظالم است و نه در تمام رضاء و نیات است  
 توبه



نموده است بیک در میان پرست و صاحب نفس مطمئنه را سابق یا تخریفا نموده آن در اقص درجا الکمال قال  
 الله ان الذين سبق بهم من الحسن اولئك عنها مبعودون لا يسمعون صهيلها وهم فيها مشتهت انفسهم خالدون  
 لا يحزنهم الفزع الاكبر الآتیه و این بر طائفه برگزیده گان حق اندر مع لغا و المراتب الكثيره بينهم قال الله ثم اوتينا  
 الکتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم متقصد ومنهم سابق بالحجرات باذن الله ذلك هو القصد  
 الکبیر حق شیخ و تالیف بر سه قسم تورتیت کتاب اصطفاء اثبات نموده و عباد خود خوانده و اصطفاء دوم ازین ظاهر است  
 و اما اصطفاء ظالم لنفسه پس حکم حدیث شریف التبا عن الذنب کن لا ذنب لک و هرگز شرح این چهار صفت نفسی میان  
 اسماء آن و اشما اصحابی نفوس متقصد بر عباد چهارگانه کلام و از روانی ذکر و وسیع کافی خواهد بود و باید که مواضع  
 را ملاحظه کند تا بر اصل ذریع آن تمامه بتفصیل کمال واقف گردد و لقد صدق نفس ذات نفس متقصد دیگر دارند  
 چنانچه دانستی تو در فصل دوم از باب سوم اکنون بداند در رسائل شیخ عبد الحزین عمرانی و غیره من کتب السلوک  
 مذکور است که نفوس طحینه آدم قبل الاحیاء در اسماءها جاء و از هر نوع را مقامی خاص پر نفوس اما را بدرجه نفوس  
 لو اما رزید همچنین لو اما بدرجه ملهها و ملهها بدرجه مطمئنه رزید چنانچه حق نیما و اما از حال رزید خیر داده و اما تا  
 الاله مقام معلوم و چون در احیاء آیند پس در دنیا الکتاب کنند مگر مناسب مقام اصدی خوف تا جدا نفس اماره کار  
 جدا نفس نوره نتوان کرد و اگر کند بر عاقبتش بر اما گری شود الامور نحو اسمها که در ذی حدیث الصحیحین و این قول

اگر هیچ بود پس دلیل آن چنین باشد که سلوک بعضی نفوس بذات خود بلاد اسطوت چنانچه سلوک نفوس مرسلین

صلوات الله علیه جمعین و سلوک بعضی دیگر تبع و متابعت انبیاء علیهم السلام است ایشان سلوک ذاتی خود از

تمام اصلی نمیتواند گذشت مگر متابعت انبیاء علیهم السلام و از کلام صاحب مدارالنجاة چنین لایح میگردد و بگذرا

صرح بر فی نفحات السالکین و گفته که کار تابع بجائی میرسد که هر چه از متبوع صادر شده از تابع نیز واقع شود حتی

اگر متبوع شوق القدر کرده بود تابع هم توان کرد و برین حکایتی عجیب از مولوی نظام الدین خاموش قدس آورده و فرمود

معنوی در رفتار مشنوی میفرماید مشنوی نزد بانی هست پنهان در جهان پیایه تا غنان آسمان به بر سر از زبان

دیگر است هر روزش را آسمانی دیگر است به نزد بانی چون تو بروی پایانی در زمان یابی ز گردن آگهی می باشد

نزد بانی آسمان شوق وارت زور سی تا لامکان از اسد اعلم بالق و الصواب فی احیایم در بیان اسفار است

و قاء و قباء و خرابات و قرب فرضی و نقلی در وصول و وصال و کمال و اتحاد و تمکید و جمع و تفرد و آنچه

بوی تعلق دارد که این الفاظ در اصطلاح این طائفه برای کلام معانی موضوع اند بدانکه الطائفة

که چنانچه اسفار است سفر الی الله و سفر فی الله و سفر بالله و سفر بالله فی الله و سفر الی الله است و

آن عبارت است از سیر ساکن از ماسوی الله سوی حق و احدیت یعنی توجه دل از کمال الوفات و مائوسات

بسوء مقام دل که مبداء تجلیات است الله تعالی است تا از غماز نفس گذر کرده باقی معین که تمام دل است بر

در این

این سبب سیر الی الله تعالی و چون ساکن به مقام دل رسید علم دشو را و از کلیات موقوف گردید

الی الله تعالی و تمام شد و بجای و احاطت لهذا این مقام را و اصل کمال و وصول گویند در این سبب لفظ

در اصطلاح قوی برین مقام اطلاق کنند بیت در خدا کم شود و اصل نیست و بشی کم شدن کم کن کمال نیست پس

خواجہ بزرگ فرموده بیت تعلق حجاب است و بی احاطه تعلق بکلی شوی و احاطه و اینست قضا و بدیداری و تمام

جمع با اصطلاح قوی و توحید بدیده باشد و اما قضا و برای آن گویند که قضا و نزد ایشان عبارتست از احوال شئی

از قضا و نیز چون هم ماسوی الله تعالی از شعور ساکن بر ذرات مرفوع گرد آنرا فانی از آن گویند و جمع از جهت

آن گویند که پیش ازین درش تعلق بود بخاطر پاکانده و اکنون آن خواطر همه نابود شده و قلب بیاد حق مستغرق شده

سفر حلقه کنی از دیار خاطرات که دامن تو گرد غبار خاطرات و چون اینجا رسید توفیق رفت و بجمع پیوست و

توحید علی را درجه است چنانچه در فصل بردهیم از باب اول گذشت و توحید علی بگانه کردن دل است از غیر حق و اول

درجه است که تعلق اول است از روی محبت و نیت حق بسیار و تعالی مادر دل و نیت حق تعالی نماید و اینجا

بگانه کردن این عقاید شعور است بخت و زائل گردانیدن آن از غیر حق پس تعلق دل از احوال آن دو قسم است تعلق حق العین

و تعلق علم دشو و اول از مبادی ثانی سبب و ثانی از مقاصد اول و اینجا گشتن تعلق علم دشو و مراد و اطلاق

و اصل و وصول هم برین رتبه کنند نه بر رتبه اول لهذا بیت خواجہ بزرگ قدس سره هم برین معنی حمل کرده شد و این رتبه را



۶۹۰  
 نزد قوی قریب نوافل هم گویند و چون سالکی اینجا رسید سیر الی الله اوقام شد دوم سفر قریب است و آن عبارتست  
 اگر گذشتن سالک از منازل پسوی تمام روح کرافق اعلی است و منتهی این سفر معرفت احدیت است و چون این  
 سفر منزل رسید شعورش بعد شعور سبب کمال استغراق در مطالعه حقایق علی الاطلاق باقی نماند و نداند که را  
 فناء ما کسور حاصل شده چه این ملاطفت هم ماسوی است پس انرا هم طی باید کرد این تمام ارجاع الجمع گویند فناء  
 الفناء و توحید نام که درجه ثالث است از درجا توحید علی گانه چنانچه میانش در فعلی هم از باب اول گذشت و کمال  
 و اتحاد در آثار در صفت و تقویم به اصطلاح قوی گویند اما جمع الجمع از برای آن گویند که در سفر سابق این  
 دل را از تشنگی خواطر جمع کرده بود درین منزل از جمع کردن تجاوز کرده جمع را بلیاس علم پوشش پیچیده  
 پس این جمع الجمع شد فناء الفناء ظاهر است و توحید نام از برای آن گویند که توحید گانه کردن پوشش دل است بیک  
 حق و اینجا پوشش بعد پوشش بیک که این هم شائبه نیست باقی نمی ماند و لهذا قاضی سید علی محمدانی در ریزان زمان و مکان  
 آورده که روندگان راه طریقت گفته اند ما وجد الله عز الله و حسین بن منصور در ضابطه خود فرموده انترک عما دحلک  
 الموجدون و این از آن منظم شیخ الاسلام شیخ عبد الله انصاری ایراد نموده و حاصل کتاب چون موجد توحید میکند توحید  
 پدید می آید موجد و توحید و موجد پس شرط توحید آنست که موجد و توحیدش از میان بر خیزد و جزا حد تحقیق در پوشش  
 و تمیزش نماند و کمال سالک درین تمام است در چاک کمال گویند این منزل مراد دارند بلیت در خدا گم شود و حال آنست  
 بس

بهش گم شدن گم کن کمال این است و بس در چاک اتحاد گویند هم باین معنی گویند نه به معنی که حلولیان و ملائکه  
 میگویند تعالی الله عما یصفون و مولوی حسین کاشغری در باب مشنوی از شیخ خود این بیت آورده بیت  
 اتحاد اینجا قضا است در حضور نور وحدت بسی است در این مقام را خرابات نیز گویند در طلس لایق است  
 خرابات شدن از خود ربائی است خودی که هست اگر خود را رسائی است به خراباتی جهانی پیمائی است به مقام عاشقانی  
 لا امانی به خرابات آشیان مرغی جاست به خراباتی آستان لامکان به خراباتی بعدی است به آغازش کسی دیده نه  
 غایتش الا آخر ما قال غایت معراج سالک اینجا است لهذا انبعاث را قرب گویند که معتبر است نزد ایشان به قرب  
 تا تو بین او ادنی در مشنوی معنوی فرموده مشنوی قریبی نی زیر دایره است به قرب حق از نفس پستی رسیده است به  
 کارگاه حق در نیستی شبهه غره هستی چه داند نیست چیست به انصافی تکلیف بقیاس است رب الناس یا نجی الناس  
 انصافی که گفته در قیاسه گفتش تکلیف شد و اسلام نیست عقل را بفرمان راست نیست پیش و حق بالا و راست  
 قریب چون چون نباشد قشای را کی باید عقل تحت این راه را نه اندک قرب در اصطلاح این بر دو نوع است قریب الفراق  
 و قریب التوافل پس قریب الفراق عبارت است از سلب شعورش من کمال الوجه با سبیل عشق بر سالک یکدیگر که بخود شعور دارد  
 و در تحت و درین مرتبه مرقدرت کامل الهی همچون آلی باشد و در باب مشنوی گفته که نکته ماریت از مری و  
 لکن السدری قال الله علی لسان عبده والحق یطق علی لسان عمر و سبع السدری حمده شاهد این مقام است در کشف

مثنوی سحر ریف

اللغات گفته که این مقام آن باشد که الحق فیہ ظاهر والعبد باطن که سالک فاعل و مدبر حق نباشد و بنده با

قوای خود و انفسا و جوارح خود نمون باشد و این زبده کلام اوست و درین مقام سالک از اختیار و شعور و سلوک فارغ

فارغ است

و بر چه از روی ظاهر از دها در شود آن هر من است و این بیان را در دو کان وحدت تشنوی معنوی در شتر

نوشته است اینجا باید دید و اما قرب نوافل در اصطلاح این طائف عبارتست از محویت صفات سالک تحت صفات

کبریا و در جلای این صفات حق مر سالک چون آلتی بود آتش که گشت سعه و بصره و سانه و دیده باین مقام

و سطحیات اکابر شایخ درین مقام صادر شده اند و در کشف اللغات گفته که این مقامی است که الحق فیہ باطن

و العبد ظاهر سالک فاعل مدبر است و این حاصل درین مقام را نیز در تشنوی معنوی خود بهتر نوشته دیگر می دانند

قرب فرائض را قرب محیی نیز گویند و قرب نوافل را قرب مجبوی نیز گویند و اندکی از شرح قرب فرائض و قرب

نوافل در تفهیمیت ششم در از صمد و سر از باب اول نوشته شده است بطور دیگر درین مقام را صفوت

نام گویند چه صوفی ما خود است از صفوت چنانچه دانستی تو در محله او معلوم است که پیش از وصول سالک

این مقام او را صوفی نمی گویند و چون اینجا رسید صوفی نامیده شد پس صفوت نام این باشد چنانچه دانستی تو

در فصل اول از باب نخستین در مقام یا اصطلاح قومی هم این مقام است که در حدیث آمده الفقر مودا الوجه فی اللو

که سواد اش را است بر سیاهی عدم اصیلی ازلی که در حدیث ترمذی بلفظ علماء وارد است این کان را بنا قبل

ان



ان یخلق الخلق قال کان فی عماء مافوقه هواء و ما تحته هواء و این حدیث بر روایت ابی زرین در جامع  
 ترمذی دارد شده و عماء عبارت از سواد عدم است پس سالک در این مقام از درین باین سیاهی اسودالوجه  
 میگردد حق از غیر حق تعالی شعورش بالکل زایل دفانی شود پس این زوال شعور را اگر گویند سواد وجه  
 تعبیر کردند و تمام شرحش در رساله سواد الوجه روشن تر نوشته است و مطالعواش باید کرد و اندکی در گفتن  
 راز و در عشقوی معنوی هم وارد شد است اکنون بدان ای طالب صادق که چون سالک باین مقام رسید میر  
 فی اسد او تمام شد و در سفر باید بد آغاز کرد که آنرا نهایت نیست و آن در عبارت و اشارت نمی بخشد  
 و از ادراک او نام و عقول مقدس و میراست و لیکن انقدر در بیان می آید که نهایت سفر فی السیر است  
 سفر باید بد است چهارم سفر فی اسد است که آنرا میر باید فی اسد گویند و آن مقام تکمیل و تفرقه بعد  
 الجمع و لقاء بعد انقضاء و لقاء مطلق است و مقام تکمیل و ارشاد ناقصان این مقام باشد و وجه تسمیه  
 وی به تفرقه بعد الجمع این است که سالک در مقام جمع الجمع ماسوی را با کلّیه از روی تمیز و شعور از دل  
 خود کشیده بود و اکنون هم بخود حاضر است و هم بحق و این دوئی شائبه تفرقه است اگر چه فی نفسه کمال است  
 بی خلاف و لقاء بعد القاء ظاهر است و لقاء مطلق از برای آن گویند که یثودی وی شعوری که سالک  
 دست میدهد هفت سالک است نه هفت حق و حق تعالی از وی شعوری منزّه است پس چون سالک این

صفت را که بخودی و بشعورست زائل ساختندش که شعوری و انکساریست بعد از آنی که در حق تعالی الدوام

شاید و حاف و ناخفته بقا مطلق موصوف گشت و دیگر تفصیل قناء و بقاء و معنی هر دو در فصل بیست ششم از باب اول

بربط تمام ذکر کرده شد و اعتقاد ملحدین که در معنی قناء و بقاء اصطلاح مغر و مجبور به آنند و بسیار جهل و تعقود را

در آن عقیده باطل گمراه کرده اند و بکار نموده اند هم در فصل مذکور ذکر کرده شد و جواب دلیل ها ایشان هم در آن فصل

الکون بدانکه آنچه ذکر کرده شد درین فصل از اربعه افکار قناء و قناء و القاء و بقاء اصلاح مشهور بود اما مولوی علی بن

جایی قدس الله سره السامی در کتاب لواحق و غیره و مرید وی مولوی حسین واعظ کاشفی در باب بیست و ششمی معنوی

آورده اند که قناء و القاء در قناء و مندرج است یعنی چون حاجب قناء و بقاء خود شعور را در عدا ج قناء باشد از جهت

آنکه صفت قناء و موصوف بیان از ما هو الله اند پس شعور بدان و شهود آن ضایع است و در معنوی معنوی فرموده

شعوری ای برادر گریه و زاری تو بهست از آثار بهیاری تو راه فانی گشته راسی دیگر است به رنگ بهیاری گناه دیگر است

و مولوی جایی فرموده است زین که قناء خوشترین بخوابی از خزن بهیست جوی که بایستی تا بیکروز خوشترین آگاهی به

کرم زنی را ز زهر فنا گریه ای پس بین تقدیر سفر هم سگانه باشد سیر الله و سیر الله و سیر الله و سیر الله در سنان نایه

علم سلوک یافته می شود پس چون شعور ساکن بعد شعور مایوسی الله که داشته است بجز حق تعالی قناء و در حق از او در قناء

بار خاندان او را فانی گویند و سیر الله او اکنون تمام شده پیش از آن و این مقام را قناء و انجم سفر الله بایه گفت

نشد

نه قبل از آن اگر چه قبل از آن مقام جمع و وحده و حال و توحید درجه ثانی ثابت داشته اند چنانچه اکنون گذشت  
 و باقی اصطلاحات چون قرب و اتحاد و حرزات و غیره بحال است بعد از آن سیر فی السبب که آن غیر متناهی است بعد  
 از آن سیر فی السبب که آن مقام تکمیل و ارشاد است پس اسفار را به درین انوار شش مندرج شدند و فدا در یک درجه مندرج  
 و نیز به اصطلاح بعضی و حصول چهار مرتبه یکی در مقام فدا و چنانچه گذشت دوم در مقام فناء الفناء و سیروم در مقام بقا و بعد  
 الفناء و نیز باید دانست که با اصطلاح قومی مقام تکمیل و ارشاد فناء الفناء و گویند چنانچه بقا و بعد الفناء هم گویند چون  
 مقام اتحاد و کمال را فناء میگویند نه فناء الفناء بر مطابقت اصطلاح اول پس مقام ارشاد و تکمیل را فناء الفناء میگویند  
 باین معنی که عدم شعور را بکلی نفس خود که عبارت از فناء است هم صفت اوست تا سالک باین صفت موصوفت فانی آید  
 و فناء این صفت بعد از آن که بقا و شعور است فناء الفناء است پس او را فانی فی الله و باقی بگویند و با اصطلاح قومی  
 اسفار را به این مرتبه اول سیر الی الله و آن قطع منازل تعلقات دل است از روی محبت و خواطر دینی درجه اولی است از  
 جمع و توحید دوم سیر بابت و آن قطع منازل تعلقات عقل است از روی شعور و آن درجه ثانیه است از جمع و توحید سوم  
 سیر فی الله و آن قطع منازل روح است و فناء الفناء اینجا است میدهد و این را نهایت نیست و این درجه ثالث است از جمع و  
 توحید سیم مغفرت است و آن رجوع است برای تکمیل از جمع بسوی تفرقه و این اصطلاح لطیف است و باید دانست که در جمع و  
 تفرقه اصطلاحات بسیار است و شرح آنها از کشف المحجوب باید بحث کرد بسیار مفید است و اول طالع که در جمع و تفرقه سخن شد در



۱۳۲۰  
 اصطلاح بسته ستیاریانند و اول طائفه که در تجرید و تفرید و توحید عبارات و محاورات اراد نموده محاسبه شده و  
 اول طائفه که حوایط طریقت را در لباس ملامت پوشیده و مدار طریقه خود بر نشر ملامت نهاده تصایرینانند و اول گرد یکی  
 در سر سخن راننده و سر را بر صحرای تجرید داده طیفور یابانند و اول فرد که صحرای تجرید نموده جنبه یابانند و آن جماعتی  
 در فرد صحت و آفات عزت تکلم کرده نور یابانند و اول زمره که در حقیقت نفس و هوا خوض کرده و طرق ریاضات سلوک  
 ساخته سپه یابانند و نخستین فرد که در قواعد علم ولایت سخن راننده و در مراتب ولایت اصطلاح بسته حکیم یابانند و  
 این اصطلاح فنا و بقا پیدا کرده خزان یابانند و اول کسی که در حضور و غیبت عبارات و استعارات بطوریکه حقیقت  
 و قد سبق الکلم بالتفصیل و الله اعلم بالصواب

و قد تم الجملات فی من الکتاب المسمی بنبایع الحیوة الابدیة فی طریق  
 الطلاب النقیبندیة بر فضل الله و بر حمتة العظیم و به عون  
 الفتح العظیم الهادی الی عراط مستقیم

الراجی الی الرحمن المستنیر تاج محمد  
 ۱۳۲۰  
 تبایع یازدهم محرم الحرام

بائع از مستیری بها طلبد : کاتب از ناظران دعا طلبد :

المذنبات بر توفیق با ارحم الراحمین و در کمال  
 محال الصغیر و در صغیر  
 حلاوت و فواید  
 ۱۰-۴-۱۹۹۹



س. بزرگ اندازد ز فانی باز آتشد شهید عظمت آخره شمرده شود عظمت حلال لا یرای<sup>۶۰۶</sup> و دلیل داشتن دنیا و عاقبت از اولدم شهید عظمت لان لا یرای

والآخرة ضمان ان رضى احد ما سقطت الاخرى اگر دنیا عزیز است آخرة خوار است و اگر دنیا خوار است آخرة عزیز جمیع این دو امر از قید

جمع انصار و اما الحسن بن الوليد بن الواسع الی جمعی از شایخ که از خود و بابت خود تمام ابراز کردند و بواسطه بعضی نیت تقاضای احتیاج صورت

این نیا تو ند و اظهار راغب می نمایند فی الحقیقت هیچ تعلقی ندارند از هر فارغ و از ادراک و حال لایبیه هم تجاوز و لا یسع عن ذکر رسد

تجارت و بیع اشیاء را مانع از خدا نیست در عین تعلق باین امور بی تعللی اند حضرت خوارج لقبند فرموده اند قدس الله روحه الا اندازد کسی

در باره اوقات اخیر ایدیم که بنجامین هرگز دنیا را کم و بیش را خرید و فروخت نمود یک لحظه دل درازی بنجامین را نداشت بهر لحظه که میفرمود

حکومت میں دہم نثرینج محمد قری حد و ریاضت در بیان آئندہ ارکار بر قریبیت از مجر د اعمال صوری و عبادت ادر کمالی کی گشت و اعتقاد آن۔

حق تعالی از نادون خود اعزانی و نجای قس خود اقبال از رانی فرماید که بر سرید بشر المحرم نزع البصر علیهم السلام و التسلیم - مدارک

بر قلبیت اگر دین تو را دنیا را گرفت از حرات ابریت از عجز ادخال صوری و عبادت ابرم می گاری نمی کشی ملا می قلبی از انصاف عاقلان و اوتاد اعدا

صلواته علی ذلک و زیارت بایان آن از فرموده برادر گرامی دعوی مبتدا قلبی ایشان اعمال صالحه بدین مایل است و همچنین از این

تفصیل میں یہ بھی ذکر فرمایا کہ احوال قلبیہ کی اصلاح صالحہ ہونی محال ہے۔ یہاں سے کئی کئی ایسے مسائل پیدا ہوتے ہیں جن پر اس وقت میں نہیں کہہ سکتا کہ دعویٰ ادعا صحیح ہے یا ناجائز۔

عن محمد بن النعمان الصدوق حبيب عليه الصلوة والسلام عن مكتوبات مئزره





تبلیغ شرائع است پس بزرگترین خیرات میسر در ترویج شرائع است و احیای حکمی از احکام آن غایب مخصوص در زمانیکه شمار اسلام مقدم  
 شده باشد که در راه خدا و در جبهه کردن بر آستان تبت که مبدء از مصلحت ترویج را در اوج دادن چه درین فصول اقتدا با تبت بزرگترین  
 مخلوقات علیهم السلام و التبع و شاکت بآن اکار در معرفت که کاملترین حجت باشد تا آن مسلم فرموده و فرج کردن که غرض این اکار از ترویج  
 نیست و ایضا در بیان ترویج موافقت تمام با نفس شرعیت بر خلاف نفس در اشتد و در اتفاق مانگاه است که نفس موافقت کند با اتفاق اولی  
 را که برای تائید شرعیت باشد در ترویج ملت درجه علی است و اتفاق چیست باین نیت فرج کردن برابر اهلک است در غیران نیت اینها  
 کسی سوال کند که طالب علم گرفتار از صوفی و از ستم چون مقدم باشد جواب گوئیم که او نیز تحقیق سخن را نیاورد تبت طالب علم با وجود گرفتاری  
 سبب نیت حلاقت چه تبلیغ احکام ترویج از مبدء اگر خود بیان متفق نشود و صوفی با وجود دارشکلی نفس خود را خلاص ساخته به حلاقت  
 کای ندارد شخصیکه تبت یا در تبت باشد معرفت که بهترین باشد از آن شخصیکه نجات خوف در داده باشد از آن صوفی را که بعد از  
 قنای و بقا و سرین است و نه بحال گردانید باشد و بدعت خلق فرود آورد از تمام نبوت انبیای دارد داخل مبلغان شرعیت حکم  
 علیا تبت دارد و لذت نفسی نیست و اولاد و الهفد العظیم

تحریر محمد معتمد بن عبد الله غفر له - و یکدیگر در حدیث وجود سر از رقبه نیکو کشیدن عیالهاست و از قاعده عقد و از حدیث خود  
 متنبه آن عدم انقیاد و ناگزیر نیست به احکام الهی حلالها و عدم اعتقاد بطور نبوة و انحراف از قیامت و از عذاب ثواب آن  
 اعاد ما استیفا و ایمان عن اهل وحدت وجود که متعین الاحوال اند مقصود تشیع و تقلب نشا در دین مشهور محتاج توشن نیست

[illegible]

361



[illegible]

توفیق خداوندی جل شفاست نماید میتوان که با علم حقیقت طریقی نماید و محصول این در بازو طریقی و وصول به ایمان حقیقت محال نیست  
 محال نموی که راه صفای نوران زنت جز در پی معصوفات نیستند استیجاب و تعالی و ایمان علی متابعت علی و علی الهی و السلام علامت و صفا  
 بر حقیقت حق الیقین مطابقت علوم و معارف آن تمام علوم و معارف شرعی و دینی محال نیست دلیل بر عدم وصول به حقیقت محال و در خفا  
 که بیشتر در علم و تقوا هر که واقع شده از تسکین و اقیانوس مبین بر سر وقت است و سر وقت نیست و لا اله الا الله راه مقبلیان نهیه النبی را به  
 حصول است وقت فعلی و این است حال تمام تابع کمال است پس متحقق شد که خلاف شریعت علامت عدم وصول است بر حقیقت  
 جز اولاد  
 کاره می از مکتوبات خوف انبیا قوس الصدق و صبر

بر درویشی که در دنیا میل جاه کرد و رفعت جاه طلبید در جاه افتاد و گوید درویشی از دست داد ای عزیز باید دانست که قیومی  
 اولی است از دنیا در عهد و چند می آید که در درویشی درجه مذایب حرام است که با بل دنیا می آید و بر ملوک و ملاطین آمد و رفت  
 کند به غنیه تصنیف المل شهبان

جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم قال يا رسول الله ما علامة الإيمان قال حب الله قال ما علامة حب الله قال ما علامة حب الله  
 قال حب الله قال ما علامة حب الله قال ما علامة حب الله قال ما علامة حب الله قال ما علامة حب الله قال ما علامة حب الله  
 ترك الفسوق والشرار الموجد ویروده القلب عن محبت المال والجاه

قال صلى الله عليه وسلم لا راحة للمؤمنين دون لقاء الله تعالى







ولا يخفى ان في وجوب السجود في الركوع وان كان ركعتين لكن الوجوب هو الاصح وعدم الوجوب هو الرجح على ما في علمية توقيت قال اذا لم يكن السجود

في الركعتين لم يترك السجود في الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب

ان الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب

ان الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب

الركعة الاولى

ان الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب

والركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب

والركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب

والركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب في الركعة الاولى على وجه الوجوب

















و باید که در بر دعائی و هم در در اول و آخر وی بگوید تا در توفیق قبول افتد و نیز در اول بر دعائی و در وی که بگوید  
 این الفاظ خوانده شود آن قبول افتد و در دیگر دو مانتا و الله تو جهال الله مانتا و الله تفرع الله مانتا و الله استعانت  
 بالله مانتا و الله حول و لا قوة الا بالله دیگر باید که در در بر سبغ علیه الصلوة والسلام بگوید اگر توفیق یابد که  
 بعد از نماز صبح یا بگوید صل الله علی سیدنا محمد و آله و سلم چنانچه در بر شنباز روز یا بعد از آنکه توفیق بر گزیند و گمان  
 وی نموده دعایش قبول افتد و در آن سرور باشد در بر شنبان طاف یابد و بر کارهای سبب توفیق یابد و در وقت بنی خود  
 صل الله علیه و سلم و برادر پشت جاودان روزی شود دیگر اگر توفیق جمیع این اسم یا عدل را بر رعیت و یک پاره مان حلال بنویسد  
 بخورد حق غنای جل جلاله او را از کافران نگاهدارد و حلالش او را مستحق گردد و دل او را محرم از سرار غیب خود گرداند و بر این است  
 و از یکی قلب او را از این سازد و ظلم از باطن او برود و به نجات النفس الفاضله من شر الدنیا و عذاب اللذخرة

## **Maktabah Mujaddidiyah**

[www.maktabah.org](http://www.maktabah.org)

This book has been digitized by Maktabah Mujaddidiyah ([www.maktabah.org](http://www.maktabah.org)).

Maktabah Mujaddidiyah does not hold the copyrights of this book. All the copyrights are held by the copyright holders, as mentioned in the book.

Digitized by Maktabah Mujaddidiyah, 2012

Files hosted at Internet Archive [[www.archive.org](http://www.archive.org)]

We accept donations solely for the purpose of digitizing valuable and rare Islamic books and making them easily accessible through the Internet. If you like this cause and can afford to donate a little money, you can do so through Paypal. Send the money to [ghaffari@maktabah.org](mailto:ghaffari@maktabah.org), or go to the website and click the Donate link at the top.